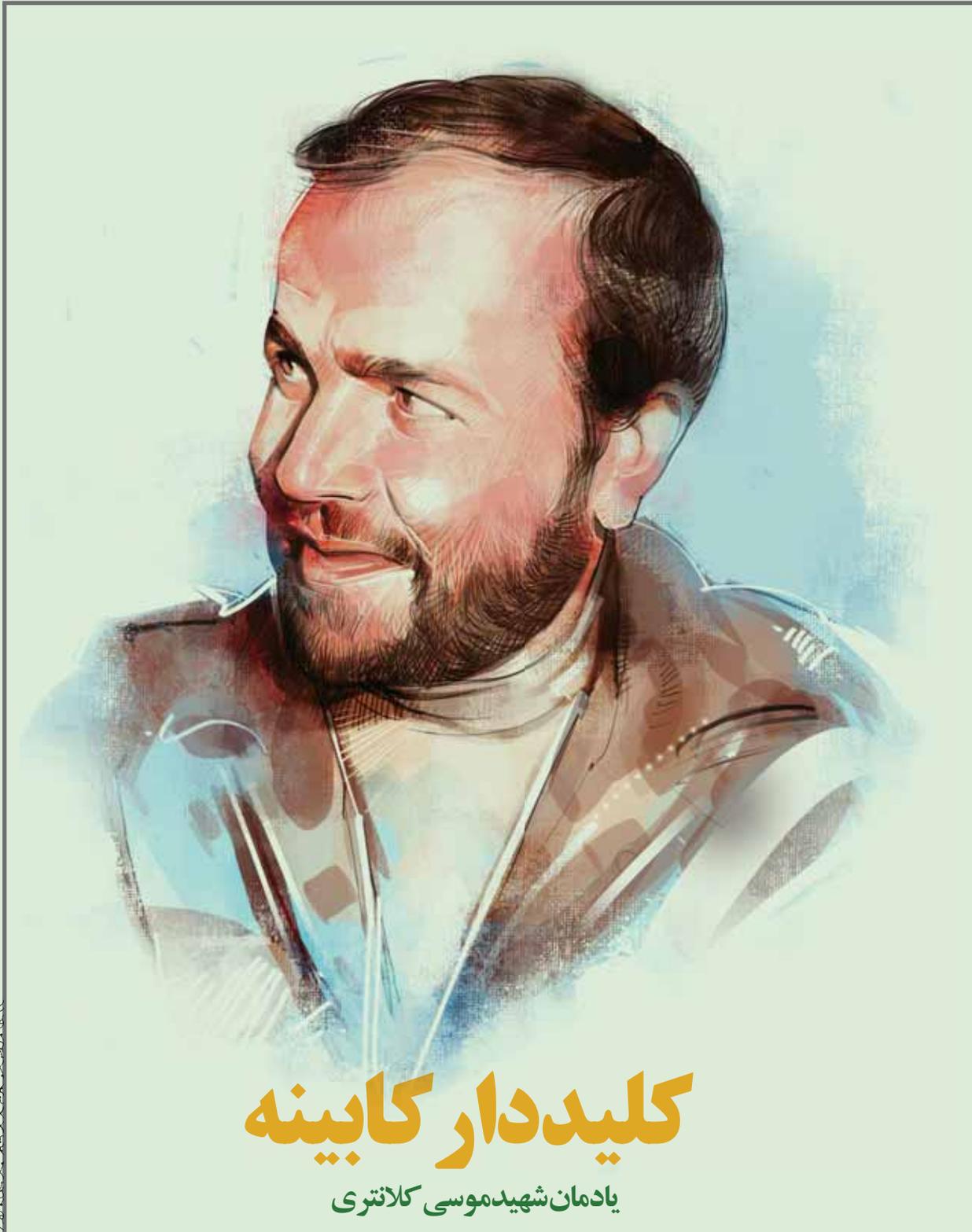




با گفتار و نوشتارهایی از:

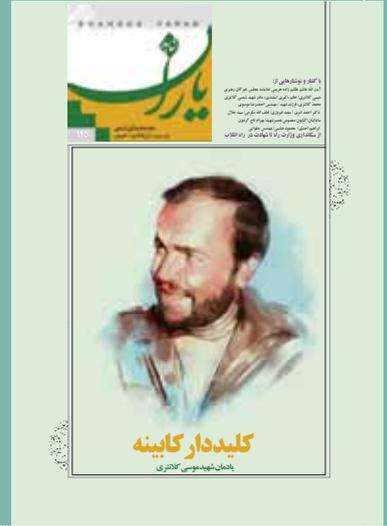
آیت الله هاشم هاشم زاده هریسی نماینده مجلس خبرگان رهبری
عیسی کلانتری / خانم « کبری اسفندی » مادر شهید شمسی کلانتری
محمد کلانتری، فرزند شهید / مهندس احمدرضا موسوی
دکتر احمد امری / سعید فیروزی / لطف الله مکرمی / سید جلال
ساداتیان / کتابون معصومی همسر شهید / بهرام تاج گردون
ابراهیم احدی / محمود عباسی / مهندس حلوائی



کلیددار کابینه

یادمان شهید موسی کلانتری





پیر

ماهنامه شاهد یاران

صاحب امتیاز:

بنیاد شهید و امور ایثارگران

مدیر مسئول و سردبیر: محبوب شهبازی

جانشین سردبیر: رضا حاجی آبادی

مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی

دبیر تحریریه: حسن وزینی

اعضای تحریریه: امیر حسین ثمالی،

روح الله وزینی، حسین صلواتی و مریم قربانی

صفحه آرا: آیدا وثاقتی

چاپ: چاپخانه کوثر

ناظر چاپ: یوسف قدیانی

نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،

خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)

شماره ۳، مجلات شاهد

امور مشترکین: محمد رضا اصغری

صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۸۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸

دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

Email: yaran@shahedmag.com

www.Navideshahed.com

www.issar.ir

- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است. آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاما موضع مجله نیست.



| | |
|--|----|
| کلیددار کابینه | ۴ |
| بیانات حضرت امام خمینی (ره) در رابطه با هفتم تیر - شهادت شهید بهشتی و ۷۲ تن از یاران انقلاب اسلامی | ۵ |
| بازخوانی انفجار ساختمان حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر | ۶ |
| برگزیده راه حق | ۸ |
| آیت الله هاشم هاشم زاده هریسی نماینده آذربایجان شرقی در مجلس خبرگان رهبری | ۱۰ |
| گزینه نخست وزیری | ۱۱ |
| من موسی کلانتری هستم | ۱۳ |
| از سکنداری وزارت راه تا شهادت در راه انقلاب | ۱۶ |
| ملاقات در زندان | ۱۷ |
| کارنامه پربار | ۱۸ |
| ماجرای جواب منفی به درخواست مادر | ۱۹ |
| رازی که بعد از شهادتش برملا شد | ۲۰ |
| با هیچ یک از اعضای شورای انقلاب فامیل نیستم | ۲۲ |
| موسی کلانتری در گفت و گو با نشریه وزارت راه | ۲۵ |
| داستان «پل شهید کلانتری» ارومیه | ۲۷ |
| از مهندس پولدار تا مبارز قناعت پیشه | ۳۲ |
| عیسی کلانتری زیر و بم زندگی برادرش را روایت می کند | ۳۵ |
| به شفاعت پسر امیدوارم | ۴۰ |
| گپ و گفت با خانم «کبری اسفندی» | ۴۱ |
| قصه های «خان داداش» | ۴۶ |
| «شمسی کلانتری» از برادرش می گوید | ۵۲ |
| مثل موسی نداریم | ۵۹ |
| گفت و گو با «مولود فانی حق» مادر همسر شهید کلانتری | ۶۰ |
| رازهای زندگی برادرم موسی | ۶۵ |
| روایت کو چکترین پسر خانواده کلانتری از بزرگترین برادر | ۶۶ |
| از تظاهر و ریا به دور بود | ۷۲ |
| گفت و گو با کتایون معصومی - همسر شهید | ۷۴ |
| کاش پدرم وزیر نبود | ۸۲ |
| گفت و گو با محمد کلانتری فرزند شهید موسی کلانتری | ۸۳ |
| برای ماندن متخصصان تقلا می کرد | |
| گفت و گو با دکتر احمد امری قائم مقام شهید کلانتری | |
| عشقش پیشرفت ایران بود | |
| گفت و گو با مهندس احمد رضا موسوی همدوره ای و داماد شهید کلانتری | |
| شهید زیر آوار | |
| خاطرات بهرام تاج کرودن نماینده مجلس از واقعه ۷ تیر | |
| تخصص و تعهد شرط همکاری بود | |
| گفت و گو با مهندس حلوانی از مدیران وزارت راه و ترابری | |
| جوان آزاده | |
| ابراهیم احدی - وزیر دادگستری کابینه شهید جایی | |
| بی ادعا و عملگرا | |
| محمود عباسی - مدیر کل پرداخت خسارات و غرامات جاده ها در دوره وزارت شهید کلانتری | |
| همه یارانش را به جبهه فرستاد | |
| خاطرات سعید فیروزی معاون کلانتری | |
| انقلابی تمام عیار بود | |
| در دل های لطف الله مکرمی همکلاسی و همدوره شهید کلانتری | |
| پاسخ به یک شبهه: انقلاب برای ما چه کرد؟ | |
| شهید موسی کلانتری در دومین سالگرد انقلاب اسلامی | |
| دغدغه های اسلامی | |
| همپای انقلاب شوید | |
| سفرنامه شهید کلانتری در جمع کارکنان وزارت راه درباره حجاب | |

کلید دار کابینه

دوستان و آشنایانش هنوز هم از یادآوری خدمات خالصانه و ابتکارات ویژه اش در مدیریت و سکانداری وزارت با افتخار یاد می کنند. شهید موسی کلانتری پس از انقلاب اسلامی در درون خود انقلابی به پا می کند. همه اعتبار حرفه ای و ثروت شخصی خود را به پای آرمان هایش می گذارد و حتی دیگران را نیز به این وادی فرا می خواند.

کسی که در سی سالگی به وزارت می رسد و در مدیریت اش چنان می درخشد که نگاه شهید آیت الله بهشتی را به خود جلب می کند و محبوب شهید رجایی در کابینه انقلابی می شود. او را «کلید دار کابینه» می خواندند. «کلید دار کابینه» انقلابی شهید رجایی بیش از دو سال مدیریت نمی کند اما به هنگام شهادتش همگان شهادت می دهند که خدمات او به زیرساخت های کشور بسیار بیش از کارنامه دوساله یک وزیر است. به رغم این کارنامه درخشان، زمانی که بنا شد سرگذشت ایشان گردآوری و تدوین شود، دشوارترین موضوع، کمبود منابع کافی درباره دومین وزیر راه و ترابری کشور بود؛ اما دشوارترین وضعیت، زمانی بود که خانواده، دوستان و همکارانش می پرسیدند: «چرا بعد از ۳۶ سال؟» با این همه هر کدام از اعضای خانواده و دوستان و همراهانش که در قید حیات بودند با روی باز و سخاوتمندانه به ادای دین در برابر این وزیر شهید پرداختند؛ اما خیلی ها هم در قید حیات نبودند؛ قامت خیلی ها خم شده؛ تنها مدارک باقی مانده، چند ورق کاغذ، دو سه حلقه نوار و عکس های خانوادگی زرد رنگی بود که در کیف سامسونت شهید کلانتری حفظ شده بود. در این ویژه نامه تلاش شده است که چهره یکی از فرزندان برومند انقلاب و کشور شناسایی شود.

قطعاً میان آنچه که ایشان بود و آنچه که توانسته ایم نشان دهیم، فاصله زیاد است اما مفخریم که گامی هر چند کوچک درباره شهیدی برداشته ایم که رفاه شخصی اش را رها کرد تا صادقانه و بدون ریا به جامعه و مردمش خدمت کند. محتوای خاطرات و توصیفات دوستان و همراهان شهید کلانتری بیش از همه شاهد این ادعاست.

سردبیر

شرح حال زندگی شهدا پنجره ای است برای شناخت آنچه که در درون قلب و تفکر آنها گذشته است. برای هر یک باید پرونده ای گشود و راز و رمزهای حیات آسمانی شان را آشکار کرد. چرا که هر چه عطر ایثار و از خودگذشتگی شان پراکنده باشند اما در مقابل میزان حقیقی فداکاری، نیت تحول خواهانه و خیرخواهانه شان به مثال قطره در برابر دریا می ماند. در این پرونده سراغ یکی از شهدایی رفته ایم که شاید در کلام اول بتوان گفت دیر رفته ایم. این شهید، موسی کلانتری است. وزیری که در حادثه هفتم تیرماه ۱۳۶۰ در انفجار ساختمان مرکزی حزب جمهوری اسلامی بدست منافقین به شهادت رسید و از خود غیر از نام نیک، میراثی به یادگار گذاشت و آن میراث در جزء جزء زندگی اش نشانه هایی ملموس و درخشان دارد. میراث شهید موسی کلانتری چیست؟ میراث او ایثار و بخشش و تلاش بی منت و صادقانه است. برای درک این مسئله باید به سالهایی برگشت که او عضوی از خانواده متمول و سرشناس شهرشان بوده و می توانست در ناز نعمت جوانی کند، تحصیل کند و در رشته مورد علاقه اش به مهندسی سرشناس تبدیل شود. کمالینکه در ابتدا اینگونه بود؛ اما روح بیقرارش در برابر بی عدالتی و تبعیض آرام نماند و او را به سرکشی از نظم و وضع موجود فراخواند. از اینجاست که موسی در طراز یک انقلابی غیور ظهور می کند و پای در راهی می گذارد که به شهادتش منجر می شود. قصه زندگی او قصه آموزنده ای است.

در دوره گردآوری خاطرات و زندگی نامه شهید موسی کلانتری، با پسری نازپرورده در خانواده ای مرفه مواجه ایم که پله های ترقی و موفقیت را یکی یکی طی می کند. او پس از یک دوره فعالیت عمرانی و موفق در بخش خصوصی دست می کشد تا دیگر فقط برای خودش کار نکند بلکه برای مردم خدمت کند. سیر تحولات درونی او را از زندگی و مافی ها چنان مستغنی می کند که اندوخته خود، خانواده و حتی جهیزیه همسرش را در راه اعتقاداتش بر طبق اخلاص و بخشش می گذارد. سینه دوستان و اعضای خانواده اش پر است از منش ها و خصلت هایی که خاص او بود. به هر آنچه معتقد بود عمل می کرد.



بیانات حضرت امام خمینی (ره) در رابطه با شهادت شهید بهشتی و ۷۲ تن از یاران انقلاب اسلامی

- این تفاله های شیطان ، ۷۲ تن از شخصیت های مبارز ما را کشتند.
- کسانی را در هفتم تیر کشتند که زندگی شان سراسر مبارزه بود.
- این شهادت (هفتم تیر) اسباب این شد که همه با هم منسجم بشوند.
- هفتم تیر اسباب این شد که مشت ادعا کن های آزادی باز شد.
- امیدوارم آنها که امروز به فکر توطئه هستند روزی چهره هایشان بر مردم شناخته شود.
- آقای بهشتی و آن جمعی که در این واقعه بدست عمال آمریکا شهید شدند به درگاه خدا شتافتند و نحن انشاء... بهم لاقون.
- بهشتی مظلوم زیست و مظلوم مرد و خار چشم دشمنان اسلام بود.
- گیرم شما با آقای بهشتی دشمنی داشتید ۷۱ تن دیگر از مظلومان شهید شدند چی؟
- شهادت آقای بهشتی و این ۷۱ نفر مظلوم یکدفعه مردم را متحول و بیدار کرد.
- ملت ایران در این فاجعه بزرگ ۷۲ تن بی گناه به عدد شهدای کربلا از دست داد.
- کوردلان دلباخته به آمریکا هفتاد و چند نفر مؤمن متعهد و فرزندان برومند اسلام که هر یک با فداکاری نخلی پربار بود از دست ملت ما گرفتند.
- آنچه من راجع به شهید بهشتی متأثر هستم شهادت ایشان در مقابل او ناچیز است و آن مظلومیت ایشان است.
- شهید بهشتی رحمه... علیه مجاهد برای اسلام بود ، به درد می خورد، فعال بود، دانشمند بود، مدبر بود.
- مردم یک وقت بیدار شدند که بهشتی ای در کار نبود.
- بهشتی یک ملت بود برای ملت ما.
- مخالفین انقلاب، افرادی که بیشتر متعهدند، مؤثرتر در انقلابند، آنها را بیشتر مورد هدف قرار داده اند، شهید بهشتی مورد هدف اجانب و وابستگان به آنها در طول زندگی بود.
- رحمت خدا و درود بی پایان ملت بر شهدای انقلاب از ۱۵ خرداد ۴۲ تا هفتم تیر ماه ۶۰ و سلام و تحیت بر مظلومان جهان و مظلومان ایران در طول تاریخ.
- مگر شهدای بزرگوار هفتم تیر در مجاهدات سر سختانه خود و فداکاری بی دریغ در راه هدف چه می خواستند جز پیروزی انقلاب و سرنگونی پرچم شیطانی کفر و نفاق جز افتادن ماسک ریا و تزویر چهره های کریه و ددمشانه به صورت خلقی و اسلامی.
- درود خدا و سلام امت اسلامی بر این خط سرخ شهادت و رحمت بی پایان حق تعالی بر شهیدان این خط در طول تاریخ.

خاطره حضرت آیت الله خامنه ای از شهید کلانتری

مرحوم شهید کلانتری به من گفت در نماز جمعه نشستیم بودم یک نفر به من گفت آقا ببین چقدر زمانه عوض شده گفتم چی شده؟ اشاره کرد به یک نفری که جلوی من بود گفت ایشان وزیر است که اینجا نشسته؟ نگاه کردم دیدم عباسپور نشسته صف جلو و ایشان هم او را شناخته است. بهش گفتم به چی عجب تر به تو بگویم؟ گفت بگو گفتم من هم وزیرم. خیلی آدم پرتحرک، پرعزم و خیلی به دردبخور بود و از جمله کسانی بود که از دستمان رفت.

بازخوانی انفجار ساختمان حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر



ناله بلند شد؛ خانواده برخی از اعضای حزب بعد از شنیدن خبر از رادیو، سراسیمه خود را به محل حادثه رسانده بودند. ساختمان حزب جمهوری اسلامی نه روی محله سرچشمه، که روی قلب ها و نگاه هایی آوار شده بود که عزیزانشان را زیر تلی از خاک و بتون می دیدند. گرد و خاک فضا را پر کرده بود؛ چشم چشم را نمی دید؛ شب تمام نمی شد؛ تقدیر زیر آوار ماندگان، شهادت بود و کسی نمی توانست آن را تغییر دهد. بیمارستان طرفه و سینا مملو از بدن های بی جان و تکه پاره شده بود؛ برخی اجساد متلاشی شده بودند؛ خانواده ها از این بیمارستان به آن بیمارستان می رفتند؛ سردخانه ها را می گشتند. نفاق و ترور، ایران را سیاه پوش کرده بود و آن شب تمام ناشدنی می نمود، تا ساعت ۲۴ شب؛ در میان امدادگران و کسانی که برای کمک آمده بودند، بیش از همه نام آیت الله محمد حسینی بهشتی شنیده می شد؛ دبیر کل حزب جمهوری اسلامی، یکی از اصلی ترین چهره های انقلاب و اولین رئیس دیوان عالی و نایب رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی. و ساعتی بعد، پیشوند «شهید» به ابتدای نام آیت الله بهشتی اضافه شد. در میان شهدا غیر از آیت الله بهشتی که امام خمینی او را «یک ملت» خواند، چهره هایی همچون حجت الاسلام محمد منتظری، حسن عباسپور وزیر نیرو، محمود قندی وزیر پست و تلگراف

کسانی شده که برای امداد و نجات رفته بودند؛ دردناک ترین پرده شامگاه هفتم تیر ماه سال ۶۰ بعد از انتقال مجرحان به بیمارستان ها بود؛ چه ایادی منافقین بیمارستان به بیمارستان دنبال مجرحان می گشتند تا کار ناتمام خود را تمام کنند. آن شب تمام ناشدنی به نظر می رسید؛ زمانی برزخی که به پایان نمی رسید؛ تاریکی شب عملیات امداد و نجات را کند کرده بود؛ کم کم از خیابان های اطراف ساختمان حزب جمهوری اسلامی صدای ضجه و



«ما بار دیگر نباید اجازه دهیم، استعمارگران برای ما مهره سازی کنند و سرنوشت مردم ما را به بازی بگیرند. تلاش کنیم کسانی را که متعهد به مکتب هستند و سرنوشت مردم را به بازی نمی گیرند، انتخاب شوند...» نورسفيد؛ صدای مهیب؛ و آوار نفاق و خیانت واپسین جملات آیت الله محمد بهشتی دبیر کل حزب جمهوری اسلامی و رئیس دیوان عالی کشور را ناتمام گذاشت؛ سالن اجتماعات دفتر حزب جمهوری اسلامی که مملو بود از جوانان انقلابی و مسئولان نظام نوپای جمهوری اسلامی در کسری از ثانیه با خاک یکسان و عقریه های ساعت سالن اجتماعات ساختمان سرچشمه، روی عدد ۸ و ۳۰ دقیقه متوقف شد و هفتم تیر را در تقویم ایران دردناک و خون آلود کرد. صدا انفجار کیلومترها آن طرف تر شنیده شد؛ دو انفجار پی در پی؛ مردم به خیابان ریختند و روی پشت بام ها؛ عده ای هم خود را به محل حادثه رساندند و خود را با ساختمان فرو ریخته حزب مواجه دیدند؛ سرچشمه، خونین بود. از زیر آوار صدای ناله و قرآن و اشهد می آمد؛ بعد از انتظاری طولانی و کشدار، یک جرتقیل آمد تا طاق یک تکه سالن اجتماعات را بردارد؛ اما جرتقیل نتوانست سقف را بلند کند و زنجیرش پاره شد و دوباره طاق افتاد روی آوار؛ آوار روی آوار ریخت و دیگر صداها کم تر و خفیف تر شده بود؛ صدایی که سال هاست کابوس

وی را از سمت فرماندهی کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران برکنار کند. ۱۰ روز پس از صدور حکم امام (ره)، هاشمی رفسنجانی - رئیس وقت مجلس شورای اسلامی - گزارش آراء نمایندگان مجلس را در مورد عزل بنی صدر از ریاست جمهوری به اطلاع امام رساند. امام (ره) نیز در پاسخ به نامه رئیس مجلس، طی پاسخی، بنی صدر را از ریاست جمهوری عزل کردند. عزل بنی صدر اختفاء وی را به مدت ۵ هفته در پی داشت. انفجار ساختمان حزب جمهوری اسلامی ۶ روز بعد از عزل و اختفای او صورت گرفت و یک ماه بعد از این حادثه او همراه مسعود رجوی رئیس سازمان مجاهدین خلق (منافقین)، تهران را به قصد پاریس ترک کردند. حالا هر سال هفتم تیر ماه سرچشمه تهران، میزبان خانواده های سیاهپوش و داغدار شهدای انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی است؛ تیر ماه امسال نیز مراسمی برای یادبود این شهدا برگزار شد؛ در سالن اجتماعات، همان صندلی های فلزی و خاکستری رنگ و محقر چیده شده است و اطرافش سردیس های شهدا را قرار داده اند؛ در سالنی دیگر، موزه شهدای هفتم تیر قرار دارد؛ موزه ای ساده و کم بضاعت؛ کنار سردیس هر شهید، دست خط، وصیت نامه، عینک و مانند این در محفظه شیشه ای نگهداری شده است. سردیس شهید موسی کلانتری، کنج دیوار است؛ کمی از گچ های سردیس به مرور زمان ریخته شده؛ در محفظه شیشه ای یادواره کوچکی از او قرار دارد؛ به همراه بریده هایی از مصاحبه او با نشریه داخلی وزارت راه و وصیت نامه ای به خط خودش که چند وقت قبل از شهادت نوشته شده است:

« بسم الله الرحمن الرحيم
انا لله و انا اليه راجعون

آرزو میکنم که در بستر نمیرم و هر چه شرع انور مقرر داشته عمل شود به بچه های من بگوئید همه چیز خود را فدای راه خدا کنند تا جانی که بخاطر دارم به کسی بدهکار نیستم بجز پدر و مادرم که انشاءالله مرا خواهند بخشید آنهايککه مرا می شناسند بدانند این انقلاب مال خداست و خود را فدای آن کنند خداوند همیشه رحمت خود را از این ملت دریغ نفرماید و طول عمر به امام امت عطا فرماید».

سکوت موزه شهدای هفتم تیر را صدای گریه زنی می شکند که سردیس فرزندش را در آغوش گرفته و با صدای بلند گریه می کند؛ سردیس را روی سینه خود می فشارد و بلند بلند با او حرف می زند؛ داغ، داغ است؛ بعد از ۳۶ سال نه کهنه شده نه فراموش؛ زن گریه می کند و برای پسرش لالایی می خواند.

نظارت دکتر رضا تقوی از دیپلماتهای وزارت خارجه حکومت پهلوی افرادی را که به جبهه ملی، سازمان مجاهدین خلق، حزب رنجبران و دیگر گروهها و سازمانهای مخالف انقلاب وابسته بودند، گردهم آورد. علاوه بر این دفتر هماهنگی مردم با رئیس جمهور به کانونی برای تحریک غیرمستقیم مردم علیه ارگانها و نهادهای برخاسته از انقلاب تبدیل شده بود. این عملکرد که جامعه ایران را در اولین سالهای پس از پیروزی انقلاب با موجی از بحران و تنش و درگیری مواجه کرده بود، همراه با عدم شایستگی و صلاحیت بنی صدر در مقام فرماندهی کل نیروهای مسلح به ویژه در شرایط جنگی و همچنین حمایت صریح و علنی وی از سازمان مجاهدین خلق (منافقین) و نقش وی در میدان دادن به این سازمان در عرصه اجتماعی و سیاسی کشور، سبب شد تا امام خمینی روز ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ طی حکمی

در میان شهدا غیر از آیت الله بهشتی که امام خمینی او را «یک ملت» خواند، چهره هایی همچون حجت الاسلام محمد منتظری، حسن عباسپور وزیر نیرو، محمود قندی وزیر پست و تلگراف و تلفن موسی کلانتری وزیر راه و ترابری نیز حضور داشتند. ۲۷ نماینده مجلس نیز به شهادت رسیدند و در نهایت شمار شهدای هفتم تیر به ۷۲ تن رسید



و تلفن موسی کلانتری وزیر راه و ترابری نیز حضور داشتند. ۲۷ نماینده مجلس نیز به شهادت رسیدند و در نهایت شمار شهدای هفتم تیر به ۷۲ تن رسید.

مستندات به دست آمده از این حادثه گواهی داد؛ انفجار از سوی سازمان مجاهدین خلق سازماندهی و توسط محمدرضا کلاهی از نیروهای خدماتی حزب جمهوری اسلامی اجرایی شد. کلاهی دانشجوی دانشگاه علم و صنعت بود که پس از پیروزی انقلاب به سازمان مجاهدین خلق پیوست و با حفظ این عضویت، ابتدا پاسدار کمیته انقلاب اسلامی خیابان پاستور شد و بعد با هدایت سازمان، به داخل حزب جمهوری اسلامی راه پیدا کرد. او در حزب ارتقاء یافت و مسئول دعوتها برای کنفرانسها و میزگردها و جلسات شد. ضمن آنکه مسئولیت حفاظت حزب را هم بر عهده گرفته بود. هفتم تیر ماه سال ۶۰ او بمب را با کیف دستی خود به داخل جلسه حزب جمهوری اسلامی واقع در نزدیکی چهار راه سرچشمه تهران انتقال داد و دقیقی قبل از انفجار، از ساختمان حزب خارج شد. پس از انفجار نیز مدتی در منزل یکی از اعضای سازمان متبوع خود مخفی شد و نهایتاً از طریق مرزهای غربی کشور به عراق منتقل گردید. این انفجار شش روز پس از عزل ابوالحسن بنی صدر از ریاست جمهوری صورت گرفت و در واقع انفجار نفاق بود؛ بنی صدر در اولین انتخابات ریاست جمهوری که در ۵ بهمن ۱۳۵۸ و به فاصله کمتر از یک سال پس از پیروزی انقلاب برگزار شد، با حدود ۱۱ میلیون رأی به عنوان اولین رئیس جمهور اسلامی ایران انتخاب گردید. ریاست جمهوری بنی صدر رسماً از ۱۵ بهمن ۱۳۵۸ که وی در برابر امام خمینی سوگند یاد کرد، آغاز شد. در مراسم تنفیذ، امام (ره) طی سخنانی فرمودند: «من از آقای بنی صدر می خواهم که مابین قبل و بعد از ریاست جمهوری در احوال روحی شان تفاوتی نباشد». ایشان افزودند: «تنفیذ و نصب اینجانب و رأی ملت مسلمان ایران محدود است به عدم تخلف ایشان از احکام مقدسه اسلام و تبعیت از قانون اساسی». ریاست جمهوری بنی صدر تنها ۱۷ ماه به طول انجامید. وی در این مدت از یکسو با میدان دادن به گروهکهای ضدانقلاب سبب تقویت آنان شد و از سوی دیگر در برابر اکثر مصوبات مجلس شورای اسلامی، قوه قضائیه، شورای نگهبان و برخی دیگر از نهادهای برخاسته از انقلاب ایستادگی کرد.

بنی صدر در دفتر ریاست جمهوری خود طیفی از تحصیلکردگانی را گردهم آورد که اغلب وابسته به گروههای مخالف انقلاب بودند. این دفتر تحت

برگزیده راه حق



گفتاری از آیت الله هاشم هاشمی زاده هریسی نماینده آذربایجان شرقی در مجلس خبرگان رهبری

به عهده داشت، بلکه به «کلید هیات دولت» هم شهره بود. جوانی پربرکت و کارآمد بود. شهید کلانتری معتقد بود انقلاب اسلامی متعلق به بشریت است و پیشرفت کشور باید در همه ابعاد و همه جانبه باشد. به همین خاطر در طول عمر کوتاهش منشأ خیرهای بسیاری بود و در نهایت نیز خداوند به ایشان فیض شهادت داد و جانش را در راه امام و انقلاب از دست داد. او از اولین های شهدای بعد از انقلاب و در حقیقت از «السابقون» بود و این یک امتیاز ویژه برای این شهید بزرگوار به حساب می آید. یعنی عمر کوتاه و پربارش او را در زمره شایستگی قرار داد که در راه خداوند متعال به مقام شهادت رسید. مقامی که در نزد خداوند بالاترین جایگاه است و هر بنده ای که به آن نائل شود یعنی واجد شایستگی های خاص بوده است. یکی از ویژگی بندگان شایسته، مطابق قرآن، داشتن رحمت و مودت است. خدا رحمت و مودت را دل ما قرار داده است و قرآن می گوید مؤمنان دعا می کنند که خدایا در دل ما کینه قرار نده؛ خدا در دل مؤمنان رأفت قرار داده است. علاوه بر این می گوید دیگران را هم به رحمت دعوت کنید چون جامعه بهشتی، جامعه مهربانی است.

شهید کلانتری به شهادت کسانی که با او دوستی و آشنایی دارند به این ویژگی شناخته می شد. آیه ۹۷ سوره نحل به زندگی «طیبه» اشاره دارد، زندگی «طیبه» به معنای زندگی پاک مطلق است؛ یعنی زندگی ای که از هر جهت پاک است. این زندگی طیبه در دنیا شروع می شود و تا قیامت هم ادامه پیدا می کند و به زندگی عالی تری می رسد. بر اساس این آیه هر کس، چه مرد باشد چه زن باشد، یا از هر قومی که باشد، اگر ایمان بیاورد و عمل صالح انجام بدهد در دنیا به حیات طیبه داخل می شود و در آخرت هم به حیات طیبه ای داخل می شود که کامل تر است. عمل صالح هم باید سه عنصر داشته باشد. اولاً باید برای انسان یا خانواده یا جامعه اش فایده داشته باشد که این فایده می تواند دنیوی یا اخروی باشد. ثانیاً این عمل مفید را باید به صورت صحیح و زیبا انجام بدهد. ثالثاً این عمل باید برای خدا باشد. شهید کلانتری در دوران زندگی اش تلاش داشت به حیات طیبه دست یابد. چه خوب است که ما در چهارمین دهه از انقلاب اسلامی این انسان های بزرگ و خداجوی و صالح را به مردم بویژه نسل جوانی که ابتدای انقلاب را درک نکردند، معرفی کنیم.

مبارزه با رژیم شاه، تبعاتی چون شکنجه و اعدام داشت به صفوف مبارزین و ارادتمندان به امام خمینی پیوست و در راه پاسداشت ارزش های اسلامی قیام کرد. شهید کلانتری در خانواده ای متولد و پرورش یافت که به دیانت و شعائر مذهبی اعتقاد و تعهد تام و تمام داشتند. خانواده ای که در دوران مبارزه با رژیم شاه، همراه و همپای موسی قدم در راه مبارزه گذاشت. الگوی ایشان در زندگی، امام خمینی (ره) بنیانگذار انقلاب اسلامی بود. خانواده شهید کلانتری در استان آذربایجان شرقی، یک خانواده شناخته شده هستند که از پیش از انقلاب تمکن مالی داشتند؛ شهید کلانتری اما به مال و منال دنیا و تجملات و فریبش چنان بی اعتنا بود که اگر کسی خانواده ایشان را نمی شناخت، از ظاهر او چنین برداشتی نمی کرد؛ ساده زیست و متواضع بود. هرگز فروتنی خود را در برابر سایرین از دست نمی داد و تا آخرین لحظه حیات پرارزشش به این منش پایبند بود. این ارزشها در همان دوران دانشجویی از طریق تلاشهای بی امانش برای مبارزه با رژیم شاهنشاهی بروز یافته و آنچنان در او ریشه دوانده بود که توانست ظرف مدت کوتاهی اعتماد عمیق انقلابیون و متولیان انتخاب افراد برای پست های مهم اداره کشور را به دست آورد. چنانکه در سن جوانی به عنوان وزیر راه در یک کابینه ارزشی و انقلابی برگزیده شد. ایشان باور داشت تمام مسئولیت ها در نظام اسلامی امانت الهی و نشأت گرفته از مردم است و تنها در صورت خدمت به مردم و رفع مشکلات آنان می توان قلوب مردم را به دست آورد. او نه تنها به عنوان جوان ترین وزیر کابینه، مسئولیت وزارت راه و ترابری را

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»؛ خداوند در دو آیه ۱۰ و ۱۱ سوره مبارکه واقعه از پیشقدمان در خیرات و پیشاهنگان در حسنات سخن می گوید؛ پیغمبران، پیشقراولان ادیان آسمانی، بزرگان دین و مبارزان راه حق از همین گروه هستند. «السابقون» کسانی هستند که نه تنها در ایمان پیشگامند، که در اعمال خیر و صفات و اخلاق انسانی نیز پیشقدمند، آنها اسوه مردمند؛ پیشوای خلقند و به همین دلیل مقربان درگاه خداوند. در برخی تفسیرها آمده منظور از مقربون همان سابقون و پیشگامان در ایمانند و مسلم است که در امت اسلامی پیشگامان در پذیرش اسلام در صدر اول گروه اندکی بودند که نخستین آنها از مردان امام علی (ع) و از زنان خدیجه بود. این تفسیرها تاکید دارند ممکن است بعضی از مؤمنان در زمره پیشگامان در ایمان نباشند، اما دارای صفات و ویژگی های دیگری هستند که آنها را هم ردیف سابقون قرار می دهد و از نظر پاداش و اجر همدردیف آنها هستند.

علامه طباطبایی ذیل تفسیر این آیات می گوید: «مراد از سابقون، کسانی هستند که در خیرات سبقت می گیرند، و قهراً وقتی اعمال خیر سبقت می گیرند، به مغفرت و رحمتی هم که در ازای آن اعمال هست سبقت گرفته اند.» این ویژگی در شهدای انقلاب اسلامی از جمله شهید موسی کلانتری به عیان دیده می شد. شهید موسی کلانتری، از آن دست افرادی نبود که بعد از پیروزی انقلاب در دوران آسایش به طمع نان و نام انقلابی شده باشد؛ او یکی از مبارزین انقلابی بود که مومنانه قدم در این راه گذاشت و از جان و مالش گذشت؛ او پیش از پیروزی انقلاب اسلامی زمانی که



■ شهید موسی کلانتری (وزیر راه و ترابری دولت شهید رجایی) در سال ۱۳۲۷ در شهرستان مرند متولد شد.
■ در دوران جوانی به صورت مخفیانه به مبارزات سیاسی علیه رژیم شاه می‌پرداخت، پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷، به عنوان پاسدار در کمیته‌ها به حراست از انقلاب اسلامی پرداخت.
■ در تابستان سال ۵۸ وارد وزارت راه شد و جهت فعال کردن اداره راه خوزستان به آن منطقه رفت و پس از مدتی به همین منظور به استان آذربایجان غربی اعزام شد و مسئولیت اداره کل راه و ترابری ارومیه را به عهده گرفت.
■ در دی ماه سال ۱۳۵۸، از سوی شورای انقلاب به سمت وزیر راه و ترابری منصوب و پس از تشکیل دولت شهید رجایی تا هنگام شهادت همچنان در این سمت به انجام وظیفه و خدمت به مردم و جمهوری نوپای اسلامی ایران ادامه داد.

وصیت نامه شهید موسی کلانتری

بسم الله الرحمن الرحيم

انا لله و انا اليه راجعون

آرزو می‌کنم که در بستر نمیرم و هر چه شرع انور مقرر داشته عمل شود به بچه‌های من بگوئید همه چیز خود را فدای راه خدا کنید تا جایی که بخاطر دارم به کسی بدهکار نیستم بجز پدر و مادرم که انشاءالله مرا خواهند بخشید آنهایی که مرا می‌شناسند بدانند این انقلاب مال خداست و خود را فدای آن کنند خداوند همیشه رحمت خود را از این ملت دریغ نفرماید و طول عمر به امام امت عطا فرماید.

گزینه نخست وزیری



گزارش تاریخی

در دوران ریاست جمهوری بنی صدر انتخاب نخست وزیر به دلیل عناد و خصومت او با نیروهای انقلاب و حزب جمهوری اسلامی که حضور پر رنگی در مجلس داشت به یک چالش و بحران تبدیل شده بود. اسامی زیادی از سوی حزب جمهوری اسلامی و کمیته مجلس و هیئت حل اختلاف مطرح شد که نام موسی کلانتری نیز در این فهرست ها دیده می شد.

حزب جمهوری اسلامی اما اصرار داشت بنی صدر، جلال الدین فارسی را به عنوان نخست وزیر به مجلس معرفی کند؛ در مقابل بنی صدر به جای پذیرفتن پیشنهاد حزب، نام یکی از اعضای

پیشنهادی که در جلسه خصوصی و مذکور در نامه بنی صدر به آن اشاره شده بود این بود که هیات‌های بررسی صلاحیت کاندیداهای نخست وزیری شود و با ایجاد ارتباط بین مجلس و بنی صدر ترتیبی اتخاذدهند تا شخصی به عنوان نامزد نخست وزیر به مجلس معرفی شود که هم مورد تایید بنی صدر باشد و هم در مجلس دارای زمینه بوده و موفق به کسب رای تمایل نمایندگان مجلس گردد. ظاهراً بنی صدر از این که بتواند خارج از نفوذ قوه مقننه و بدون در نظر گرفتن نظر تمایل نمایندگان مجلس، نخست وزیری را منصوب کند، تقریباً ناامید شده بود. پس از این که جلال الدین فارسی کاندیدای مورد نظر حزب جمهوری اسلامی مورد تایید رئیس جمهوری و کاندیدای مورد نظر رئیس جمهوری یعنی میرسلیم مورد تایید مجلس قرار نگرفت، کار به بن رسیده و بحث بالا گرفت. در نهایت با توافق رئیس جمهوری و مجلس، رئیس مجلس خواست افرادی را معرفی کنند و رئیس

پنجم بهمن ماه سال ۵۸؛ یک سال بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بود که مردم برای انتخاب اولین رئیس جمهور ایران پای صندوق های رای رفتند. جلال الدین فارسی و ابوالحسن بنی صدر، از نامزدهای اصلی این انتخابات بودند اما بعد از این که اعلام شد اصالت جلال الدین فارسی نامزد مورد حمایت حزب جمهوری اسلامی، افغان است و طبق قانون، حق نامزدی ندارد، راه برای پیروزی بنی صدر هموارتر شد و او توانست با ۱۰ میلیون و ۷۵۳ هزار و ۷۵۲ رأی عنوان اولین رئیس جمهوری ایران را به دست آورد.

بعد از انتخابات ریاست جمهوری، مسئله انتخاب نخست وزیر، ماه ها همه چیز را تحت الشعاع قرار داد. اولین شخصی که بنی صدر به عنوان نامزد نخست وزیر معرفی کرد مرحوم سید احمد خمینی بود. اما برخورد امام خمینی (ره) به قدری قاطع بود که بنی صدر از پیشنهاد خود صرف نظر کرد. حضرت امام (ره) در جواب نامه بنی صدر نوشتند: «بنا ندارم اشخاص منسوب به من متصدی این امور شوند. احمد، خدمتگزار ملت است و در این مرحله با آزادی بهتر می تواند خدمت کند.»

حزب جمهوری اسلامی را مطرح کرد. او ۵ مرداد سال ۱۳۵۹ در نامه ای خطاب به نمایندگان مجلس نوشت: «به مقتضای جو موجود و برای آن که استعدادهای کارآمد و مسلمان و مومن به انقلاب اسلامی در راه بیرون کشیدن کشور از بحران های ناشی از سلطه قدرت های بیگانه در دوران رژیم پیشین متحد و بسیج شوند، آقای مصطفی میرسلیم را به عنوان نخست وزیر پیشنهاد می نمایم. امیدوارم بتوانند نمایندگان محترم را جلب و بیانگر هماهنگی ضروری بگردند.»

این نامه در جلسه علنی روز یکشنبه ۵ مرداد ماه مجلس شورای اسلامی قرائت شد و قرار بر این شد که بعد از ظهر همان روز در یک جلسه خصوصی پیرامون نخست وزیر بحث و مذاکره شود. با همه تلاش بنی صدر گزینه نخست وزیری مورد تمایل نمایندگان واقع نشد. آنچه این عدم تمایل شدید را موجب شد، شخصیت میرسلیم نبود؛ علت آن بود که مجلس در نخست وزیر آینده خصوصیات و شرایطی می جست که در دیگران محقق تر و بارزتر بود. مجلس رسالتی برای خود قائل بود و سیاسی کاری بنی صدر نتوانست آن رسالت را تحت الشعاع قرار دهد.

ششم مرداد ماه سال ۵۹ بنی صدر طی نامه ای از مجلس تقاضا کرد که طرح مساله نخست وزیری میرسلیم را مسکوت بگذارد. متن نامه بنی صدر به رئیس مجلس چنین بود: «بعد از حضور در آن مجلس محترم و پیشنهادی که در جلسه خصوصی به تصویب رسید؛ ناگزیر فعلاً اخذ رای تمایل نسبت به نامزد نخست وزیری بی وجه به نظر می رسد؛ بنابراین تا اطلاع ثانوی موضوع را مسکوت بگذارید.» پیشنهادی که در جلسه خصوصی و مذکور در نامه بنی صدر به آن اشاره شده بود این بود که هیات‌های مامور بررسی صلاحیت کاندیداهای نخست وزیری شود و با ایجاد ارتباط بین مجلس و بنی صدر ترتیبی اتخاذ دهند تا شخصی به عنوان نامزد نخست وزیر به مجلس معرفی شود که هم مورد تایید بنی صدر باشد و هم در مجلس دارای زمینه بوده و موفق به کسب رای تمایل نمایندگان مجلس گردد. ظاهراً بنی صدر از این که بتواند خارج از نفوذ قوه مقننه و بدون در نظر گرفتن نظر تمایل نمایندگان مجلس، نخست وزیری را منصوب کند، تقریباً ناامید شده بود. پس از این که جلال الدین فارسی کاندیدای مورد نظر حزب جمهوری اسلامی مورد تایید رئیس جمهوری و کاندیدای مورد نظر رئیس جمهوری یعنی میرسلیم مورد تایید مجلس قرار نگرفت، کار به بن رسیده و بحث بالا گرفت. در نهایت با توافق رئیس جمهوری و مجلس، رئیس مجلس خواست افرادی را معرفی کنند و رئیس



موسی کلانتری هشتم

زندگینامه وزیر راه و ترابری به قلم خودش

مطلب ذیل نوشتاری است به قلم شهید موسی کلانتری که سرگذشت خودش را تشریح می کند. او با دقت شرح حال خود را از دوران کودکی تا دوران وزارت به نگارش در آورده است. شهید کلانتری در این متن روحیات، اعتقادات و باورهایش را نسبت به انقلاب اسلامی نشان داده است.

گفت جزو جاهای بد آب و هوا بود و از سال ۵۶ به بعد تقریباً کارهای روزمره ام تعطیل شده بود و مثل بقیه مردم تا جایی که می توانستم برای انقلاب همه کار می کردم.

در ابتدای ۵۸ که انقلاب پیروز شده بود، بعد از مدت دو سه ماهی که به عنوان یک پاسدار ساده در کمیته محل مشغول انجام وظیفه بودم. احساس کردم با توجه به تجربه ای که در امر راه سازی داشتم، می توانم برای سازندگی بعد از انقلاب مفید باشم. این بود که به اتفاق عده دیگری از دوستان که پس از انقلاب در

بسم الله الرحمن الرحيم
من موسی کلانتری هشتم. من در سال ۱۳۲۷ در مرند متولد شدم؛ تحصیلات ابتدایی و دوره اول متوسطه را در مرند گذرانده و دوره متوسطه را در تهران و دانشگاه را نیز در پلی تکنیک تهران تمام کردم. در سال ۱۳۴۹ در رشته مهندسی راه و ساختمان فارغ التحصیل شدم. پس از اتمام خدمت نظام وظیفه در وزارت راه و ترابری به فعالیت راهسازی مشغول بودم و تا سال ۱۳۵۶ در نقاطی مانند دشت مغان، جیرفت و مسجد سلیمان کار می کردم و تقریباً می توان

جمهوری از میان آنان نخست وزیر را انتخاب کند. لذا هیاتی انتخاب شد تا صلاحیت افراد مورد نظر برای تصدی مقام نخست وزیری را بررسی و معرفی نماید.

در یکی از جلسات مجلس ۵ عضو برای تشکیل هیات از میان ۴۰ کاندیدا برگزیده شدند که عبارت بودند از آیت الله خامنه ای، حجت الاسلام محمد جواد باهنر، علی اکبر پرورش، آیت الله محمد امامی کاشانی، حجت الاسلام محمد یزدی. اما بنی صدر با انتخاب آیت الله خامنه ای و حجت الاسلام باهنر به دلیل عضویتشان در حزب جمهوری اسلامی مخالفت کرد و پس از بحث در مجلس در این زمینه نهایتاً قرار بر این شد که سه نفر باقی مانده به همراه جلالی نماینده رئیس جمهور هیات مورد نظر را تشکیل داده و نخست وزیر حائز شرایط را تعیین و معرفی کنند. البته در خواست شد که امام خمینی نیز نماینده ای در این هیات داشته باشد که ایشان نپذیرفتند و آن را به مجلس شورای اسلامی و رئیس جمهوری واگذار کردند.

قبل از اعلام شخصی به عنوان نخست وزیر از طرف هیات مذکور، آیت الله بهشتی طی مصاحبه ای پیرامون نخست وزیر ضمن اعلام دیدگاه و مواضع حزب جمهوری اسلامی در این زمینه گفت: «حزب در این زمینه پیشنهاد جدیدی ندارد؛ پیشنهاد اول آقای جلال الدین فارسی بود؛ پیشنهاد دوم آقای رجایی وزیر آموزش و پرورش در دوره اخیر بودند و پیشنهاد سوم آقای میرسلیم. پیشنهاد چهارم مهندس غرضی استنادار فعلی خوزستان؛ پیشنهاد پنجم دکتر عباسپور و پیشنهاد ششم آقای مهندس کلانتری بودند.»

در حالی که کشمکش بین دو جناح سیاسی حاکم با دو دیدگاه متفاوت همچنان ادامه داشت هیات ویژه تشخیص صلاحیت نخست وزیر نیز به کار خود ادامه می داد. این هیات اسامی دست کم ۱۴ نفر را که از سمت رئیس جمهوری و مجلس برای تصدی مقام نخست وزیری معرفی شده بودند، مورد بررسی قرار داد این ۱۴ نفر عبارت بودند از ۱- سید محمد کاظم بجنوردی ۲- حسن حبیبی ۳- صادق خلخالی ۴- مصطفی چمران ۵- محمد علی رجایی ۶- عزت الله سحابی ۷- احمد سلامتیان ۸- رضا صدر ۹- محمد غرضی ۱۰- محمد غروی ۱۱- جلال الدین فارسی ۱۲- موسی کلانتری ۱۳- مصطفی میرسلیم و ۱۴- محسن یحوی. در نهایت ماجرا با انتخاب محمد علی رجایی به عنوان نخست وزیر خاتمه یافت.

مسجد الجواد با هم آشنا شده بودیم به وزارت راه و ترابری مراجعه کردیم. آن موقع به دلیل از هم پاشیدگی ادارات در وزارتخانه ها آن ها احتیاج به مهندسینی نظیر ما داشتند و من در تیرماه به خوزستان رفتم. بعد از سه ماه کار در خوزستان با رو به راه شدن نسبی اداره احساس کردم که باز می توانم خدمت بیشتری بکنم و به همین لحاظ به وزیر راه مراجعه کردم و به او گفتم که اداره اینجا روال عادی خود را باز یافته است و من که می خواستم در کمیته و حتی در سپاه پاسداران خدمت کنم. در خواست کردم که کار دیگری به من ارجاع کنند و به همین دلیل قرار بود که به کردستان اعزام شوم. بعد به آذربایجان غربی که وضع مشابه کردستان داشت اعزام شدم و سه ماه در آنجا کار کردم و بعد از سه ماه، وزیر وقت راه استعفا کرد و مرا به عنوان یکی از چند جانشین خود به شورای انقلاب معرفی کرد و من برای اولین بار حدود دی ماه ۵۸ به شورای انقلاب معرفی شدم و پس از مدتی مذاکرات به این سمت گمارده شدم که تا حالا...

■ **بارها می شود که فرزندانم را چند روز نمی بینم**
من چهارسال پیش ازدواج کردم. خانم از یک خانواده کارمند معمولی است. دو فرزند دارم که یکی دختر و یکی پسر است. البته معتقدم ما ایرانی ها باید حداقل هر کدام ۱۰ فرزند به بالا داشته باشیم اگر توفیق نصیب شود. الان هم یک فرزند یکسال و نیم و دیگری چند ماهه است. خانم هم خانه دار است. فرزندانم نامشان فاطمه و محمد هستند. همسر از نحوه و میزان فعالیت من رضایت دارد. چون آن ها را برای انقلاب ضروری می داند و در حقیقت از این بابت از سهم خود نسبت به من چشم پوشی کرده است. ولی برای این که مثالی هم برای شما زده باشم می گویم که من با این که اکثر اوقات در تهران هستم معذالک بارها می شود که فرزندانم را چند روز نمی بینم. چون شب ها وقتی به منزل می روم آن ها خوابند و صبح ها هم ساعت ۵/۳۰ بچه ها هنوز از خواب بیدار نشده اند (بیرون می روم) و خلاصه از آنجایی که افراد خانواده مرا کم می بیند شاید به همین دلیل هم محبت بسیاری به من دارند و شاید به همین دلیل هم به قول معروفی هیچ وقت دعوایی با هم نداریم.

من همیشه به کار جمعی معتقد بودم با یک نفر در وزارتخانه هیچ کاری نمی شود کرد. این است که از روز اول با برادران همکارم قرار گذاشتیم که به افراد مسئولیت بدهیم؛ شخصیت قائل شویم و مسئولیت بخواهیم و حتی اوائل کار بارها و بارها به همکاران عزیزم سفارش کردم که اگر در صدد انجام کاری هستید که می دانید به نفع

مردم است، حتی بدون مراجعه به من حتما انجام دهید و بعد به من مراجعه کنید. اگر نیازی بود من هم قطعاً تایید خواهم کرد؛ ولو اشتباه باشد و این کار باعث شد تا افراد بسیار زیادی - که در وزارت راه بودند ولی هرگز میدانی به آن ها داده نمی شد - کار کنند؛ زیرا من معتقدم که وزارت راه همیشه دارای افراد کاری بی شماری بوده است و این ها بتدریج مسائلی را که مطرح می شد، باور می کردند و حتی در چندین مورد که این اتفاق افتاد و ما روی حرف خود ایستادیم و بتدریج این افراد به ما ملحق شده بودند واقعا در حد خودشان خیلی موفق بوده اند.

شاید گاهی به ما ایراد گرفته می شود که ما چطور توانستیم با این همه مشکلات نظیر جنگ، تحریم اقتصادی، تصفیه ادارات، تحریکات خلقی ها در کارگاه ها و شرکت های بزرگ ادعا کنیم که این همه راه ساخته ایم؛ و من در جواب می گویم که اولاً من نبودم که این همه راه ساخته ام و بلکه این ها افرادی بودند که این مدت را کد مانده بودند و حالا استعدادهایشان شکفته شده است و روز به روز هم بیشتر می شود؛ و شما بدانید اگر اشکالات بعد از انقلاب نبود و دستمان مثل قبل از انقلاب باز بود، می دیدید که چطور می توانستیم بیشتر کار کنیم. متأسفانه آن موقع وضع چنان بود که اگر آن زمان من مطرح می کردم که چرا این مسائل و این کارشکنی ها مطرح می شود نه تنها مشکلی از انقلاب حل نمی شد، بلکه مشکلات و تشنجات جدیدی هم به وضع موجود اضافه می شد و هنوز هم معتقدم که در این مورد خیلی صحبت نکنیم، بهتر است. بخصوص من یادم نرفته که در زمان طرح این مسائل چه نسبت ها و اتهاماتی را در این رابطه مطرح می کردند و ادعا داشتند که رابطه است و ضابطه نیست و فرضاً چه نسبت هائی

من معتقدم که وزارت راه همیشه دارای افراد کاری بی شماری بوده است و این ها بتدریج مسائلی را که مطرح می شد، باور می کردند و حتی در چندین مورد که این اتفاق افتاد و ما روی حرف خود ایستادیم و بتدریج این افراد به ما ملحق شده بودند واقعا در حد خودشان خیلی موفق بوده اند

با چه کسانی دارم و... متأسفانه این مساله مطرح بود و ما هم بدلیل رعایت آرامش جامعه توضیحی نمی دادیم و هنوز هم معتقدیم که نباید در طرح مجدد این مسائل کوشید.

فقط خلاصه عرض می کنم پیشنهادهائی که به من شد (آن هائی که به من پیشنهاد کردند) واقعا روی سوابقی بود که از کارهای ما داشتند پیشنهاد کردند و من تاکید می کنم که من قبل از این که وزیر شوم هیچ کدام از اعضای شورای انقلاب را اصلاً ندیده بودم، متنها در آن زمان مسائلی را مطرح کردند و جهت گیریهای را اعمال کردند و خلاصه مساله به نحو سالمی مطرح نشد.

من فکر می کنم آن هائی که چنین پیشنهادی را کردند بدلیل این بود که دیدند در وزارتخانه ما تحولی ایجاد شده است؛ البته من اینها را مدیون همکارانم می دانم که کاری کردند تا ما با این نحو معرفی شویم و امیدواریم که این موفقیت را در همه جوانب بتوانیم ادامه بدهیم. چون راه، یکی از حساس ترین و اولین نیازهای این کشور از نظر صنعتی، کشاورزی، فرهنگی و... است که از طرف همکارانم مطرح می شود و امیدوارم که بتوانیم جوابگوی این نیاز باشیم. من یادم می آید که در چند سال پیش که برای خودم کار می کردم و هیچ وقت نمی توانستم بیش از ۱۰-۱۲ ساعت کار بکنم. معمولاً خسته می شدم و بهرحال علاقه ای نداشتم. این را به این دلیل عرض می کنم که بگویم وقتی کار به خاطر خدا بود هرگز احساس خستگی نمی کنم.

بارها می شود که در روز ۱۷-۱۸ ساعت کار می کنم؛ اما خداوند هر روز بیش از روز دیگر به انسان نیرو می دهند و علیرغم همه دردها و نارسایی ها و مشکلات که هست، اما چون بخاطر خداست و حتی مردم را می بینم که اینقدر با علاقه و پشتکار از ما و از انقلاب پشتیبانی می کنند و حتی وقتی که سربازان جبهه را مشاهده می کنم احساس می کنم که حتماً خداوند لطفی به ما داشته است که این امکان را در جمهوری اسلامی به ما داده است که شاید در تاریخ بجز صدر اسلام هرگز این همه امکان با این همه راحتی برای کسی جهت خدمت موجود نبوده است و هرگز احساس خستگی نمی کنم و بچه ها و خانواده ام نیز واقعا خوشحالند با وجود این که می دانید که نبودن و ندیدن مرد خانواده مشکل است ولی با این وجود آن ها همیشه خوشحالند و مرا تشویق می کنند و فکرمی کنم این همه از لطف خداست و امیدوارم که این لطف را همیشه از خداوند متعال داشته باشیم که همیشه نیت خدایی باشد و هر روزی غیر از این باشد واقعا فکر می کنم که آن روز عبث باشد و امیدوارم هموطنان دعا کنند که ما روز به روز این نکته را درک کنیم و عمل کنیم.

دبیرستان خوارزمی تهران گرفت. بلافاصله در رشته راه و ساختمان وارد دانشگاه شد. دانشگاه امیر کبیر یا همان پلی تکنیک. فوق لیسانس اش را هم از همان دانشگاه گرفت. دوران سربازی را گذراند و بعد از آن در کارگاه‌های مختلف شهرسازی مشغول به کار شد. خیلی‌ها هستند که در رشته‌ای تحصیل می‌کنند اما در شغلی غیرمرتبط مشغول کار می‌شوند، یا اینکه تجربه عملی کافی را در مورد حرفه‌شان به دست نمی‌آورند. برای موسی اما اینطور نبود. کار در شهرهای مختلف و کارگاه‌های متعدد، او را به فردی کاملاً با تجربه و دارای دریافت‌های عملی در رشته تحصیلی اش تبدیل کرد. با شدت گرفتن مبارزات مردمی در سال‌های منتهی به پیروزی انقلاب، موسی هم همانند بسیاری دیگر از افراد متدین و انقلابی، در جهت پیروزی نهضت بزرگ مردم حرکت می‌کرد.

در زمان انقلاب منزل آنها در منطقه دریان نو تهران بود. موسی منزل را محل توزیع اعلامیه‌های امام کرده بود. مادرش هم در این کار با او همراهی می‌کرد و تا صبح اعلامیه‌ها را تکثیر می‌کرد تا موسی به همراه دیگر بچه‌ها، آنها را در مکان‌های مختلف پخش کنند. روزی مادر روی در خانه نوشت: «نه شرقی، نه غربی، فقط جمهوری اسلامی.» موسی وقتی از خانه بیرون آمد و چشمش به نوشته خورد گفت: «جمهوری اسلامی زمانی به تحقق می‌رسد که هر خانه یک شهید داشته باشد. یعنی استکبار بسیار قوی است و ممکن است مانع شود.» موسی در برپایی بسیاری از راهپیمایی‌ها نقش داشت. در مبارزه مسلحانه شرکت می‌کرد و دیگران را از راه‌های مختلف به مبارزه فرا می‌خواند.



او پس از پیروزی انقلاب اسلامی حدود ۳ ماه به عنوان پاسدار در کمیته به حراست از انقلاب اسلامی پرداخت؛ وظیفه‌ای خطیر و مهم در حالی که انقلاب نوپا، نیاز به حمایت گروه‌های مختلف داشت. موسی هم به خوبی به این مسئله واقف بود و در همین جهت حرکت می‌کرد. پس از آن باتوجه به اعلام نیاز وزارت راه به جذب افراد متخصص، به اتفاق عده‌ای از دوستان که در زمان انقلاب در مسجد الجواد با هم آشنا شده بودند، به وزارت راه و ترابری مراجعه و برای کمک به وزارتخانه اعلام آمادگی کرد. او در تابستان ۵۸ وارد وزارت راه شد. آن زمان به دلیل از هم پاشیدگی ادارات و وزارتخانه‌ها، به مهندسانی همچون



از سکандاری وزارت راه تا شهادت در راه انقلاب

مریم تالشی

متوسطه را هم در شهر زادگاهش مرند سپری کرد. اواسط دوران متوسطه بود که خانواده به تهران نقل مکان کردند. موسی دیپلم اش را از

امسال ۶۹ ساله می‌شد. می‌توانست کنار بچه‌ها و نوه‌هایش جشن تولد بگیرد و روزهای سالمندی را گرچه در شیبی ملایم اما پرکار سپری کند؛ آنطور که همیشه بود. آنجورکه دلش می‌خواست؛ پرکار. اصلاً نمی‌توانست لحظه‌ای آرام بماند. تا همان لحظه مرگ؛ مرگی که دلخواهش بود. هیچ وقت دوست نداشت به مرگ طبیعی بمیرد. خودش در وصیت نامه اش نوشته بود: «آرزو می‌کنم که در بستر نمیرم.» کاش اما آنقدر زود اتفاق نمی‌افتاد. می‌توانست هر زمان و هر جای دیگری باشد اما زمان مرگ اش روی ساعت ۹ شب هفتم تیرماه ۱۳۶۰ کوک شده بود. موسی کلانتری ۳۳ سال قبل از آن، در مرند از شهرهای آذربایجان شرقی به دنیا آمد؛ سال ۱۳۲۷. از کودکی به فرائض دینی عمل می‌کرد و نماز شب را از همان نوجوانی به جا می‌آورد. موسی دوران دبستان و نیمی از دوران

خودش در وصیت نامه اش نوشته بود: «آرزو می‌کنم که در بستر نمیرم.» کاش اما آنقدر زود اتفاق نمی‌افتاد. می‌توانست هر زمان و هر جای دیگری باشد اما زمان مرگ اش روی ساعت ۹ شب هفتم تیرماه ۱۳۶۰ کوک شده بود. موسی کلانتری ۳۳ سال قبل از آن، در مرند از شهرهای آذربایجان شرقی به دنیا آمد

او احساس نیاز زیادی می شد. موسی در ابتدای ورود به وزارت راه، برای فعال کردن اداره راه خوزستان، در تیرماه ۵۸ راهی آنجا شد و بعد از سه ماه کار در خوزستان با سر و سامان دادن نسبی به اداره، به کردستان رفت. مدتی هم به آذربایجان شرقی، زادگاه خودش رفت تا مسئولیت اداره کل راه و ترابری این استان را به عهده بگیرد. چند ماهی از فعالیتش نگذشته بود که وزیر راه استعفا داد و اسم موسی کلانتری را به عنوان یکی از چند جانشین خود به شورای انقلاب پیشنهاد داد. عاقبت دی ماه همان سال از سوی شورای انقلاب به سمت وزیر راه و ترابری منصوب شد. شاید انتظار می رفت کسی که در ۳۱ سالگی به مقام وزارت رسیده است، کمی دچار غرور شود. به هرحال مقام کمی نبود، آن هم برای موسی که هنوز خیلی جوان بود.

البته تجربیات ارزشمند او، این مسیر را برایش هموارتر می کرد. شاید اطرافیان انتظار داشتند با شخصی مواجه شوند که به دلیل رسیدن به این مقام، نگاهی از بالا به پایین داشته باشد اما رفتار موسی، آنها را شگفت زده کرد. اولین بار که او به عنوان وزیر جدید، به سالن سخنرانی وزارتخانه رفته بود تا از نزدیک با کارکنان آشنا شود، سبک لباس پوشیدنش آنقدر ساده و بی تکلف بود که باعث تعجب همکاران شد. موسی خیلی خودمانی با آنها خوش و بش می کرد، جوری که انگار سال هاست با هر کدام از نزدیک آشناست و با تک تک شان رفاقت دیرینه دارد. بعضی ها حتی باورش نشد که این رفتارهای او واقعی است و پیش خودشان فکر کردند که شاید این رفتاری متظاهرانه باشد برای اینکه وزیر، خودش را مردمی نشان دهد. اما گذشت روزها به همه ثابت کرد که موسی کلانتری، گفتار و کردارش یکی است و اهل تظاهر نیست.

او سخنرانی معارفه را اینگونه آغاز کرد: «من برادر کوچک شما هستم و به وزارت راه و ترابری آمده‌ام که در کنار شما برادران و خواهران ارجمند و بزرگوار به بازسازی راه‌های این مملکت پردازم.» موسی به حرف هایش باور داشت و تا آخرین لحظه ای که زندگی کرد در همین جهت فعالیت می کرد. کوچکترین توجهی به خودش نداشت. زیاد کار می کرد و کم می خوابید. می گفتند کفش هایش کهنه و سوراخ است. این هم ریا نبود. مسلماً وزیر راه، می توانست برای خودش یک

جفت کفش نو بخرد اما آنقدر گرم کار بود که خودش را به کل فراموش کرده بود. رسیدن به وزارت، هیچ امتیازی برای خود و خانواده اش به حساب نمی آمد. فقط کارش چندین و چند برابر شده بود، اما اینکه بخواهد استفاده ای از مقام اش بکند، اتفاقی بود که هیچگاه روی نداد. مادرش خاطره جالبی از آن دوران نقل می کند: «وقتی موسی وزیر راه شد، به او گفتم می‌خواهم به دیدن خواهرت در ترکیه بروم، خروجی مرا صادر کن تا در صف نایستم. آن موقع گذرنامه به دست او و آقای نبوی امضا می‌شد. موسی اما از این حرفم ناراحت شد و گفت انقلاب شده تا بین پسر شما که وزیر است و کسی که هیچ کس را در نظام ندارد، فرقی نباشد.



خواست خدا بود که موسی در دوره کوتاه زندگی‌اش، اتفاقات مهم و کلیدی را از سر بگذراند؛ موسی بارها به صورت یک بسیجی ناشناس و نه یک وزیر، در خطوط مقدم برای شناسایی دشمن می رفت و یا زیر آتش سنگین دشمن و با وجود تذکر سایر رزمندگان مبنی بر ترک محل، کار سنگرسازی را رها نمی کرد

موسی خواست که مثل مردم عادی توی صف بایستم و خروجی بگیرم. گفت: بروید در صف ها بایستد تا مشکلات مردم را ببینید، آن مشکلات را به ما انتقال دهید تا کشور

را درست کنیم. انقلاب شده تا بین شما که پسران وزیر است با کسی که هیچ کس را در نظام ندارد فرقی نباشد. بعدش هم من را وادار کرد در صف بایستم و مشکلات مردم را به او منتقل کنم.»

ساده زیستی موسی با درایت و کاردانی اش دست به دست هم داده بودند تا از او وزیری به غایت شایسته و کاربلد بسازند. او وزیر راه و ترابری بود اما تمام مسافرت های داخلی را با اتومبیل انجام می داد تا به مشکلات راه ها پی ببرد. همیشه در طول مسیر پرونده هایش را همراه داشت و هنگام دست انداز یا خرابی به پرونده‌ها رجوع و پیمانکاران خاطی را شناسایی می کرد و شخصا و بسیار قاطعانه با آنها برخورد می کرد. همراهانش می گفتند که او بارها گفته بود حتی شده باید با دست تمام راه‌های ایران را اتوبان کنیم.

موسی در مورد ازدواج هم عقاید خودش را داشت اما بسیار ساده گیر بود. نحوه آشنایی او با همسرش خیلی اتفاقی بود. موسی به همراه خواهرش دم در مدرسه آنها رفته بود تا دختری را که خواهرش برای ازدواج با او در نظر گرفته بود، ببیند. همان زمان دختری از مدرسه خارج شد، موسی گفت: «اگر حجابش مثل ایشان بود من حرفی ندارم.» به این ترتیب، او به جای خواستگاری از دختری که برایش در نظر گرفته بودند به خواستگاری همان دختری که حجابش را پسندیده بود، رفت و با او ازدواج کرد. دختر بزرگشان فاطمه سال ۵۸ به دنیا آمد. فرزند دیگرش محمد هم یک سال بعد از فاطمه متولد شد.

موسی با اینکه بیشتر وقت ها در تهران بود، بارها می شد که فرزندانش را چند روزی نمی دید چون ساعت ۵ صبح از خانه بیرون می رفت و شبها هم دیروقت به منزل می آمد. با اینحال وقتی به خانه می رسید، به همسرش می گفت: «چون شما صبح تا شب در کنار بچه‌ها بودی و خسته‌ای استراحت کن.» همسرش نقل می کند که او خودش شیر بچه‌ها را درست می کرد و به آنها می داد و تا جایی که می توانست، در کارهای خانه مشارکت می کرد.

همسرش می گوید: «در بعضی از مقالات و کتابها به صفات مردان خدا اشاره شده است. من این صفات را کاملا در موسی دیدم. تقوی، مقید بودن به شعائر اسلامی، وفاداری، ایثار و شجاعت از جمله خصائص او بود. اما صفت بارزش، توکل به خدا بود. او تاکید داشت که خدا را باید در نظر داشت، حتی در تفکر. با توکل سخت ترین کارها آسان می شود. شاید به همین دلیل بود که تمام فامیل حساب

اداره امور کشور بر عهده داشتند؛ از آن جمله ۴ وزیر و ۲۷ نماینده مجلس بودند. موسی کلانتری، وزیر راه هم در میان شهدا بود. او عاشق امام (ره) بود. علاقه‌اش به امام در حدی بود که هرگاه سخنان ایشان از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد همه باید ساکت می‌شدند و به مطالب امام گوش فرا می‌دادند. در غیر اینصورت با اعتراض موسی مواجه می‌شدند. همیشه نگران سلامتی امام بود و به همه می‌گفت برای سلامتی امام دعا کنید. قسمت بود که زودتر از امامش از دنیا برود و شاهد روزهای غمگین رحلت امام نباشد. در وصیت نامه اش که درست ۹ ماه قبل از شهادتش نوشته بود، آمده است: «آرزو می‌کنم که در بستر نمریم. هرچه شرع انور مقرر

دیده‌بانی می‌دادیم و تا صبح از شدت سرما می‌لرزیدیم. بعد از اینکه رفت، در فاصله سه تا چهار روز مشکلات ما حل شد، بچه‌ها می‌گفتند او فرستاده امام زمان (عج) است، ولی امروز متوجه شدیم که آن جوان وزیر راه بود.» موسی کلانتری می‌توانست هنوز زنده باشد و این سال‌ها را با خدمات درخشانش طی کرده باشد اما آن شب، هفتم تیرماه ۱۳۶۰ سرنوشت برای او و همراهانش جور دیگری رقم خورد. حدود ساعت ۹ شب درحالی که دکتر بهشتی در حال سخنرانی بود، دو بمب بسیار قوی در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی منفجر شد که بر اثر شدت انفجار قسمت‌هایی از ساختمان فرو ریخت. شدت انفجار به قدری بود که شیشه‌های

خاصی برای او باز می‌کردند. از نظر بیان و منطق به گونه‌ای بود که بسیاری از مشکلات فامیل را با چند دقیقه مشورت و نصیحت حل می‌کرد. حرمت و احترام خاصی برای دیگران قائل بود تا حدی که مادرش همیشه تواضع، فروتنی و احترامش را می‌ستود.» خواست خدا بود که موسی در دوره کوتاه زندگی‌اش، اتفاقات مهم و کلیدی را از سر بگذراند؛ موسی بارها به صورت یک بسیجی ناشناس و نه یک وزیر، در خطوط مقدم برای شناسایی دشمن می‌رفت و یا زیر آتش سنگین دشمن و با وجود تذکر سایر رزمندگان مبنی بر ترک محل، کار سنگرسازی را رها نمی‌کرد. او در دوره حضورش در جبهه نیز خاطرات زیادی برای هم‌زمانش باقی گذاشته

علاقه‌اش به امام در حدی بود که هرگاه سخنان ایشان از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد همه باید ساکت می‌شدند و به مطالب امام گوش فرا می‌دادند. در غیر اینصورت با اعتراض موسی مواجه می‌شدند. همیشه نگران سلامتی امام بود و به همه می‌گفت برای سلامتی امام دعا کنید. قسمت بود که زودتر از امامش از دنیا برود و شاهد روزهای غمگین رحلت امام نباشد



شهید موسی کلانتری دانشجوی سال اول در آزمایشگاه - الکتریسته دانشگاه

داشته، عمل شود. به بچه‌های من بگویید همه چیز را فدای راه خدا کنند. تا جایی که به خاطر دارم، به کسی بدهکار نیستم به جز پدر و مادرم که انشاءالله مرا خواهند بخشید. آنهایی که مرا می‌شناسند، بدانند این انقلاب مال خداست و خود را فدای آن کنند. خداوند همیشه رحمت خود را از این ملت دریغ نفرماید و طول عمر به امام عطا فرماید.» امسال ۶۹ ساله می‌شد. می‌توانست کنار بچه‌ها و نوه‌هایش جشن تولد بگیرد و روزهای سالمندی را گرچه در شبی ملایم، اما پرکار سپری کند؛ آنطور که همیشه بود. آنجورکه دلش می‌خواست؛ پرکار. اصلاً نمی‌توانست لحظه‌ای آرام بماند. تا همان لحظه مرگ...

ساختمان‌های اطراف نیز کاملاً خرد شد. در نخستین ساعت پس از انفجار، صدها نفر از مردم تهران در خیابان‌های اطراف دفتر مرکزی حزب اجتماع کردند و آمبولانس‌ها پی در پی در رفت و آمد بودند. سقف بتونی دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی بر اثر انفجار بمب به کلی فرو ریخته بود و ده‌ها نفر زیر آوار مدفون شده بودند. بیشتر مجروحان و شهدا در حالی با آمبولانس‌ها حمل می‌شدند که غرق در خون بودند و به هیچ وجه شناخته نمی‌شدند. فاجعه تروریستی انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی منجر به شهادت آیت‌الله دکتر محمد حسینی بهشتی دبیرکل حزب و ۷۲ تن از یاران امام (ره) شد؛ یارانی که بیشتر آنها مسئولیت‌هایی را در

است. آنها نقل می‌کنند «شهید کلانتری برای سنگرسازی به خوزستان رفته بود و با وجود حمله عراقی‌ها و آتش خمپاره، به کار خود ادامه می‌داد. ما مقداری گونی جمع‌آوری کرده بودیم تا آقا موسی به جبهه برود. او یک کلت کوچک همراه داشت. هنگام گشت پاسدارها که او را نمی‌شناختند، دستگیرش کردند و او را به نماز جمعه بردند. آنجا شهید چمران او را به پاسدارها معرفی کرد و آنها از این موضوع خیلی شرمنده و ناراحت شدند.» و همچنین نقل می‌کنند: «بعد از شهادت او جوانی بسیار بی‌تابی می‌کرد. وقتی علت را جویا شدند، گفت: در جبهه کردستان بودیم، روزی یک جوان خوش سیما و نورانی آمد و یک هفته پیش ما بود. جنگ می‌کردیم،



شهید موسی کلانتری در ۲۱ سالگی ردیف جلو نفر سمت چپ

ملاقات در زندان

محمد کاظم مزینانی

دارد می رود به دیدار پدرش. رسیدند به یک در خیلی بزرگ که چهارطاق باز بود و جلوی آن یک پاسبان ایستاده بود و داشت تخمه می شکست و پوستهایش را می ریخت توی جیبش؛ هفت تیرش توی جلد چرمی مثل یک جوجه کلاغ بود که سرش را فرو کرده باشد توی لانه.

پسربچه خیره به پاسبان دست دایی اش را محکم چسبید و وارد کلانتری شد. آن ها یک راست رفتند توی یک اتاق بزرگ چند تا پاسبان توی اتاق لم داده بودند تا چشمشان افتاد به آن ها همگی شق و رق به صندلی تکیه دادند و حالتی جدی به خود گرفتند. دایی به آن ها سلام کرد و گفت که برای چه آنجا آمده اند. یکی از پاسبان ها که روی دماغش یک خال گوشتی داشت با صدایی بلند گفت: «شما که وضعتان بد نیست شما را چه به کار سیاسی؟ بروید همان گندمتان را بکارید که از سیاست چیزی در نمی آید.» همین پاسبان دستور داد که زندانی را بیاورند. دایی و خواهر زاده روی دو تا صندلی فلزی سوراخ نشسته و منتظر شدند.

پسر بچه یک بار دیگر به همان پاسبان نگاه کرد و با خودش فکر کرد که سیاست حتما چیزی است در زمین های بی حاصل بیرون شهر که هیچ چیز تویش در نمی آید. «حالا چرا این بچه را با خودت آورده ای؟» یکی دیگر از پاسبان ها بود که پرسید؛ دایی جواب داد: «دلواپس پدرش بود؛ گفتم بیاید او را ببیند تا...» حرفش ناتمام ماند چون پاسبان وسط حرفش بیرون رفت. دایی زیر چشمی به بچه نگاه می کرد و کوشید به روی خودش نیاورد. موسی هم سعی کرد روی آن صندلی بنشیند تا خودش را بزرگ تر نشان دهد. در همین لحظه یک پاسبان - همان

که به نظرش جایی بود بسیار ترسناک و تاریک که حتی آدم بزرگ ها هم نمی توانستند از آنجا بیرون بیایند. جایی دور و البته بدون در و دیوار که از بس که تاریک بود به آن زندان می گفتند. مرگ هم مفهومی برای او چیزی بود در همین مایه ها. از نگاه او مرگ یعنی گم شدن پدر؛ یعنی گم شدن او؛ نه این که واقعا بمیرد. چون اصلا تصویری از جان دادن نداشت. مرگ برایش به معنای نبودن بود. مثل پروانه ای که از روی

دایی بدقولی نکرد و صبح فردا دست در دست او داشت به سوی زندان شهر می رفت. در راه همانطور که از جلوی مغازه ها رد می شدند، احساس می کرد که همه به او نگاه می کنند و همه خبر دارند او به کجا می رود. حتی گنجشک های درخت های جلوی زندان هم می دانستند که او دارد می رود به دیدار پدرش

شاخه ببرد و دیگر دیده نشود. دایی بدقولی نکرد و صبح فردا دست در دست او داشت به سوی زندان شهر می رفت. در راه همانطور که از جلوی مغازه ها رد می شدند، احساس می کرد که همه به او نگاه می کنند و همه خبر دارند او به کجا می رود. حتی گنجشک های درخت های جلوی زندان هم می دانستند که او

خیلی سال پیش حاج محمدحسین کلانتری مردی بود قوی هیکل و تنومند؛ جوان و پر آرزو. در شهر مرند مقدار زیادی زمین کشاورزی داشت و سرش به کار خودش گرم بود. یک دختر و پسر کوچک هم داشت که هنوز به مدرسه نمی رفتند. در آن سال های غوغای دهه ۳۰ خودش هم نفهمید که چطور پایش به میدان سیاست باز شد؟ چه جور و چرا مصدق شد و از زندان سر درآورد. خوب یادش هست که مصدق در دوران کوتاه نخست وزیری اش، چقدر محبوب بود؛ طوری که کودک، پیر و جوان هواخواهش بودند. اما زمانه، زمان او نبود. به خاطر همین طولی نکشید که با یک کودتا برکنار شد و به زندان افتاد. بسیاری از یاران و هوادارانش هم همینطور. مثل او که در زندان مرند بازداشت شده بود. او به جرم هواداری از مصدق به زندان افتاده بود. موسی در آن دوران بچه بود. هنوز مدرسه نمی رفت. اما بسیار باهوش بود و زرنگ. موقع بازی با بچه ها، همیشه سر دسته آن ها می شد. همان زمان که پدر در زندان بود یک روز موسی رو کرد به دایی اش و پرسید: «دایی؛ یعنی بابای من کشته می شود؟» مادر از شنیدن این حرف یکه خورد و دایی با تعجب به او نگاه کرد و برای این که به خواهرزاده اش دلداری بدهد، گفت: نه چرا باید او را بکشند؛ او که کاری نکرده؛ همین روزهاست که می فهمند بی گناه است و آزادش می کنند.» پسر بچه با ناباوری نگاهش کرد و دایی گفت: «می خواهی فردا تو را پیش او ببرم؟» موسی با خوشحالی سری را تکان داد و از همان لحظه برای رسیدن فردا شروع کرد به لحظه شماری.

تا رسیدن فردا چه فکر و خیال ها که نکرد؛ فردا برایش همان قدر مبهم بود که دیروز. مثل زندان



کارنامه پر بار

گزارش عملکرد

وزارت راه و ترابری در دوران مسئولیت شهید موسی کلانتری از جمله دستگاہهای اجرایی بود که تلاش و تحرک زیادی داشت. در دوره دو ساله وزارت او بیشترین حجم فعالیت های عمرانی صورت گرفت. گزارش ذیل به روایت شهید کلانتری به جزئیات این فعالیت ها پرداخته است.

سه برابر فعالیت رژیم گذشته راه روستایی بسازد. خود موسی کلانتری درباره دست آوردهای دوران وزارتش در دو سال نخست می گوید: «بیشترین فعالیت ما در این مدت روی راه های روستایی بوده است. می شود مقایسه هم کرد که پیش از انقلاب تا سال ۵۷ جمع کل راه های روستایی ساخته شده ۷ هزار کیلومتر بود. در این سه سال (پس از انقلاب) بیش از ۲۳ هزار کیلومتر راه روستایی ساخته شده است.

راه های فرعی در سال ۵۷ در کمترین حد بوده اما با فعالیت هایی که برادران ما در وزارت راه کردند، افزایش پیدا کرد. مجموعه کارهای وزارت راه و ترابری در سال ۵۸ و سال ۵۹ حتی از سال ۵۵ که اوج فعالیت های دولت سابق در راهسازی بود، هم در راه های فرعی و هم در راه های اصلی، بیشتر بوده است. سال ۵۹ بالاترین رقم راهسازی را داریم. از نظر کیلومتر، ۳۵ هزار کیلومتر در دست اجرا داریم. صحبت می شود که دولت چه کرده بعد از انقلاب؟ ما با وجود تمام تحریم هایی که در راه آهن داشتیم؛ تعداد لوکوموتیو روی خطمان به نسبت شروع انقلاب افزایش پیدا کرده است؛ با وجود این که آن جا هم از ضربه هایی که ضد انقلاب به انجا مختلف به ما زد در امان نبودیم و تخلیه در بنادر کشور با وجود جنگ اخیر بسیار بالا رفت.»

کسانی که در دوران وزارت او در مجموعه وزارت راه و ترابری حضور داشتند، به نیکی از او یاد می کنند. می گویند «خلوص عجیبی داشت»؛ می گویند: «عاشق امام بود»؛ می گویند: «بسیجی ها را بسیار دوست می داشت» می گویند: «آرزوی شهادت داشت» و پیش از همه چیز به فکر محرومان بود. شهید کلانتری در دوران کوتاه وزارتش نهایت تلاش و کوشش خود را در جهت رفاه و خدمت به محرومین به کار گرفت. هزاران کیلومتر راه اصلی و فرعی، ده ها تونل و پل، راه عظیم توریستی و دریایی ارومیه، ترمیم و گسترش راه آهن و ایجاد آزمایشگاه های مکانیک و خاک گوشه ای از فعالیت های او است.

با شروع احداث راه آب دریاچه ارومیه، به تمام متخصصان ثابت شد ملت انقلابی ایران می تواند در این زمینه خودکفا و بی نیاز از خارجیان باشد. وی همچنین سفرهایی به شهرهای کرمان، جیرفت و مسجد سلیمان برای انجام امور راهسازی و سفری به دشت مغان برای انجام امور سد سازی داشت. پس از انجام امور راهسازی استان آذربایجان غربی که همگی را با نبوغ و استعداد خدادادی خود به نحو احسن به اتمام رسانید، از طرف شورای انقلاب در جهت احراز مقام وزارت راه معرفی شد با شواهد و مدارک موجود وی توانست طی دو سال بیشتر از

که دنبال زندانی رفته بود- وارد اتاق شد. یکی از دست هایش را کنار گوشش گذاشت و پایش را آنچنان محکم به زمین کوبید که پسر بچه خودش را عقب کشید و نزدیک بود بیفتد که دو تا دست قوی و بزرگ پیدایشان شد او را روی هوا قاپید و روی زمین گذاشت. سرش را بلند کرد؛ پدرش رو به رویش ایستاده بود؛ با لبخندی که تمام پهنای صورتش را پوشانده بود. پسر بچه جستی زد و خودش را به پای های بلند و قوی پدر رساند. پدر هم خم شد و در آغوشش کشید و شروع کرد با او حرف زدن.

خودش بود؛ مثل همیشه جدی و سرسخت؛ پدری که بوی گندم می داد و مثل یک خرمن بزرگ گندم، بزرگ بود و با شکوه. حالا پدر و دایی دور از چشم پاسبان ها با هم حرف می زدند. حرف هایی که او چیزی از آن سر در نمی آورد اما همین طوری خیره شده بود و به لب های پدر و هر کلمه اش را می بلعید. آن ها از اتهام و حکم و قاضی و آزادی حرف می زدند که پسر بچه فقط معنی آخری را خوب می فهمید.

وقت رفتن شد. پدر دوباره پسرش را در آغوش گرفت و او را بوسید و گفت که به زودی به خانه بر می گردد. پسر اما این بار در آغوش پدر گم نشد؛ خودش را کمی عقب کشید و بدون مقدمه گفت: «بابا چرا از امام ها کمک نمی گیرید تا آزاد شوید؟» پشت پدر از شنیدن آن حرف تیر کشید. این چه بود که از دهان این بچه بیرون آمد. پدر و دایی هر دو با تعجب به هم نگاه کردند. حتی پاسبان ها هم که کنارشان ایستاده بودند، با مهربانی به پسر بچه نگاه می کردند. پدر ذوق زده و خوشحال پسرش را بوسید و در گوشش گفت: «آفرین پسر؛ راست می گویی؛ باید از همان امام ها کمک بگیریم تا هر چه زودتر از زندان آزاد شوم.»

بدون پدر از زندان بیرون آمدند و به طرف خانه راه افتادند حالا دیگر دست پسر بچه در دست دایی احساس می کرد از صبح بزرگ تر شده و خودش راه را بلد است. خودش هم نمی دانست چرا آن جمله را به زبان آورده است. هیچ کس به او چیزی نگفته بود که چنین حرفی بزند. حس می کرد که کار بزرگی انجام داده و برای همین طور دیگری در کنار دایی راه می رفت؛ بر خلاف صبح که قدم هایش را با قدم های او تنظیم می کرد دایی طور دیگری تحویلش می گرفت؛ نه مثل یک پسر بچه مثل پسری که معجزه وار بزرگ شد. حاج محمدحسین کلانتری هر وقت یاد این خاطره می افتاد گریه اش می گرفت.

ماجرای جواب منفی به درخواست مادر

راز خانوادگی وزیر راه و ترابری که بعد از شهادتش آشکار شد

«گزارش می‌رسد برای انجام بعضی کارهای شخصی یا گروهی سفارشات از برخی مسئولین یا مقامات و افراد مختلف به عمل می‌آید. مجدد یادآور می‌شوم انجام کلیه کارها برای عموم کارمندان و مراجعان باید یکسان باشد؛ در غیر این صورت متخلفین شدیداً مسئول خواهند بود.» این بخشنامه کوتاه، یکی از نخستین دستورالعمل‌های وزیر جوان وزارت راه و ترابری برای معاونان و مدیران کل این مجموعه بود. موسی کلانتری در دوران کوتاه مسئولیتش، چندین و چند بار با توصیه‌هایی از این دست رو به رو بود؛ شاید دشوارترین آن زمانی بود که مادر موسی کلانتری، برای دیدار دختر بیمار خود در ترکیه، خواستار امضای خروجی از وی می‌شود. «کبری اسفندی» داستان این درخواست را این‌گونه روایت می‌کند که «دخترم مریض شده بود و مجبور بودم بروم خارج؛ تمام کارهایم را انجام دادم. آن موقع برای خارج شدن از کشور باید گذرنامه ات را می‌بردی تا معاون نخست وزیر و وزیر راه که پسرم باشد آن را مهر بزند و برای این کار باید ساعت‌ها سر صف می‌ایستادی. شب که به خانه آمدم رفتم سراغش و گذرنامه ام را به او دادم تا سر فرصت کارهایم را انجام دهد اما خیلی عصبانی شد. وی که از یادآوری خاطرات شهید جوانش متأثر شده، ادامه می‌دهد: «موسی مرا خیلی دوست داشت اما آن موقع در جواب درخواست من گفت: «انقلاب کردیم که این کارها و بیفتد مگر ما با مردم عادی چه فرقی داریم. مادر تو می‌خواهی من در خانه، نامه تو را امضا کنم و تو راحت پیش دخترت بروی؟ من این نامه را امضا نمی‌کنم؛ شما هم بیا همان‌جور که مردم در صف می‌ایستند، در صف بایست؛ بین مردم در صف چه می‌گویید؟ بین مردم چه مشکلاتی دارند؛ درد دل مردم را بشنو؛ بعد بیا من نامه را امضا کنم.»

سیما کلانتری، خواهر شهید کلانتری که در ترکیه بیمار شده بود نیز ماجرا را این‌گونه تعریف می‌کند که: «من مریض شده بودم و مادرم باید می‌آمد پیش من؛ آن موقع خروجی دست ایشان بود و مادرم از ایشان خواسته بودند که خروجی ایشان را امضا کنند که ایشان مخالفت کردند.» سیما کلانتری همان خواهری است که هنگام ازدواج، به خواست برادرش از تجملات و تشریفات عروسی اش چشم‌پوشی کرده است. تمول مالی پدر موسی هم در مرند و هم در تهران زبازد بود و تا پیش از ازدواج سیما، مراسم اقوام به اندازه وسع مالی هر خانواده با تشریفات معمول و رایج همراه بود. سیما کلانتری در این باره می‌گوید: «دو سال قبل از من خواهر بزرگم ازدواج کرده بودند؛ البته آن موقع شرایط زمان طاغوت بود؛ برای ایشان خرید عروسی انجام داده بودند؛ مراسم گرفته بودند. من هم دوست داشتم که همان مراسم و برنامه‌ها را برای من هم داشته باشند. ایشان آمد و حدود ده دقیقه با من صحبت کرد. نظرشان این بود که ما نباید فقط از بعد سیاسی به انقلاب نگاه کنیم. می‌گفت «انقلاب ابعاد فرهنگی هم دارد؛ ابعاد دیگر هم دارد و باید به آن توجه کرد» به من گفت: «حالا که انقلاب شده، تو هم بیا در فامیل انقلابی انجام بده؛ همه می‌دانند تو دختر حاجی کلانتری هستی و وضع مالیت خوب است و می‌توانی مراسم آنچنانی بگیری. بیا یک مراسم ساده بگیر» در این ده دقیقه به قدری منطقی و با استدلال قوی صحبت کرد که من از خواسته‌های خودم چشم‌پوشی کردم و بی‌چون و چرا تسلیم خواسته‌های ایشان شدم. حال سیما، نیازمند حضور مادر در مملکت غریب است؛ اما برادرش به رغم اطلاع از وضعیت او،

حاضر نمی‌شود خارج از نوبت یک امضا پای خروجی مادر بزند.

شمسی کلانتری دیگر خواهر موسی که قرار بود در این سفر مادر را همراهی کند، ماجرا را این‌گونه تعریف می‌کند که: «زمانی که وزیر راه بود، مجوز خروج از کشور دست خودش و آقای بهزاد نبوی بود. خواهرم ترکیه بود و زمان زایمانش رسیده بود و مادرم باید می‌رفت. آن موقع من خودم در ریاست جمهوری کار می‌کردم و بنی صدر رئیس‌جمهور بود به مادر گفته بودم صف خروجی گرفتن طولانی است و مردم شب تا صبح در صف می‌خوابیدند. به مادرم گفتم اگر به طور طبیعی بخواهیم خروجی بگیریم، چند ماه طول میکشد. خواهرم هم در شرایط ویژه ای بود. قرار شد که از برادرم کمک بگیریم. مادرم به برادرم گفت سیما تنهاست و شوهرش نیست. برادرم در عین اینکه عاشق مادرم بود، خیلی جدی شد و گفت منظور؟ گفتیم خروجی دست شماست ما همه کارهایمان را کردیم و منتظر یک امضا هستیم. یک دفعه انگار که به او توهین شده باشد برافروخته شد و گفت: «حاج خانم انقلاب کردیم که بین تو که پسر وزیر است با کسی که هیچ کس را در نظام ندارد، فرقی نباشد. اگر می‌خواستیم این کارها را بکنیم که انقلاب نمی‌کردیم.»

از میان هزاران خاطره تعریف شده از پدر، این خاطره پررنگ‌تر از بقیه در ذهن فاطمه کلانتری دختر شهید موسی کلانتری که هنگام شهادت پدرش دو سال بیشتر نداشت، مانده است. او می‌گوید: «زمانی که دو سال بیشتر نداشتم پدرم شهید شد و همین باعث شد به صورت مستقیم، خاطره ای از ایشان نداشته باشم. اما بعدها که در کلام خانواده، دوستان، همسنگران و همراهان پدر، نکاتی توجهم را جلب کرد و برایم جالب بود. یکی از این موارد این بود که بسیار کار می‌کرد. ایشان مکرر گفته بود اگر انسان بخواهد برای خدا کار بکند حتی روزی ۱۸-۱۷ ساعت هم، خسته اش نمی‌کند. خودش هم پشتکار خیلی عجیبی داشته؛ خیلی سختکوش بوده به طوری که تمام مسافرت‌های داخلی را به صورت زمینی انجام می‌داد و وقتی به قسمت خراب جاده برخورد می‌کرده به پرونده‌های موجود مراجعه کرده و با پیمانکاران خاطی شخصاً برخورد می‌کرده است.»

موسی کلانتری، هیچ‌گاه پسای نامه خروجی مادرش را امضا نکرد. چه پیش از آن که نوبت اداری به مادر وی برسد، در پی بمب‌گذاری در دفتر حزب جمهوری اسلامی، شهید شد و بعد از شهادت ایشان بود که نامه «کبری اسفندی» امضا شد و او توانست خروجی بگیرد.

با هیچ یک از اعضای شورای انقلاب فامیل نیستم

بازخوانی گفت و گوی مهندس کلانتری با نشریه وزارت راه

تلف شده است و این مجموع نیروی کار مملکت است که هرز می رود. بنابراین از همکاران عزیز خود استدعا دارم تا آنجا که در توان دارند تلاش داشته باشند در اداره بیکار باقی نمانند. البته کار سازنده و خلاق در محیط اداره برای خود ایجاد کنند و بپذیرند که اگر زندگی بهتر و فردای روشن تری می خواهند تنها این نیروی کار است که باید حرکت کند تا چرخ های کشور به حرکت در آید و موجب سازندگی فردای ایران شود.»

وزیرا راه و ترابری در پایان اشاره داشت به شایعات گسترده ای در مورد روابط فامیلی ایشان یا روحانیون طراز اول شورای انقلاب تاکید داشت و گفت بنویسید که «بنده تا روزی که به عنوان وزیر به شورای انقلاب معرفی شدم، هیچ یک از اعضای شورا را ندیده بودم و نمی شناختم و اکنون قاطعانه می گویم که اینجانب با هیچ یک از اعضای شورای انقلاب هیچ گونه نسبت قوم و خویشی ندارم و پیشنهاد بنده هم به شورای انقلاب از طریق وزیر پیشین این وزارتخانه انجام گرفت. یک روز صبح ایشان به بنده تلفن کردند که بیا به وزارتخانه و سپس به اتفاق به شورای انقلاب رفتیم و در آن جا ایشان پیشنهاد وزارت بنده را به شورای انقلاب دادند.» در اینجا از ایشان پرسیدیم به چه علتی شما به این جوانی را آقای طاهری نامزد پست وزارت کرد. شاید همین مساله موجب شد که دامنه شایعات وسعت گیرد و شما را از وابستگان دو تن از روحانیون عضو شورای انقلاب به حساب آوردند و چرا اصولا جنابعالی اعلامیه ای صادر نمی کنید و به این شایعات پایان نمی دهید. وزیر پاسخ داد: «اگر بخواهید به هر شایعه ای پاسخ بدهید، شایعه تازه تری در دهان مردم می آید. در حالی که اگر به این شایعات توجهی نکنید، خود به خود این شایعات پس از چندی دروغ بودن آن آشکار خواهد شد. و سر انجام اذهان عمومی حقیقت را درک خواهند کرد حال شما (منظور روابط عمومی است) از قول بنده بنویسید که موسی کلانتری وزیر راه و ترابری با هیچ یک از اعضای شورای انقلاب هیچ گونه فامیلی ندارد و اصولا بنده هیچ یک از این آقایان را تا قبل از معرفی به شورای انقلاب ندیده بودم و نمی شناختم.» در پایان این گفت و گو یکبار دیگر وزیر راه ترابری به کم کاری بعضی از همکاران وزارتخانه اشاره ای کرد و تاکید کرد اگر کارمندان به ویژه مدیران قسمت دلسوزی بیشتری داشته باشند می توان حجم کارها را گسترش داد.

اداری برخورد نمایند که زمین بلند هرگز آب نمی خورد و چشمه دوستی را به خشکی می کشاند و ای کاش همه آن ها که شایع است هنوز انقلابی در اندیشه شان رخ نداده است و خدای ناکرده هنوز در بند جذایت میز و صندلی باقی مانده اند، سادگی و صمیمیت وزیر برایشان درس عبرتی باشد و بپذیرند که به راستی زمین بلند هرگز آب نمی خورد.

روز دوشنبه ۱۹ خرداد ماه در اطاق وزیر با ایشان به گفت و گو نشستیم. ابتدا وزیر گلایه های خود را از کم کاری همکاران در سطح وزارتخانه مطرح کرد و گفت: «تا آنجا که بنده اطلاع دارم و تحقیق کرده ام، کمتر یافت می شود کارمندی که اصولا اهل کار نباشد؛ بلکه اگر کار باشد همه تلاش دارند در اولین فرصت کار اداری خود را انجام دهند و این سیستم غلط اداری است که موجب می شود ساعات فراغت زیادی برای کارکنان باقی بماند و ان شالله طرحی پیاده شود که همه همکاران تا آخر ساعت اداره کاری برای انجام دادن داشته باشند. در همین زمینه وزیر اشاره ای داشت به این مطلب که اگر جایز بود و تعبیر خاصی ایجاد نمی کرد من به عنوان وزیر بخشنامه صادر می کردم که خانم ها در محیط اداره اگر بیکار باقی ماندند اجازه داشته باشند که بافتنی ببافند. چون هر چه باشد به این ترتیب تولید مملکت بالا می رود و به درآمد سرانه کشور افزوده می شود. در حالی که اگر کارمندان در محیط اداره بیکار باشند جز تلف شدن وقت و هدر رفتن نیرو که در فرجام زیان آن متوجه کشور خواهد بود، حاصلی نخواهد داشت. بطور کلی اگر وقت فرد کارمندان تلف می شود، در مجموع وقت مملکت است که

اطاق شماره ۷۱۳ طبقه هفتم، اطاق وزیر است. اطاقی کوچک که در آن از میزهای چوب گردو و کنده کاری شده و تشریفات زائد خبری نیست. یک اطاق ساده به دور از هر گونه آرایش و طبقه بندی خاص. این اطاق ساده و کوچک محل کار وزیر راه و ترابری است و این را هم صمیمانه باید اعتراف کرد که وزیر به راستی جوانی است به دور از هر گونه تکلف و خودپسندی. بسیار ساده و صمیمی با او به گفت و گو نشستیم. به در دل های بچه های روابط عمومی گوش داد و خود نیز نقطه نظرهای خود را از دیدگاه اداری توضیح داد و آنچه که در این مقال می آید حاصل گفت و گوی وزیر با همکاران روابط عمومی است و این را هم اضافه کنیم که این چند سطر بدین سبب نوشته نشد که چون ایشان در کسوت وزارت است و شیوه رایج دستکم در گذشته چنین بوده است که نباید از مسئولان انتقاد کرد و فقط باید از آنان تعریف و تمجید نمود. این مطلب هم در همان طیف و عملکرد به رشته تحریر در آمده است بدان جهت که به بی نظری و بی غرضی روابط عمومی پی ببرید و یا حداقل گروهی خاص به این بی غرضی و مرضی واقف شوند. ای کاش همه آنها که تازه دست همکاری با وزارت راه و ترابری را فشرده اند فرصت داشته باشند که این چند سطر را بخوانند تا خود این حقیقت ناب را دریابند که میز و صندلی اداره هرگز به کسی وفا نکرده است و عملا آنچه که در نهایت کار باقی می ماند و توشه راه آخرت خواهد شد علو طبع، صداقت، سادگی و درویشی است و اگر کسی می خواهد در محیط اداره روح صمیمیت و برادری حاکم باشد راه صواب این است که خود گام اول را استوار بردارد و برادرانه با همکاران



داستان

«پل شهید کلاتری» ارومیه

می کند تا مدیران استانی را در اجرای پروژه با خود همراه سازد. مدیران وقت هم همدل و همراه او می شوند و با هم روی نقشه ها کار می کنند؛ کار به سرعت و بطور غیر رسمی، در ردیف پروژه های امانی روستایی شروع می شود و تازه بعد از صد متر پیشروی شهید کلاتری در سفر خود به تهران موافقت احداث راه دریاچه را می گیرد. به اعتقاد مهندس کلاتری، کار وقتی پیش می رود که دل مردم و مسئولان با هم یکی شود؛ همین می شود که با توافق مدیران و مسئولان استان یک روز را برای حمایت از ساخت این پروژه اعلام می کند و از مردمی که موافق ساخت این میانگذر بودند، می خواهد جمعه روزی بیایند کنار کوه زنبیل و به صورت نمادین با هر وسیله ای که می توانند مسیر را خاکریزی کنند. امام جمعه ارومیه هم برای نشان دادن حمایت خود از این اقدام، اعلام می کند که نماز جمعه را در همان نقطه ای که قرار است پروژه ساخته شود، اقامه می کند. مجموعه فراخوان ها موجب می شود اجتماع عظیمی پای کوه زنبیل جمع شود؛ خبر این اجتماع در کشور پخش شده و خبرنگاران داخلی و خارجی برای پوشش این افتتاحیه نمادین راهی ارومیه می شوند.

بعد از این فراخوان پیشرفت پروژه میان گذر سرعت گرفت و مسئولین با دلگرمی بیشتر کار را دنبال کردند. هنوز چند ماهی از آغاز عملیات احداث پل میانگذر نگذشته بود که موسی کلاتری به تهران احضار می شود. طاهری قزوینی، وزیر راه و ترابری دولت موقت داوطلبانه از وزارت راه و ترابری کناره گیری کرده و نام موسی کلاتری را به عنوان جایگزین خود پیشنهاد می کند. پیشنهادی که مورد موافقت مهندس بازرگان قرار می گیرد. در پی این تغییر و تحولات، مهندس صادق محمد هم دانشگاهی شهید کلاتری به عنوان مدیر کل راه و ترابری استان آذربایجان غربی به ارومیه می آید و کار پل را دنبال می کند. مهندس کلاتری هم به عنوان وزیر راه و ترابری با دست بازتری برای پیشرفت کار وارد عمل می شود. از جمله اینکه ماشین آلات سنگین تازه ای در اختیار اداره راه ترابری استان می گذارد. اما بمب گذاری در دفتر حزب جمهوری اسلامی، مانع از این می شود او تحقق آرزویش را به چشم ببیند. پلی که حال به نام «شهید کلاتری» فاصله ها را نزدیک کرده است. این پل ۱۷۰۹ متر طول دارد که ۱۲۷۶ متر آن در داخل دریاچه ارومیه اجرا شده و حدود ۳۸۵ متر آن در دو طرف پل های اتصال است. پل شهید کلاتری طولانی ترین پل ساخته شده در ایران است و فاصله میان دو شهر تبریز و ارومیه را ۱۳۵ کیلومتر کاهش داده است.

این آرزوی دیرین را برداشت. مسئولان استانی وقت می گویند فکر ایجاد یک پل میانگذر از روی دریاچه ارومیه به سال ۱۳۴۳ بر می گردد. زمانی که لزوم احداث چنین گذرگاهی از طرف مقامات استان طی نامه ای به نخست وزیر وقت پیشنهاد گردیده بود؛ طرح هائی هم برای ایجاد آن ریخته شده بود؛ ولی مثل بسیاری از طرح های توسعه در آن سال ها، بدون اینکه به مرحله اجرایی در بیاید در بایگانی های ادارات مربوطه محبوس شد. تا این که شهید موسی کلاتری مسئولیت مدیر کلی راه و ترابری در ارومیه را به عهده می گیرد. حالا زمانش رسیده تا فکری که از کودکی در ذهن و ضمیرش می جوشید را عملی کند. یک روز که برای بازدید از پروژه راه روستائی ماکوکندی و بندرگلمان خانه به آن منطقه می رود، نقشه اجرایی کار در ذهنش نقش می بندد. بهترین نقطه، حوالی کوه زنبیل در غرب دریاچه ارومیه با رشته کوهی در حاشیه ده آق گنبد در جزیره اسلامی (شاهی سابق) است؛ جایی که دو سوی دریاچه از بقیه نقاط به هم نزدیک تر است و کار احداث پل را راحت تر می کند. با توپ های قرمز رنگ پلاستیکی در فاصله های معین در یک خط مستقیم گذرگاه در داخل آب را نشان می گذارد و یک روز صبح زود، سوار بر جیپ می شود همراه استاندار راهی روستای ساعتلو در منطقه باراندوز می شود و همه تلاشش را

«اور» در زبان آشوری به معنای شهر است؛ مانند اورشلیم؛ شهر آشستی. «میه» هم همیشه با «ماء» است؛ به معنای آب. ترکیبی که می گوید ارومیه امروز، زمانی «شهرآب» بود؛ حتی تلاش رضا خان برای انتساب این شهر به خودش و تغییر نام آن به «رضاییه» روی شمایل این شهر نشست و هنوز هم که هنوز است، همه آن را به اسم قدیمی و با مسمايش می شناسند؛ شهری که دریاچه معروفش، علاوه بر جاذبه تفریحی و گردشگری، ریه های شمال غرب کشور را از طوفان نمک، در امان می دارد. قدمت ارومیه، به دو هزار قبل از میلاد مسیح باز می گردد؛ در تمام این سال ها، دریاچه ارومیه نگین این شهر به شمار می آمد؛ بزرگ ترین دریاچه خاورمیانه که استان آذربایجان غربی و شرقی را از هم جدا می کند و موقعیت ویژه ای برای ارومیه فراهم می نماید؛ محصور بودن این شهر از سوی دریاچه و مرزهای بین المللی، آن را در انزوا قرار می داد. تقویم ارومیه، پر از روزهایی است که شهر به طور کامل در محاصره قرار می گرفت و به تبریز یا تهران دسترسی نداشت؛ همین روزها بود که چشم اهالی، دوخته به دریاچه ای بود که می توانست راه برون رفت از انزوا و رفع موانع جغرافیای امنیتی منطقه باشد. ساختن پلی که از میان دریاچه ارومیه بگذرد و از فاصله ارومیه و تبریز بکاهد، گرچه ایده مهندس موسی کلاتری نبود؛ اما او نخستین گام اجرایی برای تحقق

مردی از تبار ایثارگران

شهید موسی کلانتری، «کلید» دولت شهید رجایی

همیشه به داشتن قاطعیت در انجام کارها تا کید میکرد

می‌نشینیم تا از «شهیدش» بگوید... که او زینب است و کيست که بتواند جوان زینب چهره حسین را تصویر کند!!!
با خواهرمان خانم معصومی همسر شهید موسی کلانتری گفتگویی کردیم که از نظر آن می‌گذرد. قبل از سخنان خواهرمان مرور مختصری داریم بر زندگی شهید کلانتری:
شهید کلانتری در فروردین ۱۳۳۷ برابر با ۱۲ رجب شب ولادت مولای متقیان در یک خانواده مذهبی در مرند چشم به جهان گشود دوران تحصیلات خود را تا سوم متوسطه در این شهر به اتمام رساند و بقیه دوران تحصیل را تا اخذ دیپلم در دبیرستان خوارزمی تهران ادامه داد سپس در لفظ بقیه را در صفحه ۵۴ مطالعه فرمائید

بزرگ... و رسالتی سنگین... او چگونه باید خدای را سپاس گفت، خدا را که با مهربانی بر اینان «حسین» را وان ۷۲ تن را زنده کرد تا غنا بینیم... تا رسالت را دریابیم... و چگونه باید سپاس گفت او را، که اینان بر اینان دگر باره، زندگی را زنده کردند و معنای فدا شدن برای تا به ابد ماندن را دیگر بار، به ما باوراندند.
... و چه سان میتوان عظمت آن روز را که به گونه کر بلا بود توصیف کرد که مگر میتوان کر بلا را وصف نمود؛ و چگونه میتوان آن از تبار حسین وان ۷۲ پاور و فادارش را ستود، که مگر میشود حسین و ۷۲ بارش را ستود...
و چگونه میتوان از عظمت ارواح اینان گفت... با خواری از تبار زینب به گفتگو

ان شهید... در آن مسلخ عشق... و در آن تجلی گاه خدا... ان هوفاداران در انتظاره بنور هم جمع بودند... بهشتی ان مظلوم از تبار حسین... سخن میگفت:
از مردم و چگونه جانفشانی کردن برای مردم... و همه عشق خدای مردم در دل، سراپا گوش... که ناگهان... که ناگهان!! تکرار دوباره تاریخ... دست قایم از استین فرزندانش بدر آمد، و هابیبیان زمانمان را به خاک و خون کشید... و تکرار دوباره تاریخ... کر بلا، اری، کر بلا، یا همان حسین و با همان ۷۲ پاور عزیز... و زینب هایی که داغ عزیزان بر دل، بر سر کاخ بریدبان، فریاد خواهی برآورده اند...
و برای ما... که ناباورانه میگریم، فداانی

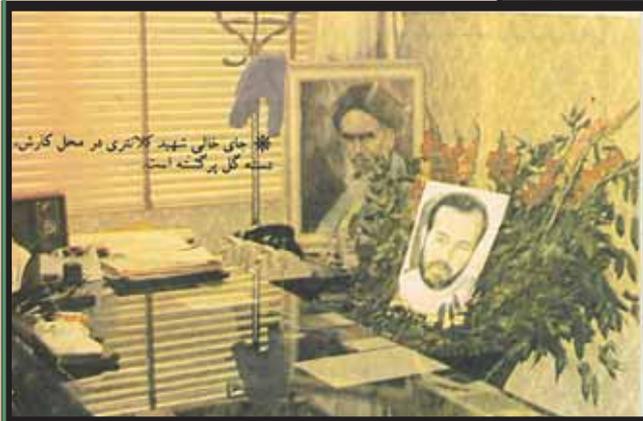
با وجود خستگی ناشی از انجام کارهای روزانه، در امور خانه و بعه داری به همسرش کمک می‌کرد چند روز قبل از شهادت، خواهرش به او گفت: چرا اینقدر کار می‌کنی؟ او با لبخندی پاسخ داده بود: ناراحت نباشید. چند روز دیگر به بهشت می‌روم و آنجا استراحت می‌کنم.

شهید کلانتری همیشه می‌گفت برای زیاد شدن امت اسلام، باید فرزندان زیادی داشت



همسر و فرزندان شهید کلانتری

چند روز پیش از شهادت، در دیدار از بهشت زهرا میعادگاه جاویدش با سایر شهدای انقلاب اسلامی



جای خالی شهید کلانتری در محل کارش، دسته گل پرگشته است



و از سال دوم به بعد دروس تخصصی ارائه می شد. اما دانشگاه پلی تکنیک از همان ابتدا تخصصی بود. او از همان دبیرستان به ساختمان و راهسازی علاقه داشت. وقتی در مرند به دبیرستان می رفت و ۱۳-۱۴ سال بیشتر نداشت مسئولیت خانه ای که پدرم می خواست بسازد را به عهده گرفت. به همین خاطر، تکلیفش روشن بود و می خواست در رشته راهسازی تحصیل کند. پلی تکنیک را انتخاب و درسش را شروع کرد. در عین حال هم که درس می خواند، وارد مسائل سیاسی آن زمان شد. با مجاهدین خلق آن موقع که هنوز منافقین نشده بودند، همکاری نزدیکی داشت. اما از سال ۴۹ و بعد از جریانات خاموشی از آن ها جدا شد. شهید موسی کلانتری بلافاصله پس از فارغ التحصیلی کارش را آغاز می کند؛ او حالا فارغ التحصیل رشته ای است که همیشه آرزویش را داشته و حال وارد میدان عمل می شود: «سال ۵۰ کارش را شروع کرد و اولین جایی که مشغول شد «کشت و صنعت مغان» بود دو سال آنجا بود بعد من به دانشگاه رفتم. تابستان ها در کارگاهشان کارآموزی می کردم و بخش های محاسباتی را انجام می دادم. آن موقع کامپیوتر نبود و محاسبات دستی بود؛ حتی ماشین حساب هم نبود و تنها ابزار محاسباتی، خط کش تی بود؛ بخش محاسباتی هم خیلی در کارهای مهندسی وقت گیر بود و احتمال هر اشتباهی وجود داشت. ایشان در نهایت محاسبات را چک می کردند که خیلی کار سختی بود. یادم هست تابستان سال ۵۱ من مغان بودم. شاه هر دو ماه یکبار با هواپیماهای نظامی برای بازدید به آنجا می آمد. چون روسیه و شوروی برایش مهم بود. شاه از این طرف می دید روسیه راه شوشه ساخته؛ راه آهن دارد؛ خانه ها سفید و مرتب هستند و این طرف ارس خرابه و مخروبه بود. برای این که از آن سوی مرز، این طرف خوب جلوه کند مرتب به آنجا سر می زد و مثلا درباره کانال های اصلی سوال می کرد.»

ابتدای دهه پنجاه، مغان هم از دیگر روستاها و شهرهای کوچک کشور مستثنی نبود؛ تمرکز رژیم پهلوی بر شهرها به ویژه تهران، شرایط نامناسبی بر این خطه حاکم کرده بود. عیسی کلانتری در این باره می گوید: «آن زمان از اردبیل تا مغان، هشت ساعت راه بود. الان دو ساعت است. چون جنس جاده هم خاک رس بود، وقتی یک اتومبیل رد می شد، اتومبیل بعدی باید چند دقیقه می ایستاد تا گرد و خاک بخوابد و راننده بتواند



از مهندس پول ساز تا انقلابی قناعت پیشه

عیسی کلانتری زیر و بم زندگی برادرش را روایت می کند

عیسی کلانتری شناخته شده ترین فرد خانواده شهید موسی کلانتری است؛ عیسی کلانتری در دولت اول و دوم مرحوم آیت الله هاشمی رفسنجانی، وزیر کشاورزی بود. با او در «خانه کشاورز» که از سال ها پیش دبیر کلی آن را به عهده دارد، به گفت و گو نشستیم. چهره آرامی داشت و بسیار بطیء و آرام سخن می گفت؛ به واسطه حافظه اش، اسامی و عنوان ها را خوب به یاد داشت. داستان موسی را از روزهای کودکی شروع می کند: «ایشان ۴ سال از من بزرگ تر بود؛ موسی، متولد سال ۱۳۲۷ بود من متولد سال ۳۱ هستم؛ به خاطر این فاصله ۴ ساله زمانی که ایشان دبستان می رفت، من کودکستان می رفتم. بعد چون مدرسه ای که ما می رفتیم ۴ کلاس ابتدایی بیشتر نداشت، وقتی من کلاس اول رفتم ایشان کلاس چهارمش را تمام کرده و برای خواندن کلاس پنجم و ششم به مدرسه دیگری رفته بود.» انتظار عیسی کلانتری برای حضور در کنار برادر بزرگش در محیط تحصیلی، خیلی طول نمی کشد؛ استعداد قابل تامل شهید کلانتری در دوران ابتدایی تحصیل، معلمانش را بر آن می دارد تا با پدر وی صحبت کرده و او را مجاب کنند تا موسی در جایی با امکانات بیشتر تحصیل کند. عیسی کلانتری می گوید: «ایشان خیلی باهوش بود؛ در دوران تحصیلی اش همیشه شاگرد اول بود. کیفیت دبیرستان های مرند خیلی بالا نبود و پدر برای ادامه تحصیل ما نگرانی داشت. به همین خاطر سال ۱۳۴۱ که ایشان کلاس نهم را در مرند تمام کرد و من ۶ ابتدایی بودم، به تهران آمدم و در مدرسه خوارزمی شروع به تحصیل کردیم. پدرم خانه ای در خیابان شاپور خرید و ما دو تا همراه مادر پدرم، آنجا زندگی می کردیم. ایشان در دبیرستان هم سیاسی بود و هم مذهبی و تقریبا همیشه جزء شاگرد اول ها بود.»

می کرد. به همین خاطر همان هایی که در دانشگاه تهران قبول می شدند، در پلی تکنیک آریا مهر، شیراز، اصفهان و دانشگاه نفت هم قبول می شدند. ایشان چون شاگرد زرنگی بود تمام دانشگاه ها قبول شد؛ اما خودش پلی تکنیک را انتخاب کرد؛ چون بقیه دانشگاه ها در دو سال اول عمومی تدریس می کردند

به گفته او، استعداد ویژه شهید موسی کلانتری، باعث می شود راه ورود به اغلب دانشکده های فنی کشور به روی موسی باز شود: «آن موقع کنکور سراسری نبود؛ هر دانشگاه و دانشکده ای برای خودشان جداگانه دانشجو انتخاب می کرد. مثلا هر دانشکده ای ۲۰۰ دانشجو می خواست و ۵۰۰ تا رزرو اعلام

شهید کلانتری گران تمام می شود که برای پیگیری تخلفات کار را رها کرده و به تهران بر می گردد: «آن زمان نماینده شهر ما، آقای مردی بود. آدم خوبی بود؛ عضو هیات مدیره شرکت نفت بود و قبل از نخست وزیر هویدا، با او رابطه کاری داشت و رابطه اش در زمان نخست وزیر او حفظ شده بود. شهید کلانتری گفت شبانه به منزل آقای مردی برویم و بگوییم چه کثافت کاری هایی می شود؛ آن موقع خانه ما در میان نو بود و خانه آقای مردی دروس. وقتی به خانه آقای مردی رفتیم، ایشان گفتند خانه مادر هویدا، چسبیده به خانه ماست؛ آقای هویدا شب های چهارشنبه می آید و به مادرش سر می زند. شما فردا که چهارشنبه است بیا تا پیش هویدا برویم. آقای مردی، ایشان را پیش هویدا می برد. علی الظاهر هویدا وقتی موقوف را می شنود، ناراحت و عصبانی می شود و می گوید: «من برخورد می کنم.» بعد از سه چهار روز رادیو اعلام کرد استاندار کرمان برکنار شد. موسی خیلی خوشحال شد که بالاخره کار استاندار بی جواب نماند. اما سه هفته بعد رادیو اعلام کرد استاندار برکنار شده کرمان، استاندار شیراز شد و دو سال بعد هم استاندار مشهد شد و نایب التولیت آستان قدس رضوی. همین اتفاق بود که سبب شد شهید کلانتری وارد سیستم مبارزه علیه رژیم شاه شود.»

شهید کلانتری علاوه بر تکثیر اعلامیه ها و انتشار نوار سخنرانی های امام خمینی (ره)، اتومبیلش را هم وقف مبارزه می کند: «ایشان سال ۴۵ وقتی امتحان داد، در چند دانشگاه شاگرد اول شد. پدرم هم به عنوان جایزه برایش یک بنز ۱۹۰ خرید. یک روز گفت که می خواهم بروم کرمانشاه و برگردم. آن موقع موسی خیابانی معاون رجوی بود و با هم رفیق بودند. موسی خیابانی را می گذارد صندوق عقب بنز و رویش را جعبه های انگور می چیند. او را تا نزدیکی اسلام آباد غرب می برد و موسی خیابانی بقیه راه را تا عراق پیاده می رود.»

عیسی دوباره می رود سراغ ویژگی های شهید کلانتری: «پسر خوبی بود؛ نه این که چون برادرم است بگویم؛ با همه کسانی که می شناختم، فرق داشت. سال ۷۳ در وزارتخانه بودم که یکی از پاسدارها آمد و گفت: «یک آقای ارمنی آمده و اصرار دارد حتی شده یک دقیقه شما را ببیند.» ما هم گفتیم بیاید. آمد تو و گفت: «می خواهم خاطره ای از موسی بگویم.» از مهندسین قدیمی وزارت راه بود؛ گفت: «قرار بود شهید کلانتری به سمینار مشترک استانداران در بوشهر برود و مهندس کریمیان که از کارشناسان ارشد وزارت

و ارادت عجیبی داشت. قبل از انجام هر کاری با یک روحانی مشورت می کرد. در مردن، حضرت آیت الله مردی را داشتیم که همسایه ما بود. هر کار می خواست بکند، از او نظر می پرسید؛ بخصوص درباره مسائل و کارهای شخصی؛ من یادم نمی آمد که یک بار نمازش قضا شده باشد. در عین حال به این اعتقاد نداشتم که چون مذهبی است، نباید موسیقی گوش کند؛ نباید به سینما و کنسرت برود. گاهی با هم می رفتیم تالار رودکی که الان تالار وحدت شده است؛ چه می شود که مهندس پرکار و موفق از میدان مبارزه با رژیم پهلوی سر در می آورد؟ عیسی کلانتری در پاسخ، داستانی را تعریف می کند که عزم شهید کلانتری را در مبارزه جزم کرد: قبل از این بود که من برای تحصیل به آمریکا بروم؛ آن موقع ایشان در جیرفت کار می کرد؛ کارگاهش در دو راهی جیرفت - بم در «ده بکری» بالای کوه بود. زیر سازی راهی که در دست احداث داشتند، تمام شده بود و می خواستند راه را آسفالت کنند. ایشان هر ماه

موسی خیلی خوشحال شد که بالاخره کار استاندار بی جواب نماند. اما سه هفته بعد رادیو اعلام کرد استاندار برکنار شده کرمان، استاندار شیراز شد و دو سال بعد هم استاندار مشهد شد و نایب التولیت آستان قدس رضوی. همین اتفاق بود که سبب شد شهید کلانتری وارد سیستم مبارزه علیه رژیم شاه شود

یک هفته به تهران می آمد. یک بار بعد از چهار روز، به تهران برگشت. فکر می کنم سال ۵۳-۵۲ بود. من رفته بودم فرودگاه دنبالش؛ وقتی رسید دیدم رگ های کنار پیشانی اش بیرون زده و صورتش برافروخته است. پرسیدم: «پسر چته؟» گفت: «برویم خانه می گویم» بعد که رسیدیم تعریف کرد: «رئیس اطلاعات ساواک کرمان پیام داده قطر آسفالت را ۲ یا ۳ سانت کم کنید. یک سوم ما به التفاوت برای شرکت باشد و دو سوم آن به استاندار برسد.» عیسی کلانتری می گوید مابه التفاوت هم کمتر از ۵۰۰ هزار تومان می شد اما این خواسته چنان برای

راه را ببیند. مشکلات اساسی تری هم بود؛ ما آب خوردن را از رودخانه ارس می آوردیم؛ اما باید آب را در ظرف های مخصوص می ریختیم و ۲۴ ساعت می ماند تا گل ها رسوب می کرد و آب قابل آشامیدن می شد.»

وقتی زندگی در چنین فضا و شرایطی، این قدر دشوار بود؛ طبعاً کار کردن به مراتب سخت تر می شد. عیسی کلانتری کارهای برادرش در آن دوران را این گونه تشریح می کند که «راهسازی کار بسیار پر زحمت و مشقتی است؛ حتی الان هم که تجهیزات پیشرفته شده همینطور است. چون در جایی کار می کنند که راهی وجود ندارد و دسترسی سخت است. ایشان با همه سختی ها یک سال و نیم آنجا کار کرد و از آن جا به شرکت نیرو مهندس گوهریان آمد. حقوق خوبی هم می گرفت. آن زمانی که مهندسان دولتی ماهی ۲ هزار تومان یا ۲۵۰۰ تومان می گرفتند، ایشان ۲۰ هزار تومان می گرفت. چون مهندس خوبی بود و شرکت ها برای جذبش رقابت می کردند. زمانی که حقوق مهندسان ساختمانی دولت ۴ هزار تومان بود، حقوقش به ۸۰-۹۰ هزار تومان هم رسید. اما آدم مال اندوزی نبود. نیاز خودش و کسانی که تحت تکفل داشت را بر می داشت و بقیه را صرف کارهای خیر می کرد. وقتی شهید شد تنها یک واحد ۱۲۰ متری در طبقه چهارم یک آپارتمان در یوسف آباد داشت. سال ۵۴ یک زمین ۱۰۰۰ متری در شمس آباد خریده بود و در سال ۶۰ به همان قیمت خرید، فروخت؛ در حالی که در این مدت قیمت ها ۶-۵ برابر شده بود. چیزی که برایش اصلاً ارزشی نداشت، پول بود. خودش هم حالت درویشی داشت. وقتی برای تحصیل به آمریکا رفتیم، ایشان تعهد کردند هزینه های مرا پرداخت کند. آن موقع ماهیانه ۵۰۰ دلار می فرستاد که خیلی بود. با ۵۰۰ دلار می شد در آمریکا مثل پادشاه زندگی کرد. برای پدرم هم پول می فرستاد. پول خوب درمی آورد و خیلی خوب خرج می کرد. وقتی من برای ادامه تحصیل به آمریکا رفتم، گفت سه چهار تا از همکلاسی هایت را با خودت ببر به هزینه من ادامه تحصیل بدهند. به خاطر این روحیه سخاوت و کمک به هموعان بود که به رغم درآمد خوبش برای ورثه اش فقط یک آپارتمان گذاشت. در حالی که اگر سرمایه گذاری کرده بود ۵۰-۴۰ آپارتمان مثل آن خانه از خود به جا گذاشته بود.»

در خلال خاطرات، یاد ویژگی های برادرش می افتد: «خیلی به کارش علاقمند بود؛ هم مذهبی بود و هم روشنفکر. به روحانیت علاقه

راه بود، ایشان را همراهی کند. اما چون مهندس کریمیان بیمار می شود، شهید کلاتری به من گفت که بیایم. من هم رفتم؛ جلسه مشترک برگزار شد و استانداران هم در جلسه به هم پریدند. شهید رجایی جلسه را مدیریت کردند تا این که ظهر و وقت نماز شد. کسی هم نمی دانست من ارمنی هستم. شهید کلاتری به من گفت که من حوصله ندارم به آقای رجایی بگویم تو ارمنی هستی؛ میایی ته صف کنار من می ایستی و نماز می خوانی؛ نمی خواهد چیزی بگویی فقط ته صف کنار من بایست و هر کاری ما می کنیم، تکرار کن. چون مسافر هم هستیم، دو رکعت بیشتر نیست.» این مهندس ارمنی تعریف می کرد: «شهید کلاتری نگفت در رکعت دوم قنوت داریم؛ ته صف ایستادیم و موسی کنارم بود. من فکر کردم رکعت دوم مثل رکعت اول است؛ تمام که شد خم شدم برای رکوع؛ شهید کلاتری با آرنج چنان زد به پهلو من که هنوز هم درد می کند.» از یادآوری این خاطره لبخند به لبش می آید: «واقعاً انسان فداکار و خیری بود؛ به قول هایش در هر شرایطی عمل می کرد حتی یک بار از ایشان بدقولی و بی عهدی ندیدم. خیلی آدم وقت شناسی بود.» به روزهای قبل تر بر می گردد؛ روزهایی که موسی دانشگاه می رفت؛ آن موقع دانشکده های فنی سیاسی تر از دانشکده های پزشکی بودند. به گفته او مرکز فعالیت های ضد رژیم دانشکده های فنی بودند؛ چون هم وقتشان از دانشجویان پزشکی بیشتر بود و هم بیشتر اهل حساب و کتاب بودند: کلاس چهارم دبیرستان بودم و ایشان دانشجو بودند؛ من هم سعی می کردم در کلاس هایی که ایشان حضور داشتند، حاضر شوم. یکی از اساتید او دکتر آموزگار وزیر آبادانی و مسکن بود که استاد سیستم های فاضلاب هم بود. آموزگار در آمریکا درس خوانده بود و تعصب آمریکایی ها را داشت. یک روز کلاس درس وی مصادف شده بود با روزی که آمریکا فضاییمای آپولو ۱۳ را به زمین برگردانده بود. آمریکا آپولو را به ماه فرستاده بود اما خراب شده و چند روزی در هوا سرگردان بود. آقای آموزگار در کلاس گفت دیدید تکنولوژی و پیشرفت آمریکا چطور است؟ آپولو را برگرداند و آدم ها را نجات داد. یکی از همکلاسی های موسی فردی به نام آقای معصومی بود که کمونیست بود؛ او به آموزگار گفت: اگر پیشرفته بود که خراب و سرگردان نمی شد؛ همین حرف باعث شد او و آموزگار دعویشان شود. آموزگار چون وزیر بود، دو محافظ دم در کلاسش کشیک می دادند.



آن موقع دانشکده های فنی سیاسی تر از دانشکده های پزشکی بودند. به گفته او مرکز فعالیت های ضد رژیم دانشکده های فنی بودند؛ چون هم وقتشان از دانشجویان پزشکی بیشتر بود و هم بیشتر اهل حساب و کتاب بودند: کلاس چهارم دبیرستان بودم و ایشان دانشجو بودند؛ من هم سعی می کردم در کلاس هایی که ایشان حضور داشتند، حاضر شوم

محافظ ها آمدند و معصومی را بیرون انداختند. بنده خدا معصومی هم بعد ها کشته شد. خلاصه کلام این که کلاس ها فضای عجیب و غریبی از نظر سیاسی داشت؛ خیلی سیاسی تر از امروز بود بخصوص کلاس های فنی؛ می شود گفت ۸۰ درصد دانشجویانی که مخالف سرسخت رژیم بودند، در دانشکده های فنی مهندسی درس می خواندند. داستان موسی، به فصل وزیر شدنش می رسد: «وقتی وزیر شد ۳۰ ساله بود. شایعه کرده بودند چون داماد بهشتی است، وزیر شده است؛ در حالی که از آقای بهشتی خوشش می آمد اما نسبتی نداشتند. ایشان اول انقلاب وارد کمیته شد. همانطور که گفتم بعد از قضیه جیرفت در مبارزه جدی تر شده بود. می گفت رژیم پهلوی دزد است. بعد از انقلاب مدتی در کمیته بود؛ بعد کارش را رها کرد و شد مدیر کل خوزستان. آن موقع شرکت راهسازی داشت. وقتی جنگ های گروهکی که شروع شد از آنجا آمد آذربایجان غربی؛ آن موقع درگیری بود و شهر تا مرز سقوط پیش رفت. ارومیه محاصره شده بود. همانطور که می دانید هم

جنوب و هم شمال ارومیه کرد نشین است. در محاصره ارتباط ها قطع شده بود. ایشان وقتی به آذربایجان غربی آمد، تیم نظامی راهداری راه انداخت که خیلی هم شهید داد. از طرفی اعضای حزب دموکرات و کومله، ارتباطات شهر را قطع کرده بودند؛ به همین خاطر ساخت راه دریاچه ارومیه را شروع کرد و ارومیه را از بن بست نجات داد؛ هدف اصلی ساخت این راه، این بود که جنوب و شمال ارومیه به هم وصل شوند چون مخالفان راه را می بستند. درست است که راه تبریز - ارومیه خیلی نزدیک شد اما هدف اصلی این بود ارومیه از بن بست خارج شود. در زمان وزارت آقای طاهری ایشان مدیر کل بود. سن آقای طاهری بالا بود و به همین خاطر به بازرگان می گوید: «من نمی توانم دیگر ادامه دهم» ایشان موسی را به آقای بازرگان معرفی می کند و می گوید: «جوانی فنی، کارکن و مدیر خوبی است» بازرگان هم موسی را به حضرت امام معرفی می کنند. موسی، جوان ترین وزیر دولت بود. تازه ۳۰ سالش شده بود که وزیر شد. دوره های مدیریت حرفه ای را نگذرانده بود، ولی همکاران و وزرا مدیریت وی را می ستودند. «آدم باهوش و بافکری بود؛ یک سال و نیم قبل از شهادتش یکی از دو گزینه اصلی نخست وزیر بود؛ بخصوص شهید بهشتی به این انتصاب اصرار داشت؛ یکی از دلایلی که شایعه کرده بودند داماد شهید بهشتی است، همین علاقه شهید بهشتی به ایشان بود بود اما افتخار داماد شهید بهشتی بودن را نداشت. آخرین فصل زندگی موسی، شهادتش است؛ برای عیسی کلاتری هنوز یادآوری روز هفتم تیر دردناک است: «از اول در عین حال که برادر بزرگ تر من بود با هم رفیق بودیم؛ با این که ایشان دوستان زیادی هم داشت و چهار سال هم از من بزرگ تر بود اما هیچ مساله ای را از هم پنهان نمی کردیم. تا آخر هم همین گونه بود. وقتی که ایشان شهید شد من امریکا بودم؛ آن روز در آزمایشگاه مشغول کار بودم. یکشنبه بود. امریکا رادیویی مثل رادیو پیام داشت که هر یک ربع یک بار خبر می گفت. در حال کار بودم که رادیو اعلام کرد انفجاری در تهران روی داده و تعدادی از اعضای دولت و نمایندگان کشته شدند. یک ربع بعد شروع کرد اسامی شهدا را خواندن و سومی اسم موسی بود. من زنگ زدم خانه؛ دیدم کسی خبر ندارد. پرسیدم: «موسی کجاست؟» گفتند: «از نخست وزیری زنگ زدند رفته آنجا» پرسیدم: «شما صدای انفجار نشنیدید؟» مادرم گفت: «یک صدایی آمد» اما دو ساعت بعد فهمیده بودند چه اتفاقی افتاده است.»

به شفاعت پسر م امیدوارم



گپ و گفت با خانم «کبری اسفندی»

در خانه نه مرد محرمی هست و نه نامحرم؛ اما چادر سرش است؛ مثل ۴۰ سال پیش که موسی او را به آمریکا برد و ۲۱ ایالت را دوشادوش پسرش با همان چادر گشت؛ چادر همان است اما نه چشم هایش شبیه آن موقع است و نه حال و هوایش. می گوید چند ماه پیش شوهرش را دکتر بردند اما وسط راه تمام می کند؛ حاج آقا کلانتری می رود و او را با غصه سی ساله موسی تنها می گذارد؛ اسم موسی که می آید چشم هایش به اشک می نشیند؛ اما گویا به تاسی از حال و هوای روزهای جنگ برای این که دشمن شاد نشود، برای موسی گریه نمی کند؛ می گوید برای حاج آقا غصه دار است و خانه بدون او را نمی تواند تحمل کند.

حال و هواها، همراه با کتاب و قلم و کاغذ گذشت. «کبری اسفندی» می گوید: «همسایه ما مرحوم آیت الله میرزا علی اکبر مرندی مردی بسیار عارف و دانشمند بود؛ ایشان هر وقت قرآن می خواند، موسی می رفت کنار پنجره می ایستاد و دقیق گوش می داد؛ علاقه عجیبی به ایشان داشت و تا زمان شهادتش هر وقت فرصتی پیدا می کرد، به حضورشان می رسید و کسب فیض می کرد. یک روز همراه من به خانه ایشان رفتیم و موسی یک جارو برقی برایشان برد. موسی عادت نداشت هیچ جا دست خالی برود. مرحوم آیت الله فرمودند: «خانه یک وجبی من چه نیازی به جارو برقی دارد؟» موسی با نهایت تواضع و شرم گفت: «برای شما نیاورده‌ام؛ برای حاج خانم آورده‌ام که موقع جارو کردن کمرشان درد می گیرد.» آیت الله خندید و با ملاحظت سری تکان دادند. ایشان از همان وقتی که بچه ها کوچک بودند به آن ها؛ مخصوصا موسی؛ علاقه خاصی داشتند و می گفتند: «تاجی خانم (مرا در خانه اقوام تاجی صدا می زنند) مراقب اینها باشید؛ اینها بچه های خوبی هستند؛ آنها را برای ادامه تحصیل به تبریز یا تهران ببرید. موسی کلاس ششم دبستان را تمام کرده بود که به تهران آمدیم و در محله وزیر نظام ساکن شدیم بعد هم به دریا نود در ستارخان رفتیم و تا سال ۶۰ آن جا بودیم.»

سال اول دبیرستان بود که موسی به تهران رفت و در بهترین دبیرستان شهر - خوارزمی - به تحصیل ادامه داد طولی نکشید که خانواده او هم به پایتخت کوچ کردند و این گونه بود که سرنوشت موسی سرنوشت خانواده اش را هم تغییر داد. خانواده ای که بچه های دیگرشان هم بزرگ شده بودند و می خواستند آن ها هم به دنبال پسر بزرگ خانواده قدم بردارند. وضع مالی آن ها هم مناسب بود و از این نظر مشکلی نداشتند.

مادر شهید کلانتری از روزهای خوب با موسی بودن می گوید: «موسی با همه بچه های دیگر فرق داشت این حرف ها را خدا شاهد است الان که دست او از دنیا کوتاه شده نمی گویم؛ همه می دانند که هیچ فرقی بین او و بچه های دیگر نمی گذاشتم به هر حال او پسر بزرگ خانواده بود و اخلاق و رفتاری داشت که همه را جذب می کرد. نمازش را سر وقت می خواند؛ روزه می گرفت؛ به فکر فقرا بود؛ اهل تفریح و ورزش کردن هم بود اما از گناه کردن دوری می کرد. با کارهای بد میانه نداشت. از فسادی که آن زمان در جامعه بود، بدش می آمد احترامم را خیلی داشت. حتی یک بار به یاد ندارم که بی احترامی کرده باشد.»

خانم اسفندی یاد سفر پر خاطره اش به آمریکا با موسی می افتد: «او من و پدرش را برد آمریکا؛ ۲۱ ایالت را نشانمان داد. تمام مدت من با

بودند و می توانستم کنترلشان کنم.» موسی هم اصلا بچه ای نبود که یک جا آرام و قرار بگیرد؛ کنجکاو بود و باهوش. در تمام سال های دبستان و دبیرستان شاگرد اول بود؛ هم درس می خواند و هم بازی و ورزش می کرد. مرند شهر کوچکی بود؛ با باغ ها و کوچه باغ های فراوان و جوی ها. درخت های شهر پر بود از پرند های جورواجور؛ هر کدام به شکلی و رنگی و آهنگی. بچه های شهر هم عاشق بالا رفتن از درخت ها بودند. در واقع آن ها بیشتر وقتشان را بالای درخت ها و توی دشت و صحرا می گذراندند. موسی هم عاشق طبیعت بود و زندگی ساده اما پر راز و رمز کشاورزها را دوست داشت. او همراه با آهنگ رشد ساقه های گندم قدم می کشید و برگ تر می شد؛ لبریز از عطر نمناک گندمزارها در غروب بهار و پر از صدای سبزه داس ها در میان ساقه های گندم. نوجوانی موسی در همین

کبری اسفندی با همه تلخ کامی، شیرین صحبت می کند؛ گاهی ترکی و گاهی فارسی؛ از حرف هایش می شد فهمید که موسی، تکیه گاه و امیدش بود؛ پسر اول که اتفاقا به لحاظ خلق و خو به او شبیه تر بود. به خاطر پیشرفت او بود که مرند، گندمزارها خانواده پدری و خاطراتش را گذاشته بود تا کنار پسرش باشد؛ از هر خاطره ای گوشه ای می گوید و دخترش داستان را تکمیل می کند؛ خاطره هایی که یک عمر است روز و شبش را با آن ها گذرانده؛ «بچه بسیار مودبی بود؛ خانه ما در مرند بسیار بزرگ بود و سه حیاط داشت. من نمی گذاشتم فرزندانم بیرون و توی کوچه بروند و ترجیح می دادم بچه های مردم را حیاط بیاورند؛ این کار دشواری بود و برای آدم زحمت درست می کرد، ولی از این بهتر بود که ندانم کجا می روند یا کارهای بد و حرف های بد یاد بگیرند؛ این جوری دست کم جلوی خودم



موسی با همه بچه های دیگر فرق داشت این حرف ها را خدا شاهد است الان که دست او از دنیا کوتاه شده نمی گویم؛ همه می دانند که هیچ فرقی بین او و بچه های دیگر نمی گذاشتم به هر حال او پسر بزرگ خانواده بود و اخلاق و رفتاری داشت که همه را جذب می کرد. نمازش را سر وقت می خواند؛ روزه می گرفت؛ به فکر فقرا بود؛ اهل تفریح و ورزش کردن هم بود اما از گناه کردن دوری می کرد. با کارهای بد میانه نداشت

فرقی نمی کرد کجا کار کند؛ نه حقوق آن جا را می گرفت و نه از مزایایش استفاده می کرد. در تمام طول وزارت یک ریال هم حقوق وزارت را نگرفت.

وقت نماز مادر موسی می شود؛ می خواهد نمازش را بخواند؛ ختم کلامش یک خاطره از موسی بعد از شهادتش است: شهدا همیشه با ما هستند و از هر اتفاق ناگواری که می خواهد بیفتد، آگاهمان می کنند. سال ۶۵ پسر یکی از اقوام شهید شد. سه شب قبل از آن، پدر شهید موسی را خواب دیده بود که صحنه هایی از یک تشییع جنازه را برایش نشان داده و گفته بود خود را برای هر مصیبتی آماده کند. هنگامی که یک سپاهی دم در می آید که خبر بدهد او می گوید می داند پسرش شهید شده است. پیام آور سخت یکه می خورد و می گوید: «این خبر محرمانه بوده» و حیرت می کند که چطور پدر شهید خبر داشته. ایشان می گفت: «هیچ یک از صحنه های تشییع و ترحیم برایم تازگی نداشته و دقیقا همانطور بود که شهید کلانتری در خواب بهم نشان داده بود.» کسانی که در حزب سوختند و خاکستر شدند، آدم های پاک و مخلص بودند. خدا کند پسر در قیامت شفیع من باشد.

برای نماز بلند می شود؛ دخترش به کمکش می آید؛ چادرش را مرتب می کند؛ دستش را روی کمر مادر می گذارد و می گوید: «کمرت را راست کن» خانم اسفندی سر بر می گرداند و به ترکی می گوید: «کمر من بعد موسی شکست؛ دیگر راست نمی شود.»

برایتان باقیات الصالحات خریده ام در وصیت نامه اش نوشته بود که به هیچ کس جز من و پدرش مقروض نیست و خواسته او را ببخشیم.»

می گوید حلالش باشد و اشک در قاب چشمانش می نشیند: یک بار هم آمد و به من و خواهرهایش گفت: «هر چه طلا دارید بدهیم به حساب ۱۰۰ امام» گفت: «ماها بدون گردنبند و دستبند می توانیم سر کنیم؛ ولی بی سرپناه ها بدون خانه نمی توانند، زندگی کنند.» آخر هم طلاها را داد به خواهرش که همراه با یکی از همسایگان در قم ببرد خدمت امام بدهد. موقعی که وزیر بود، دیدیم ماشین بیوکش را فروخته و پیکان خریده است. پرسیدم: «مادر ماشینت را چه کار کردی؟» گفت: «با پیکان هم می شود این طرف و آن طرف رفت؛ بنده خدایی می خواهد دخترش را شوهر بدهد و پول ندارد. خدا را خوش نمی آید که برای او کاری نکنم.»

صحبت به ارادات او به شهید بهشتی می رسد: موسی به دکتر بهشتی خیلی علاقه داشت؛ مثل این که دکتر بهشتی در ساری گفته بود: کلانتری برای نخست وزیر از همه کس مناسب تر است. به خانه که آمدم، گفتم: «چشم روشن؛ وزارت برای تو کافی نبود حالا به فکر نخست وزیر افتادی؟» خندید و گفت: «آقای بهشتی به من لطف دارد؛ بعد هم مادر جان خیالت راحت باشد؛ وزیر باشم؛ نخست وزیر باشم یا مسئول کفشداری باشم نه در زندگیم فرقی پیدا می شود نه در لباسم نه در اخلاقم. غرض خدمت کردن است و هر جا لازم باشد می روم.» برای موسی

چادر مشکی و حجاب کامل این سو و آن سو می رفتم و با این که همه با تعجب نگاهم می کردند با افتخار همه جا می رفتم. یادم هست یک بار نماز مغرب و عشا تمام شده بود که به مسجد واشنگتن رسیدیم. درب مسجد بسته بود. خادم مسجد وقتی حجاب کامل مرا دید در مسجد را باز کرد و ما رفتیم و یکی از به یاد ماندنی ترین نمازهایمان را خواندیم.» عکس آن نماز در آلبوم شخصی خانواده است؛ خانم اسفندی چادر سفیدی سرش است و گوشه های آن را زیر چانه اش گره زده و موسی کنارش است.

بعد از بازگشت از سفر آمریکا کم کم با سرمایه خودش و صمیمی ترین دوستش یک شرکت راه ساختمان راه انداخت: «بیست و دو سالش بود که به مسجد سلیمان و دشت مغان رفت؛ وقتی به او گفتم: «با وجود امکاناتی که در تهران داری چرا به نقاط دور افتاده می روی؟» می گفت: «مردم محروم به کار بیشتر نیاز دارند» هر وقت می رفت و بر می گشت همه پوستش سوخته بود. اصلا این پسر آدم بخصوصی بود. البته همه شان همینطورند. در آمریکا هلیکوپتر کرایه کرده بود و از راه ها و پل ها فیلمبرداری می کرد. دائما می گفت: «کاری ندارد با پول یک هواپیما می شود کیلومترها اتوبان در ایران ساخت.» همیشه می گفت: «مردم گرسنه اند؛ کار می خواهند» در آن جا هم به فکر خودش نبود. شرکت راه سازی کم کم بزرگ و گسترده تر می شد اما اکنون زمانی بود که همه راه ها به فرانسه و روستایی به نام نوفل لوشاتو ختم می شد؛ اوج انقلاب بود. هر روز در سراسر کشور تظاهرات به پا می شد که گاه با دخالت نیروهای پلیس با ارتش رنگ خون می گرفت. در همین زمان گروهی از استادان دانشگاه های کشور دست به اعتصاب و تحصن زدند. اعتصاب و تحصن که خبر آن در سراسر جهان پیچید و رژیم کوشید که هر طور شده آن را به هم بزند. اما گروهی از استادان می خواستند به خاطر قطع شدن حقوق شان تحصن را بشکنند؛ وقتی موسی خبر را می شنود می گوید: «هر طور شده نباید بگذاریم چنین اتفاقی بیفتد.» مادر شهید کلانتری می گوید: «قبل از انقلاب دانشگاهیان اعتصاب می کنند؛ زمانی می رسد که آن ها در اثر نگرفتن حقوق مستاصل می شوند. آن موقع موسی شرکت راهسازی و ماشین آلات گران قیمتی داشت که پول بخشی از آن ها را من و پدرش داده بودیم و در سودش شریک بودیم. یک وقت دیدم که رفته همه ماشین آلات را فروخته و حقوق دانشگاهیان اعتصابی را داده که اعتصاب را نشکنند. در جواب من و پدرش هم گفت که

تعریف می کند: «ما پنج خواهر و سه برادر بودیم؛ موسی بچه اول خانواده و از همه ما بزرگ تر بود. اولین خاطره‌ام به ۴ سالگی‌ام برمی‌گردد. او ۱۶ ساله بود. ما در مرند زندگی می‌کردیم و خانه‌مان بسیار بزرگ بود و سه تا حیاط داشتیم. مادر اجازه نمی‌دادند به کوچه برویم. ما استخر داشتیم و برادرم می‌گفت همه باید ورزش کنند؛ مخصوصاً دخترها چون قرار است مادر شوند، باید بدنشان قوی باشد. برادرم مرا روی شانه‌اش می‌گذاشت و به من یاد می‌داد چطور نفسم را نگه دارم تا بتوانم زیر آب طاقت بیاورم.» به موسی «خان داداش» می‌گفتند؛ می‌گوید: «خان داداش نظیر نداشت و همیشه خوشرو و خندان بود و از هیچ مشکلی نمی‌ترسید و ناامید نمی‌شد. او سرچشمه جوشان امیدواری و نشاط بود.»

یکی از ویژگی‌هایی که بر آن تاکید دارد، نفوذ کلام و قدرت تاثیر گذاری شهید موسی کلانتری است؛ می‌گوید: «روی همه نفوذ داشت؛ انگار پدر طایفه بود. لطف خدا شامل حالش بود. هر حرفی که می‌زد، هیچ کس نمی‌توانست با حرفش مخالفت کند.» در اینجا یاد ازدواج خواهرش سیما می‌افتد و تعریف می‌کند که «زمانی که خواهرم در سال ۱۳۵۹ قصد ازدواج داشت، با او صحبت کرد و خواست که مراسم خود را ساده برگزار کند. به خواهرم گفت اسلام باید در همه ابعاد پیاده شود. یکی از اهداف اسلام این است که کاری کنیم که ازدواج زیاد شود و مردم به خاطر چشم و هم چشمی سخت نگیرند.» به خواهرم گفت: «شما عروسی نگیر؛ ساده برگزار کن؛ فقط به حلقه بگیر. همه می‌دانند که تو دختر حاجی هستی و می‌توانی بهترین عروسی را بگیری. ساده بگیر تا الگو شوی و این نوع ازدواج همه جا رواج پیدا کند.» کلامش تاثیر گذار بود و خواهرم قبول کرد آن هم در حالی که یک سال قبل از آن، خواهر دیگرم با کلی تشریفات ازدواج کرده بود. یک حلقه و یک آینه و شمعدان ساده و ارزان خرید. این ازدواج خواهرم در میان اقوام و همسایه، اولین ازدواج اسلامی بود چون خواهرم نه جشنی گرفت و نه لباس خاصی پوشید. یک لباس ساده حریر ساده آبی رنگ را که از آمریکا برایش آورده بودند پوشید. بلافاصله بعد از خواهرم دختران همسایمان که پدرشان طلافروش بود از خواهرم تبعیت کردند.»

از نفوذ کلام برادرش، خاطره زیاد دارد: «خان داداش بسیار آرام بود و بسیار زیبا صحبت می‌کرد. به قدری مهربان و منطقی بود که هر کسی با دیگری اختلافی داشت، می‌آمد و با او مشورت می‌کرد و از او می‌خواست که پادرمیانی کند. یکی از بستگان بسیار نزدیک ما با دختر و پسرش اختلافات عمیق و ریشه‌ای پیدا کرده بود. برادرم



قصه‌های «خان داداش»

«شمسی کلانتری» از برادرش می‌گوید

در خانه مادری اش در خیابان باریک و مشجر پذیرای ما می‌شود؛ خانه‌ای که هنوز متاثر از فوت پدر شهید کلانتری است که چند ماه پیش دار فانی را وداع گفت، مغموم و گرفته است؛ گوشه و کنار خانه عکس‌ها و حکم‌های شهید موسی کلانتری، تصاویری از امام خمینی و رهبر معظم انقلاب بر روی دیوار و روی میز خودنمایی می‌کند. چنان تصویر، صدا و خاطره برادر شهیدش زنده است که گویا آخرین بار همان روز صبح او را دیده است. شمسی کلانتری، آن گونه که خود می‌گوید، از همان کودکی به موسی ارادت خاص و ویژه‌ای داشته و بعد از گذشت این همه سال از شهادتش، هنوز رگه‌های این ارادت در چشم‌ها، خاطره‌ها و نقل قول‌هایش موج می‌زند

آدرس داد که بعداً برویم و مدارک را تحویل بگیریم. چهلم شد و ما دیدیم چیزی چاپ نشده است. پیگیری کردیم و متوجه شدیم از منافقین بوده و به خانه دیگر شهدای هفتم تیر هم رفته و حرف‌های مشابهی زده است. با دو سه خانواده دیگر هم این کار را کرده‌اند. می‌خواستند یادگارهای نسل این چنینی را که نظیر نداشتند و مثل یک سائقه درخشیدند از بین ببرند که موفق شدند. به هر حال منابع اصلی مدارک، اسناد و عکس‌ها از بین رفت. آنچه مانده است را از آلبومهای متفرقه جمع کردیم. علاوه بر این یکبار هم چند سال پیش از انجمن اسلامی وزارت راه آمدند و تعدادی عکس از ما گرفتند و بعد گم کردند.»

گپ و گفت مان را با زندگی خانوادگی شهید موسی کلانتری آغاز می‌کنیم؛ این که چند خواهر و برادر بودند؛ کجا زندگی می‌کردند. شمسی کلانتری داستان زندگی برادرش را این گونه

موسی، مراد او بوده و و چون یک مرید از وی سخن می‌گوید؛ کیف سامسونت موسی که باقی مانده اسناد، تصاویر و مدارک اوست را چونان شی مقدسی نگه داشته است. با هر سوال ما یک برگه، یک بخشنامه، یک نوار سخنرانی، یک تکه بریده روزنامه را از کیف بیرون می‌آورد و نشان می‌دهد. از روی نامه‌ها و احکام برایمان می‌خواند. با اینکه از اسم کار فرهنگی خاطره ناخوشایندی دارد. علتش را این چنین می‌گوید: «پیش از برگزاری مراسم چهلم موسی، فردی نزد ما آمد و گفت قصد داریم به مناسبت مراسم چهلم ۷۲ شهید هفتم تیر، ویژه نامه‌ای منتشر کنیم. از ما خواست تا هر عکس و مدرکی که از برادرم داریم به او دهیم. ما هم که در آن زمان کم تجربه بودیم برای ماندگار شدن نام شهید تصاویر، اسناد و مدارک را به او دادیم. از آلبوم عکس گرفته تا فیلم‌هایی که موسی پیش از انقلاب در سفر به آمریکا گرفته بود. تمام این مدارک را گرفت و رفت.

با نفوذ کلام و منطقی که داشت توانست مشکل آنها را حل و آن جوان‌ها را متقاعد کند که دست از شیوه غلط خود بردارند. صبح‌ها که می‌آمد یکی یکی بغلمان می‌کرد و می‌برد وضو بگیریم. آب که به صورتمان می‌خورد و دست نوازش او بر موها و صورتمان باعث می‌شد که ناراحت نشویم. امکان نداشت تحکم کند. از بس با درایت بود، جایی برای مخالفت و شکایت نمی‌گذاشت.»

■ دعوت خانواده به ساده زیستی

اسم عروسی که می‌آید یاد دیگر دغدغه شهید کلانتری می‌افتد؛ ساده زیستی و مبارزه با فرهنگ مصرفی. می‌گوید: «زمانی چادرهای ابریشمی گل دار مد شده بود. برادرم پرسید اینها چی هست که برخی خانم‌ها سر می‌کنند؟ گفتم داداش تازه مد شده است. گفت کشوری‌های استعماری دیدند که نمی‌توانند مدل چادر را تغییر دهند و کوتاه و بلند کنند، چادرها را به شکل طرح دار در آوردند تا پولهای شما را از چنگ شما در بیاورند. از آن موقع تاکنون ما همگی چادر ساده سر می‌کنیم. می‌گفت به مراسم عروسی و جشن که می‌روید، طلا نیندازید؛ لباس ساده بپوشید. یک بار هم در یکی از سخنرانی‌هاش گفته بود برخی در اقوام ما یک لباس را یک بار می‌پوشند. اقوام حاج خانم (مادر شهید کلانتری) اینطوری بودند و برادرم از این روش خوشش نمی‌آمد و آن را درست نمی‌دانست. به ما می‌گفت ساده بگردید تا همه از شما یاد بگیرند. می‌گفت برخی از آقایان گریه می‌کنند و می‌گویند هر وقت عروسی می‌رویم یک هفته در خانه ما عزاست. همسرانشان غر می‌زدند که فلانی چنان پوشیده و تو برایم نمی‌خری. می‌گفت اینطوری در کشور رشوه زیاد می‌شود تا مرد بتواند تقاضاهای همسرش را اجابت کند. می‌گفت اگر زنان قانع باشند، اینطوری نمی‌شود؛ پس شما نبوشید که بقیه هم به شما نگاه کنند و این حالت از بین برود. داداش فوق‌العاده متواضع بود. ساده زندگی می‌کرد و ساده زیستن را دوست داشت. روح او بی‌نیاز از تمام مادیات بود و هرگز هیچ ثروت و عنوان و تمجیدی باعث نشد که او دست از تواضع و ساده‌زیستی‌اش بردارد. وقتی وزیر شد، سر و وضعش به قدری ساده بود که همکارانش باور نمی‌کردند که وزیری به این شکل در محل کارش حاضر شود.»

یاد خاطره روزهای شاد، لبخند به لبش می‌آورد و تعریف می‌کند که او جهیزیه همسرش را نیز این گونه تغییر می‌دهد: «همه را دعوت به سادگی می‌کرد. خانمش را راضی کرده بود مبل‌هایی را که برای جهیزیه آورده بود پس بفرستد. از مادرمان هم خواسته بود که

مبل‌هایش را جمع کند. مادرم می‌گفت که ما یک عمر اینطور زندگی کردیم و پدر من هم در خانه اش مبل داشته است. به همه فامیل می‌گفت برای من کریستال و بلور نیارید؛ وسایل فانتزی به درد ما نمی‌خورد؛ هر کس می‌خواهد برای ما کادو بیاورد تخم مرغ، پنیر و چیزهای مصرفی بیاورد. یادم است یک بار در درگیری‌های قبل انقلاب در نیروی هوایی که برادرم هم در آنجا بود، به خانه آمد و دیدیم که یک عینک دور قاب طلا از جیبش درآورد و گفت نگاه کنید تمام این طلاست. عینک نصیری بود. برای خانواده ما که از نظر مالی مشکلی نداشت، مسئله‌ای نبود اما می‌گفت در مملکتی که این همه فقیر دارد، این وضعیت مالی برخی از افراد رژیم است. فردایش هم عینک را تحویل داد.»

از علت سفر موسی کلانتری به تهران می‌پرسیم؛ خواهرش می‌گوید: «موسی در مرند متولد شد و تا دبستان مرند بود. پایان ششم ابتدایی بود که مدیر مدرسه، متوجه استعداد خاص او شده بود. به پدرم گفته بود که این بچه حیف است؛ بفرستش تهران تا استعدادش حرام نشود. آن موقع دایی‌هایم تهران بودند. پدرم به تهران آمد و در منطقه «وزیر نظام» نزدیک خانه دایی‌هایم خانه بزرگی خرید و از دایی‌هایم خواست که به این خانه نقل مکان کنند تا برادرم با مادر بزرگم تنها نباشد. برادرم از دوازده سالگی تهران بود و بعد به دبیرستان خوارزمی و بعد از آن هم به دانشگاه پلی‌تکنیک رفت.»

■ بنز، فقط برای مبارزه

سفر به تهران و حضور در دانشگاه امیرکبیر برای موسی کلانتری نقطه آغاز مبارزه با رژیم شاه است. شمسی کلانتری در این باره می‌گوید: «وقتی دانشگاه قبول شد، پدرم

برایش یک ماشین بنز هدیه خرید. آن موقع دانشجویها ماشین نداشتند. دوستانش هر چه از او می‌خواستند که با ماشینش تفریح بروند، مخالفت می‌کرد و می‌گفت با این ماشین اگر کار مبارزه دارید، انجام می‌دهم. مثلاً وقتی نیروهای گاردی می‌ریختند، برادرم با ماشین، بلندگو و اعلامیه‌ها را جابجا می‌کرد.» مبارزه‌ها باعث می‌شود نام او روی میز ساواک قرار بگیرد. شمسی کلانتری می‌گوید: «چند ماه تحت تعقیب بود و پنهان شد و نتوانستند بازداشتش کنند. اما در خیابان‌ها در تظاهرات کتک و باتوم می‌خورد. یک بار که در تظاهرات کتک خورده بود و پایش آسیب دیده بود، موقع برگشت به خانه و برای اینکه مادرم متوجه و ناراحت نشود به اطرافیانش می‌گوید به حالت لی‌لی بیایند. تالی لی آمدن او به چشم نیاید. دستگاه تکثیر به خانه آورده بود و مامانم تا صبح اعلامیه‌ها را تکثیر می‌کرد و ما هم جاهای مختلف پخش می‌کردیم. در کنار این‌ها سعی می‌کرد با صحبت کردن، اطرافیان و تمام فامیل را نسبت به شرایط آگاه کند. وقتی می‌خواستیم در تظاهرات حضور پیدا کنیم، تا صبح پلاکارد می‌نوشتیم و برخی را به مردان و برخی را به خانم‌ها می‌دادیم و خانوادگی خیلی فعال بودیم. «خان داداش» اصلاً ترس نداشت. یک شب بالای پشت بام منزل در خیابان دریان نو، با صدای بلند «الله اکبر» می‌گفت. هیچ کس جز خودش و آقای به نام آقای کنعانی که بعداً معاونش شد، نبود. کم‌کم صداهایی از بقیه در آمد. یک شب حکومت نظامی بود و یک تانک جلوی در خانه ما، ایستاد و به سمت ساختمان منزلمان نشانه رفت. با خودم گفتم الان خانه را به توپ می‌بندند. پدرم به برادرم می‌گفت شعار نده می‌گفت می‌آیند دستگیرت می‌کنند. بعداً همسایه‌ها از مادرم پرسیده بودند آقا موسی با بلندگو الله اکبر می‌گفت؟ مامانم گفته بود که نه صدای خودش بود. من که نگران شده بودم رفتم از دستش آویزان شدم و گفتم داداش تو رو خدا الان تو را می‌زنند؛ می‌گفت آن تانک نمی‌تواند من را بزند. من وسط پشت بام هستم. نمونه دیگری که یادمان مانده این بود که صفحات میانی کتابهای کوچک و جیبی را با تیغ خالی در می‌آوردیم و نوارهای امام را در آن می‌گذاشتیم و آنها را با پست به عنوان کتاب برای دایی‌ام در مرند می‌فرستادیم و آنها را آنجا تکثیر می‌کردند.»

مابین تصاویر، عکس‌هایی از سفر او به آمریکاست؛ سفری که پیش از انقلاب انجام شده است. شمسی کلانتری همان گونه که عکس‌ها را به ما نشان می‌دهد، می‌گوید: «در سال ۵۴ پدر و مادرم را به آمریکا برد و ۲۱ ایالت آمریکا را به آنها نشان داد.

برادرم با نفوذ کلام و منطقی که داشت توانست مشکل آنها را حل و آن جوان‌ها را متقاعد کند که دست از شیوه غلط خود بردارند. صبح‌ها که می‌آمد یکی یکی بغلمان می‌کرد و می‌برد وضو بگیریم. آب که به صورتمان می‌خورد و دست نوازش او بر موها و صورتمان باعث می‌شد که ناراحت نشویم. امکان نداشت تحکم کند. از بس با درایت بود، جایی برای مخالفت و شکایت نمی‌گذاشت

می خواست فاطمه بگذارد. بچه حدود دو سه ماه بدون شناسنامه ماند و بالاخره فاطمه گذاشتند.»

■ ماجرای جالب وزیر شدن

چگونه می شود که شهید کلانتری به کابینه راه پیدا می کند؟ شمسی کلانتری برای پاسخ پاسخ به این سوال به کمی عقب تر باز می گردد زمانی که موسی کلانتری تحصیلاتش را به پایان رسانده و وارد کار می شود. می گوید: «قبل از انقلاب در مسجد سلیمان یک شرکت ساختمانی داشت. پدر و مادرم به او سرمایه داده بودند و امکانات رفاهی خوبی داشت. خانمش در آن موقع دانشجوی بود و به برادرم گفته بود که دولت به اساتید دانشگاهشان پول نداده و آنها قصد اعتصاب دارند. برادرم فکر کرده بود اگر دولت حقوق اعتصاب کنندگان را ندهد و اساتید یک دانشگاه بخاطر بی پولی اعتصاب را بشکنند، بقیه هم این کار را می کنند. بنابراین تمام شرکت و ماشین آلاتش را فروخته بود و به حساب اساتید ریخته بود. ما آن موقع اطلاعی

حیف که شاگرد خوبی هستی و گرنه پرونده ات را دستت می دادم و اخراجت می کردم. «خان داداش» همیشه بهم می گفت تو باید افتخار کنی که در چنین محیطی باحجاب هستی.» داستان ازدواج شهید کلانتری نیز با چادر و حجاب عجین است. شمسی کلانتری می گوید: «یکی از خواهرانم در آبادان زندگی می کرد و دختر یکی از همکاران همسرش را معرفی کرد تا اگر برادرم پسندید، به خواستگاری او بروند. برادرم به همراه خواهرم به قصد دیدن آن دختر خانم جلوی مدرسه رفته بودند. اما قبل از اینکه آن دختر خانم بیاید، دختر خانم دیگری که حجاب داشت از مدرسه بیرون می آید و سوار ماشین می شود. در آن زمان دختران باحجاب کم شمار بودند. برادرم بعد از دیدن او به خواهرم گفته بود که این دختر خانم هم حجابش خوب بود؛ برویم ببینیم چطوری است. رفتیم و خانه اش را پیدا کردیم و بعد هم خواستگاری و قسمت شد که با همان خانم (کتایون معصومی) ازدواج کنند. وقتی دخترش به دنیا آمد، خانمش اصرار داشت نامش، آزاده باشد اما برادرم

او به هزینه خودش هلیکوپتر اجاره و از راه‌هاو پل‌ها فیلمبرداری می کرد. همیشه می گفت ساختن این پل‌ها و راه‌ها کاری ندارد. ما متخصص زیاد داریم، ولی خودمان را قبول نداریم و انگیزه‌های کاریمان کم است. ایمان داشت که اگر کسی اراده کند، با دست خالی هم می تواند کاری بزرگی انجام دهد. وقتی در زمان جنگ قرار بود جهادسازندگی اتوبان تهران - قم را بسازد، برادر کوچکم آمد پیش او و اعتراض کرد که دائماً می گویند باید این اتوبان سریع تر تمام شود و ابزار و وسایلمان را هم گرفته‌اید و فرستاده‌اید جبهه. چطور باید این کار را بکنیم؟ برادرم گفت با مغزت؛ مغزت را به کار بینداز. ما این همه نیروی انسانی و امکانات بالقوه داریم. اگر شده با دست‌هایمان و جب به جب تمام ایران را خواهیم ساخت.»

نکته جالب دیگر سفر به آمریکا، حضور مادر شهید کلانتری با چادر است. به گفته شمسی کلانتری، موسی در این باره می گوید: «مردم آمریکا دو نفر را خیلی خوب می شناسند؛ یکی رئیس‌جمهورشان و یکی هم مادر مرا چون تنها زنی است که با چادر مشکی از همه جا بازدید می کند.»

■ ازدواج به خاطر «حجاب»

حرف «چادر» که می شود؛ یاد خاطره ای می افتیم که شمسی کلانتری در گفت و گویی تعریف کرده بود؛ در تکمیل آن خاطره می گوید: «خواهر بزرگ من به مدرسه امامیه می رفت و برادرم از بسیاری جنبه‌هایش راحت بود؛ ولی می گفت شرایط اجتماعی سالم نیست و باید حواسمان را حسابی جمع کنیم. همیشه توصیه می کرد در انتخاب دوستان دقت کنید و سعی داشته باشید از شما بهتر باشند. من مدرسه گوهر پرور که زیر مجموعه مدرسه خوارزمی است، درس می خواندم که از نظر درسی در سطح بسیار بالایی بود، ولی از نظر اخلاقی فرزندان خانواده‌های مرفه می آمدند و من تنها شاگردی بودم که باحجاب به مدرسه می رفتم. یک بار به برادرم گفتم که وضعیت حجاب در مدرسه مان خیلی خراب است. دیدم فردای آن روز یک کارتن بزرگ کتاب «مسئله حجاب» شهید مطهری را آورد و گفت برو با کسانی که حجاب ندارند حرف بزن و به هر کدام که با حجاب عناد ندارند یک کتاب هدیه بده. من هم این کار را کردم. آخر سال وقتی بر تعداد محجبه‌ها در مدرسه اضافه شد. آن زمان دو تا از سهامداران مدرسه ما به نام های آقای شکوه و آقای صدر، روحانی وابسته به رژیم شاهنشاهی بودند و دختر یکی از آنها که دفتردار بود، یک روسری کوچک می پوشید و خیلی حجاب درستی نداشت. مدیر من را صدا کرد و گفت داری در مدرسه ما کودتا می کنی



■ شهید موسی کلانتری سمت چپ در ۲۰ سالگی

از این کار نداشتیم. بابت ماشین های شرکت با پدرم حساب داشت. پدرم بعدا به او گفته بود که خیلی وقت است حساب کتاب نکرده ایم و برادرم در پاسخ گفته بود همه این ها را به حساب آن دنیا برایتان ذخیره کردم و ما تازه متوجه این کار شدیم. بعد از پیروزی انقلاب، کار خصوصی اش را تعطیل کرد و به کمیته انقلاب ملحق شد. در کمیته اعلام کردند که از میان نیروهای انقلابی هر کس تخصصی دارد و آماده همکاری با جمهوری اسلامی است، اعلام همکاری کند. برادرم رفته و گفته بود من مهندس عمرانم. ابتدا به اهواز فرستادندش و مدیر کل راهداری اهواز شد. دو ماهه اوضاع آنجا را سر و سامان داده بود. بعد از اهواز به تهران آمد و گفت که من آنجا را درست کردم؛ کردستان شلوغ است؛ مرا بفرستید آنجا. مخالفت شد و گفتند کردستان الان جنگ

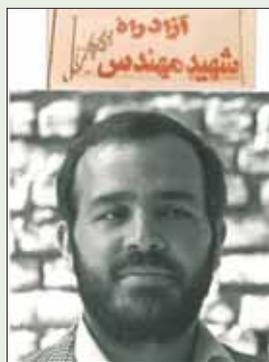
بعد از پیروزی انقلاب، کار خصوصی اش را تعطیل کرد و به کمیته انقلاب ملحق شد. در کمیته اعلام کردند که از میان نیروهای انقلابی هر کس تخصصی دارد و آماده همکاری با جمهوری اسلامی است اعلام همکاری کند. برادرم رفته و گفته بود من مهندس عمرانم. ابتدا به اهواز فرستادندش و مدیر کل راهداری اهواز شد. دو ماهه اوضاع آنجا را سر و سامان داده بود

است و او را راهی ارومیه کردند. ارومیه را طی دو سه ماه سر و سامان داد. راه ارومیه را همان موقع درست کرد. برای ارسال محصولات کشاورزی ارومیه به تبریز و آذربایجان، مسیر دور و درازی وجود داشت و محصولات هم در این راه طولانی از بین می رفت. برادرم به فکرش رسید که قسمتی از دریاچه ارومیه باریک و بعد پهن می شود. دو طرف بخش باریک، دو کوه بزرگ قرار دارد و می توان وسط این دو قسمت پل زد که محصولات سریع تر به بازار برسد. خودش ابتدا کار را به صورت میدانی شروع کرده بود و بعد کارهای اداریش را طی کرده و وقت را هدر نداده بود. آقای طاهری قزوینی، وزیر وقت دولت بازرگان گفته بود که اگر شما می خواهید در این دولت تحول خیلی اساسی و ریشه ای و با شتاب صورت گیرد، باید از ظرفیت نیروهای خاصی مانند موسی کلانتری استفاده شود. بعد ایشان برادرم را به عنوان یک نیروی خاص به شورای انقلاب معرفی کرده بودند. برادرم بعد از چند جلسه گفت وگو با دکتر شهید بهشتی وزیر شدند. بعد هم دکتر بهشتی در اجتماع مردم ساری گفتند: «اگر می خواهید که سرعت پیشرفت کشور زیاد شود باید از نیروهای جوان، مومن، متعهد و انقلابی برای نخست وزیر استفاده کنید که من مهندس کلانتری را پیشنهاد می دهم.» بعد از اینکه روزنامه ها این خبر را منتشر کردند، اقوام خیال کردند که برادرم نخست وزیر شده است. وقتی مادرم از خودش درباره این موضوع پرسید، گفته بود: «آدم اگر بخواهد برای این دنیا کار کند آخرش دو دور رئیس جمهور می شود بعد دیگر از غصه باید بمیرد؛ چون مقام بالاتر از آن نیست. برای من فرقی نمی کند من را به عنوان رئیس جمهور انتخاب کنند یا آبدارچی یا کفشدار یک مسجد. مهم این است که انگیزه کار برای خدا باشد که اگر برای خدا باشد هیچ فرقی میان پست ها نیست. به همین دلیل هر جا می رفت مهرش به دل همه می نشست.»

با آغاز وزارت، فصل جدیدی از زندگی شهید کلانتری آغاز می شود؛ فصل تازه ای از خدمت بدون رنگ و لعاب وزارت. شمسی کلانتری می گوید: «خیلی خالص بود؛ از دولت شهید رجایی حقوق نمی گرفت و پس اندازهای خودش را هم آنجا در وزارتخانه به این و آن می داد. آبدارچی اش، دخترش را شوهر داده بود. ماشینش را فروخت و پولش را به او داده بود. پدرم پرسیده بود که ماشین را چه کار کردی گفت که آدم باید یک چیزایی را ذخیره آخرت کند. یعنی از امکانات و چیزهایی که داشت نه تنها استفاده نمی کرد، بلکه یک حصار کشیده بود که دور و اطرافش هم سوء استفاده نکنند

بخشنامه کرده بود که تبعیض نباید وجود داشته باشد. یک بار هم دایی من که کارمند راه آهن تبریز بود، توصیه یکی را به برادرم کرده بود تا کارش را درست کند. برادرم در جوابش نوشته بود: «برادر گرامی؛ شهادی این انقلاب از من و شما می خواهند که تبعیض را از بیخ برکنیم اگر چه هنوز در بسیاری از بخش ها وجود دارد انشالله به سرعت از بین خواهد رفت قول می دهم در سطح وزرا و معاونین وجود ندارد و به تدریج شامل حال همه خواهد شد. دعا کنید در سطح وسیع بیکاری را از بین ببریم که تا حدی زیادی هم موفق شده ایم و قطعاً مشکل شما حتماً حل خواهد شد.»

برادرم خیلی مراقب بود تا امکانات و منابع دولتی صرف امور بی اهمیت نشود. یک بار به آقای منتظری درباره اسراف هایی که انجام می شد، نامه نوشته بود و موارد خوبی مطرح کرده بود. یک بار هم که به سوریه سفر کرده بود با حافظ اسد دیدار کرد. اسد بعد از این دیدار به مترجم گفته بود این جوان مرا یاد این جمله حضرت رسول (ص) انداخت که وقتی بهش می گویند دست از دعوی ات بردار؛ فرموده بود اگر خورشید را در یک دست من قرار دهید و ماه را



خیلی خالص بود؛ از دولت شهید رجایی حقوق نمی گرفت و پس اندازهای خودش را هم آنجا در وزارتخانه به این و آن می داد. آبدارچی اش دخترش را شوهر داده بود ماشینش را فروخت و پولش را به او داده بود. پدرم پرسیده بود که ماشین را چه کار کردی؛ گفت که آدم باید یک چیزایی را ذخیره آخرت کند

در دست دیگرم من دست از اعتقاد بر نمی دارم. من عمیقاً معتقدم برادرم آدم خاصی بود، خداوند به او لیاقت شهادت داد. ایمان و یقین او بی نظیر بود. حرفی را نمی زد، مگر اینکه خودش عمل می کرد. همیشه همه را به خود ترجیح می داد و هر کاری که در توانش بود برای همه انجام می داد و حتی منتظر تشکر نمی ماند. همیشه می گفت اگر توانایی ندارید برای دیگران کاری نکنید، دست کم آنها را به خودتان ترجیح بدهید. همیشه خدا را ناظر و حاضر می دید و بدیهی است که وقتی کسی چنین باور و اعتقاد عمیقی داشته باشد، بسیاری از خطاها را انجام نمی دهد. علاقه داشت در مناطق محروم خدمت کند. همیشه می گفت مردم گرسنه هستند و باید برای آنها کار کرد. در زمان وزارتش ۹ مسافرتهاش را زمینی می رفت. راننده اش می گفت اول انقلاب بود و پیمانکارها فرار کرده بودند. از تهران تا مشهد پرونده این پیمانکارها را کنار دستش می گذاشت؛ به یک دست انداز که می رسیدیم، می پرسید کیلومتر چند است؟ بعد فوری بررسی می کرد ببیند پیمانکار آن چه کسی بوده؟ چند سال است ساخته شده؟ با توجه به زمان ساختش آیا باید خراب می شد یا نه و در نهایت پیمانکارهای خاطی را شناسایی می کرد. کارها را به کسی واگذار نمی کرد و مستقیم و عملیاتی وارد میدان می شد. به نظر من مدیریت در درجه اول یک خصیصه ذاتی است؛ در خانواده هم این حالت را داشت و قدرت نفوذ بر همه اعضای خانواده داشت. مدیران زیر مجموعه اش می گفتند مهندس کلانتری به سرعت بر همه چیز احاطه پیدا می کرد و مشکلات را حل می کرد. ضمن اینکه ارتباطش هم با خدا خیلی خوب بود و می گفت آدم وقتی بخواهد مشکلی را حل کند اگر توکل کند سخت ترین کارها حل می شود.»

زمان وزارت شهید موسی کلانتری، کشور در گیر و دار جنگ تحمیلی بود؛ شمسی کلانتری از روزهایی می گوید که برادرش ناشناس به جبهه می رود: «به صورت ناشناس به جبهه جنگ و خط مقدم می رفت. بعد از شهادتش، یکی از رزمندگان ها وقتی عکس ایشان را سر مزارش دیده بود، خیلی بی قراری کرد؛ وقتی از او پرسیده بودند که چه نسبتی با ایشان داری؟ گفته بود که من نمی دانستم؛ الان فهمیدم که این شهید وقتی پیش ما در جبهه می آمد، وزیر بود و ما نمی دانستیم. ما کردستان بودیم؛ امکانات نداشتیم؛ غذا، پتو و هیچ چیز نداشتیم. یک بار این آقا آمد و سه روز پیش ما ماند و وقتی برگشت یک دفعه برای ما تجهیزات و امکانات رسید و مشکلاتمان حل شد که حالا فهمیدم کار ایشان بوده است. همراهانش تعریف

فکر نمی‌کنم بتوانید برنده شوید، به همین دلیل سعی کنید با علم و تحصیل و آگاهی از دیگران جلو بزنید. یادم هست زمینی در شمس آباد داشت. یکی از بستگان ما فرهنگی بود و وسعش نمی‌رسید زمین یا خانه‌ای بخرد. داداش زمین را به او داد. پدرم وقتی فهمید گفت: مرد حسابی! تو خودت خانه نداری! برادرم گفت: من بالای خانه شما نشسته‌ام. خدا کریم است. کم کم داستان به فصل پایان می‌رسد؛ اندکی پیش از شهادت موسی، شمسی کلاتری ازدواج می‌کند؛ خانواده همسر او، به شدت تحت تاثیر شخصیت شهید کلاتری قرار می‌گیرند. در اینجا شمسی کلاتری دست نوشته‌ای از برادر شوهرش نشان می‌دهد که بعد از دیدن شهید کلاتری در مراسم عقد نوشته شده است: «افسار در این عالم نبود؛ معراج روحانی خودش را انجام داده بود؛ از این طرف مجلس به آن طرف می‌رفت و با بزرگان، جوانان و حتی بچه‌های خردسال می‌نشست و گفت و گو می‌کرد. فرصت را غنیمت می‌شمرد؛ کودکان را با لحن شیرین پند می‌داد. همه را مجذوب خود کرده بود. صدای اذان به گوش می‌رسید. یکی یکی بلند شدند و برای نماز وضو ساختند. هر کس در گوشه‌ای نماز خود را شروع کرد. ناگاه دیدم خنده از لبان زیبایش محو شد. آثار خشم در صورتش آشکار شد. به همه غرید که این چه وضعیه؟ به همه و علمای حاضر اعتراض کرد که این همه نشستند و از فیض نماز جماعت بی‌بهره بمانیم؟ ابتدا درخواست او پذیرفته نشد؛ اما اینقدر اصرار توام با غضب کرد که در آن لحظه رسالت الهی خویش را به انجام رساند. هنگامی که درخواست نماز جماعت می‌کرد در صورتش خدا را دیدم؛ اگر نماز جماعت خوانده نمی‌شد او مجلس را ترک می‌کرد همان وزیر را می‌گویم همان که ما را از ثواب بهره‌مند ساخت و دیگر شرم می‌آمد در قیاس با او خود را مسلمان بنامم.» شهادتش سه روز بعد از مراسم عقد من اتفاق افتاد. آن روز آقای شافعی که آن موقع رئیس کمیته انقلاب بود به خانه مادرم زنگ زد و پرسید که آقا موسی کجاست. گفتیم: نمی‌دانیم. من زنگ زدیم منزلش و از خانمش پرسیدم برادرم کجاست که گفت در حزب جمهوری جلسه بوده و رفته است. آقای شافعی دوباره زنگ زد. گفتیم به جلسه حزب رفته است. پرسیدیم چه شده؟ گفت یه بمب کوچک در حزب منفجر شده و تعدادی زخمی شدند. چیز زیادی به ما نگفت و ما رفتیم و به محل حادثه رسیدیم و دیدیم همه جا با خاک یکسان شده است و تعداد زیادی آمبولانس و ماشین آنجاست.

به صورت ناشناس به جبهه جنگ و خط مقدم می‌رفت. بعد از شهادتش، یکی از رزمندگان وقت عکس ایشان را سر مزارش دیده بود، خیلی بی‌قراری کرد وقتی از او پرسیده بودند که چه نسبتی با ایشان داری؟ گفته بود که من نمی‌دانستم الان فهمیدم که این شهید وقتی پیش ما در جبهه می‌آمد وزیر بود و ما نمی‌دانستیم

در گوش هم حرف می‌زدند؛ طوری که کسی نشنود. می‌خواستیم کیفم را سر هر دویشان بکوبیم اما فقط یک نگاه کردم و از جلسه بیرون آمدم. برادرم بعد از این قضیه با بنی صدر به طور مفصل حرف زده بود تا بلکه او را به راه برگرداند. **گذشت و بخشش، دیگر ویژگی شهید موسی کلاتری است که خواهرش داستان‌های زیادی از آن دارد:** «زمانی که تازه انقلاب شده بود برای مستضعفان خانه سازی می‌کرد. یک بار آمد خانه و گفت: «چه کسی می‌خواهد خدا برایش در آن دنیا قصر بسازد؟» همه جواب مثبت دادند. بعد گفت: دارم برای فقرا خانه می‌سازم و امام حسابی به نام صد دارد و هر کس پول و طلائی که دارد و استفاده نمی‌کند بیاورد. من تلاش کردم که الگوهایم را در بیاورم، موفق نمی‌شدم. گفتیم: «خان داداش در نیاید» گفت: «بیا خودم برایت در می‌آورم.» با جوراب و صابون درآورد که دست من قرمز شد. بهش گفتیم: «ببین قرمز شد» گفت: «عیبی ندارد خوب می‌شود.» حدود سه الی چهار کیلو طلا را از خانواده جمع کرد و برد؛ خودش هم همه چیزهای را که داشت می‌فروخت و به طور ناشناس کمک می‌کرد. «خان داداش» قبل از انقلاب شرکت پیمانکاری داشت و ماهی ۷۰، ۸۰ هزار تومان درآمد داشت، ولی از این پول فقط ۵-۶ هزار تومان را برای خرج زندگی خودش برمی‌داشت و بقیه را صرف مستمندان و آدم‌های مقروض می‌کرد. او با این درآمد بالا می‌توانست از بهترین امکانات استفاده کند، ولی معتقد بود تجملات و مصرف‌گرایی باتلاقی است که اگر انسان در آن بیفتد، هر چه بیشتر دست و پا بزند بیشتر فرو می‌رود. قبل از انقلاب به خانم‌های شرکتش گفته بود که اگر در مسابقه مصرف بیفتید، بالاخره باید با زن شاه رقابت کنید که

می‌کردند که واقعا آدم شجاعی در میدان جنگ بوده است. عاشق شهادت بود و مرتب می‌گفت «نمی‌دانم چرا شهید نمی‌شوم.» من هم در دلم می‌گفتم خب وقتی در تهران و دولت هستی کجا می‌خواهی شهید شوی. من آن موقع در روابط عمومی مجلس کار می‌کردم و به هیچ کس نگفته بودم که برادرم وزیر راه است. آنقدر به او علاقمند بودم که وقتی به مجلس می‌آمد به جایگاه خبرنگاران می‌رفتم و نگاهش می‌کردم. با خودم می‌گفتم از همه وزرا زیباتر است. دوستانم هم می‌گفتند که وزیر راه از همه خوش تیپ تر است. وضعش خوب بود در عین حال متواضع بود و اصالتش را حفظ کرده بود. به او گفته بودم که وقتی به مجلس می‌آیی من آن بالا نشسته‌ام یک نگاه به آن بالا بندازی مرا می‌بینی. یک روز که آمد، من را نگاه کرد و دست تکان داد. وقتی آمد خانه به او گفتم چه سیاستمداری هستی؟ به خودت نمی‌گویی که این همه خبرنگار وقتی نگاه تو را به من ببینند چه می‌گویند؟ خندید و گفت درست است دفعه بعد اصلا نگاهت نمی‌کنم. آن موقع شایعه کرده بودند که برادرم، داماد شهید بهشتی است. به او گفتم که در مجلس همه اینطور فکر می‌کنند؛ جوابشان را بده و بگو که شایعه است. در پاسخ گفت که ضد انقلاب می‌خواهد وقت ما را بگیرد. من الان این شایعه رو جواب بدهم، فردا چیزی دیگری می‌گویند. الان وقت این چیزها نیست. آنها می‌خواهند در مسیر کار کردن ما مانع درست کنند. ساعت ۱۲ شب می‌آمد، آن هم با کلی پرونده. نصف شب هم نماز شب می‌خواند. صبح ساعت ۵ که می‌خواست برو، از بس عجله داشت، خانمش حریف او نمی‌شد به او صبحانه بدهد و مادرمان وسط پله‌ها گیرش می‌انداخت و به‌زور یک لقمه نان و پنیر توی جیبش می‌گذاشت. همه به این کارهای عادت کرده بودیم. زمانی من در دفتر ریاست جمهوری (زمان بنی صدر) کار می‌کردم. به طور طبیعی عکس‌های امام خمینی را بالای سر خود در محل کار قرار می‌دادیم اما مدام می‌دیدیم که عکس‌ها شبانه از روی دیوار برداشته می‌شود. به برادرم گفتم افراد دفتر بنی صدر، آدم‌های درستی نیستند و بعد موضوع را تعریف کردم. چند بار هم دیدم که مریم رجوی پیش بنی صدر می‌آید. آن موقع منافقین هنوز فراری نشده و علنی اسلحه دست نگرفته بودند اما پنهانی فعالیت می‌کردند. برادرم گفت این دفعه اگه رجوی آمد، شما یک زنگ به من بزن تا من بیایم پیش بنی صدر. یک بار شرایط فراهم شد. برادرم بعدا تعریف کرد که مچ بنی صدر و رجوی را گرفتیم. کار داشتیم و بدون وقت قبلی رفتیم و در باز کردیم. دیدم بنی صدر و رجوی آهسته

مثل موسی نداریم

از در مدرسه بیرون می آید که قبل از هر چیز، پوشش و حجابش به چشم شهید کلانتری می آید.

مادر کتابیون معصومی می گوید: «ما آبادانی نیستیم؛ من تهرانی هستم و تیمسار معصومی هم ملایری؛ تیمسار معصومی به شرکت نفت آبادان منتقل شد و ما به آنجا رفتیم. آن موقع موسی روی راهی بین آبادان و اهواز کار می کرد؛ آمده بود دم مدرسه دختر انتخاب کند اما یک دفعه کتابیون با آن چارقد و حجابش بیرون می آید. درس کتابیون خیلی خوب بود؛ شاگرد اول ریاضی بود و بعد دانشگاه صنعتی شریف قبول شد. خیلی هم به حجاب و پوشش اهمیت می داد و به همین خاطر، به عنوان دختر شایسته آبادان انتخاب شده بود. آن موقع سیزده سال بیشتر نداشت. وقتی موسی او را می بیند، از حجاب و وقار او خوشش می آید. آن موقع من راننده می فرستادم مدرسه دنبال کتی. راننده کتابیون را سوار می کند و موسی برای این که آدرس خانه او را پیدا کند، ماشین را تعقیب می کند. وقتی به خانه رسیدند، یکی از ناتورها (پیش خدمت) آمد و گفت: «خانم؛ ماشینی ما را تعقیب کرد» یکی از خدمتکاران که آقا بیوک نام داشت، دم در رفته و از موسی می پرسد که «آقا ببخشید با کسی کار دارید؟» اما موسی هیچ نمی گوید. من رفتم و پرسیدم با چه کسی کار دارد که باز هم جواب نداد. طفلک آمده بود آدرس خانه را پیدا کند تا برای خواستگاری بیاید. خلاصه کتابیون را پسندیده بود و بعد هم برای خواستگاری به خانه ما آمدند.»

خواستگاری، تازه اول راه بود؛ چون تیمسار معصومی قصد نداشت دخترش را تا قبل از هیجده سالگی شوهر بدهد. مادر کتابیون معصومی می گوید: «کتی ۱۳ سالش بود اما خواستگار زیاد داشت؛ اما معصومی گفت کتی باید ۱۸ سالش بشود بعد از دواج کند. موسی هم کوتاه بیا نبود؛ می گفت از در بیرونم ببندازید، از پنجره می آیم» به گفته او وضع مالی خانواده شهید کلانتری به نسبت آن ها بهتر بوده اما برای کتابیون، پول و ثروت اهمیتی نداشت: «کتی خواستگارهای پولدار زیادی داشت. کتابیون مومن بود؛ به ثروت اهمیت نمی داد. من هم فقط می گفتم نجیب باشد؛ اهل مشروب و این چیزها نباشد؛ اهل سواد و فهم باشد.» اما تیمسار همچنان اصرار دارد که قبل از



گفت و گو با «مولود فانی حق» مادر همسر شهید کلانتری

هنوز هم تا اسم «موسی» می آید، اشک روی صورتش جاری می شود؛ ۳۶ سال از رفتن «موسی» گذشته است، اما چنان هر روزش با خاطرات او گذشته که انگار همین امروز صبح، «موسی» را دیده؛ مدام می گوید: «موسی خوب بود؛ خیلی خوب؛ من چه بگویم؟» با این که پاهایش یاری نمی کند، گوشه و کنار خانه و کتوشها را برای یافتن کاغذ و عکس های به جا مانده از دامادش، زیر و رو می کند. آلبوم عکس های عروسی دخترش با موسی کلانتری اما دم دست است. همانطور که عکس ها را نشان می دهد، از عشق افسانه ای دختر و دامادش می گوید: «لیلی و مجنون بودند» می گوید: «هیچ کس موسی نمی شود»؛ می گوید: «کتابیون (دخترش) بعد موسی، دیگر کتابیون نبود» یک چشمش برای موسی گریه می کند و چشم دیگرش برای کتابیون؛ دختر یکی یکدانه و عزیز کرده تیمسار معصومی که روزگاری چنان به و جاهت، هوش و وقار شهره بود که خیلی زود پای خواستگارها را به خانه او باز کرد.

کلانتری نگذاشته این همه سال غباری رویش بنشیند.

داستان دختر و دامادش را از روزی شروع می کند که شهید موسی کلانتری با خواهرش در آبادان جلوی مدرسه ای می آید تا دختری که برایش نشان کرده اند را ببیند تا اگر مقبول افتاد، پا پیش گذاشته و به زندگی شهید کلانتری سر و سامان بدهند. اما قبل از آن دختر، دختری دیگر

آشنایی، ازدواج و دلدادگی شهید موسی کلانتری با کتابیون معصومی، کم از قصه ها ندارد؛ با این تفاوت که خط به خط این داستان، در جغرافیای زمانی و مکانی نه چندان دور جاری و زنده بوده. از آن عشق حالا یک مزار در بهشت زهرا مانده و کتابیونی که دیگر کتابیون نیست. دو فرزند مانده و یک مشت خاطره. خاطره هایی که خانم مولود فانی حق مادر همسر شهید موسی

می کرد؛ اصلاً هم زمخت و ناجور نمی گفت؛ با محبت حرف می زد؛ می گفت: شما خیلی قشنگ هستی و می دانی اگر با حجاب باشی، چقدر قشنگ تر می شوی؟ به خود من هم می گفت معده اش ناراحت بود و من برایش غذایی درست می کردم که معده اش را اذیت نکند. او هم می گفت: قربان مادر منم بروم که اینقدر به فکر من است؛ اگر حجابش را هم درست کند بهترین می شود. من هم می گفتم

موسی می گوید: وزیرهای قدیم کجا بودند شما کجا هستید؟» ورود شهید کلانتری به خانواده خانم معصومی با تحولاتی همراه می شود؛ «همه بچه های من مومن بودند؛ ما هم انقلابی بودیم؛ هنگام پخش اعلامیه دو پسر من را گرفته و انقدر کتک زده بودند که آتش و لاششان به خانه رسید. اما بعضی از فامیل های من بی حجاب بودند ما ده روز فاطمیه روزه خوانی داشتیم؛ پدرم به مردم رسیدگی می کرد؛ اما خب چرا دروغ بگویم؟ حجابمان

هیجده سالگی نمی شود؛ با این که موسی دیگر در آبادان نبود، اما مدام با هواپیما به این شهر می آمد؛ بعد از دو سال رفت و آمد اصرار موسی کلانتری و تمایل کتایون، دل تیمسار معصومی را نرم می کند و به نامزدی و ازدواج آن ها رضایت می دهد: «قرار شد مراسم ازدواج را در شمیرانات، در منزل همسایه پدرم برگزار کنیم؛ اما یک دفعه حکومت نظامی اعلام شد. ما سیصد میهمان دعوت کرده بودیم و ناچار شدیم میهمانان را به خانه خواهرم منتقل کنیم. خلاصه عروسی اینطوری شد و بعد رفتند مشهد.»



موسی کلانتری مشغول ساخت راه در سن ۲۶ سالگی - مسجد سلیمان

موسی جان دیگر از من گذشته؛ من نماز می خوانم؛ قرآن را از برم؛ تو می روی بهشت و وساطت ما را می کنی. ارشاد می کرد اما توی ذوق کسی نمی زد؛ دل کسی را نمی شکست؛ حتی فامیل من را با خودش نماز جمعه می برد. نصف خانواده من را با حجاب کرد.»

حرف زندگی شهید کلانتری با کتایون دخترش پیش می آید؛ زوجی که همه فامیل، دوستان و آشنایان حتی پس از سال ها حسرتش را می خورند: «کتایون را خیلی دوست داشت؛ انقدر که اگر مثلاً من به کتی می گفتم فلان چیز را بیاور؛ موسی می گفت شما از صد تا مادر شوهر سخت تر می گیری. ابدامادعواي زن و شوهری ندیدیم جلوی ما که اصلاً دعوا نمی کردند. دوست نداشت کتایون کار کند یا سختی بکشد. اصلاً من جرئت نداشتم به او بگویم کتی بلند شو برو این را بردار؛ بدش می آمد کتی خانه ما بماند. اصلاً می خواست کتی از او جدا نشود؛ کسی که عاشق باشد این طور است. به ما می گفت غذا بپزیم برای کتایون بفرستیم تا او با بچه ها اذیت نشود. خودش هم

حرف به جهیزیه کتایون می رسد؛ جهیزیه کامل و پر زرق و برق که چندان دوام نمی آورد؛ مادر کتایون معصومی می گوید: «کتایون دختر یکی یک دانه بود و طبیعی بود ما بهترین جهیزیه را بدهیم؛ موسی می گفت شما خیلی تجملاتی هستید؛ من هم می گفتم من یک دختر دارم؛ نمی شود؛ عزیز دردانه است. آخرین مدل مبلان و لوستر و... را دادم؛ اما موسی از تجملات خوشش نمی آمد؛ قبل رفتن همه چیزش را داد ماشینش را؛ زندگی اش را؛ هر چه داشت و نداشت را به فقیر و نیازمند می داد. تمام جواهر و طلاي کتایون که در عروسی جمع شده بود را برد داد خدمت امام (ره) در عروسی شان به اندازه خرید چند خانه طلا جمع شده بود. به کسانی هم که بعد عروسی می خواستند به دیدنشان بیایند می گفت اسباب و اثاثیه نیاورند؛ می گفت به جایش تخم مرغ و قند و روغن این چیزها بیاورند. یواشکی به دختر خواهر زاده ام گفته بود ممکن است قحطی شود ولی به کتایون نگویید ناراحت می شود قند و شکر بیاورید. فامیل ما ناراحت شدند می خواستند هدیه بزرگ بیاورند. می گفتند یعنی چه روغن و قند و شکر بیاوریم؟ یادم هست اموال خانم محلاتی یکی از دوستانم را مصادره کرده بودند و او می خواست آقای هاشمی رفسنجانی را ببیند؛ من فرستادمش پیش موسی می خواست بگوید این اموالی که مصادره شده مال پدری است و از قدیم ندیم هم داشتند. این دوست ما می رود وزارت خانه و می بیند یکی در آبدارخانه نشسته است؛ آنجا خیال می کند آبدارچی است؛ می گوید: آقا بیخشید... موسی سرش را بلند می کند و دوست ما می بیند موسی در آبدارخانه نشسته است. دوست ما به

تمام جواهر و طلاي کتایون که در عروسی جمع شده بود را برد داد خدمت امام (ره)؛ در عروسی شان به اندازه خرید چند خانه طلا جمع شده بود. به کسانی هم که بعد عروسی می خواستند به دیدنشان بیایند می گفت اسباب و اثاثیه نیاورند؛ می گفت به جایش تخم مرغ و قند و روغن این چیزها بیاورند. یواشکی به دختر خواهر زاده ام گفته بود ممکن است قحطی شود ولی به کتایون نگویید ناراحت می شود؛ قند و شکر بیاورید

سفت و سخت نبود؛ موسی در مهمانی ها یا خانه ما وقتی آن ها را می دید کنارشان می نشست و ارشادشان

من عادت دارم نمازم را اول وقت بخوانم؛ وقتی می رفتیم حضرت عبدالعظیم یا جایی، موسی یک جایی نگه می داشت و دو نفری می ایستادیم نمازمان را می خواندیم. موسی می گفت: من بهترین مادر زن دنیا را دارم؛ شاید من یک بدی به او کرده باشم، اما او به من یک بدی هم نکرد



پدرم خانه ما آمده بود. خواب دیدم آسمان را خون گرفته است و صدای «الله اکبر»، «الله اکبر» می آید. من فکر کردم پدرم رادیو را روشن کرده است و صدای آن است. داد زدم که بابا شما اگر خواب ندارید، من می خواهم بخوابم؛ رادیو را کم کنید دو مرتبه خواب دیدم خون آسمان را گرفته و باز صدای «الله اکبر»، «الله اکبر» می آید. ساعت ۹ شب بود که صدای زنگ در آمد؛ زنی به نام پروین خانم بود. بعدها فهمیدیم از مجاهدین خلق بوده؛ پدرم می گفت من از این خانم خوشم نمی آید. وقتی که زنگ زد پدرم در را باز نکرد. گویا می خواست خبر شهادت موسی را بدهد. کمی بعد مصطفی (برادر موسی) به من زنگ زد و سوال کرد موسی رفته حزب جمهوری؟ و بعد با خبر شدم چه شده است. کتی هم نصفه شب می فهمد. خواهر زاده من طبقه پایین خانه کتایون می نشست؛ وقتی از شهادت موسی خبردار می شوند می گویند چطوری می خواهیم به کتی بگوییم؟ تصمیم می گیرند اول نگویند شهید شده. به کتی می گویند موسی در انفجار حزب یک پایش را از دست داده. کتایون وقتی می فهمد موسی شهید شده فقط جیغ می زند. گریه نمی کند؛ فقط جیغ می زند. اسم کتایون و خاطره شهادت موسی کلاتری دوباره اشک به چشمانش می آورد: «الان محمد ماشاء الله مهندس است؛ فاطمه در آمریکا تدریس می کند؛ بچه ها بزرگ شده اند اما کتی، دیگر آن کتی نیست.»

شاید من یک بدی به او کرده باشم، اما او به من یک بدی هم نکرد.»
اعتقاد و ارادت به امام خمینی (ره) و انقلاب و آرزوی شهادت، از دیگر ویژگی های شهید موسی کلاتری است که خانم «مولود فانی حق» از آن خاطرات زیادی دارد: «ما تازه از آبادان منتقل شده بودیم؛ آن موقع هنوز سینما رکس آتش نگرفته بود؛ خانه پدرم بودیم که حکومت نظامی اعلام شد؛ پدرم گفت بیرون نروید کشته می شوید؛ موسی آمد دنبال کتی آن وقت کتی حامله هم بود؛ پنهانی از در رفتند طرف تلویزیون. بعد از این که وزیر شد محافظ و پاسبانی همراه نداشت؛ می گفت نمی خواهم پاسدار بیاید دنبالم؛ کتایون هم می گفت عیبی ندارد بگذارید در راه امام خمینی شهید شود.»
 آرزویی که سرانجام هفتم تیرماه محقق می شود؛ خانم «فانی حق» آن روز را این گونه روایت می کند: «یک شب قبل از شهادتش یکی به خانه زنگ می زند؛ کتی گوشی را بر می دارد؛ آن ناشناس به کتایون می گوید نگذار موسی به حزب جمهوری اسلامی برود؛ اگر برود او را می کشند؛ اما کتی فکر می کند دشمنی بوده و حرفی زده است. موسی، آقای عباسپور و قندی خیلی با هم دوست بودند؛ «سه تفنگدار» بودند؛ در جلسه حزب جایش را با آقای عباسپور عوض می کند؛ اگر این کار را نمی کرد شهید نمی شد؛ ممکن بود فقط پایش قطع شود. قبل از اعلام خبر شهادت موسی خواب دیدم

ساندویچی که معصومی از شرکت برایش می فرستاد را می خورد. یک شب قبل از شهادتش به خواهرم که نزدیک خانه شان زندگی می کرد، سفارش کرده بود برای کتی ماست درست کند تا شیر داشته باشد به بچه بدهد؛ آن موقع محمد ۶ ماهه بود. خواهرم هم بلد نبوده و زنگ می زند از شوهرش می پرسد که چطور ماست درست می کنند.
 قبل از رفتن سفارش کتی را می کند تا شیر داشته باشد و بعد می رود. مرد ندیده ام این گونه عاشق همسرش باشد؛ می گفت: من به زن و بچه ام نمی رسم لا اقل شما برسید. همه می گفتند چقدر این مرد آقا است؛ چقدر این کتایون از لحاظ شوهر شانس دارد. هر کسی موسی را می دید می گفت این چقدر پسر خوبی است. چون آنقدر کار اداره زیاد بود یک ذره وقت نداشت که در خانه به کتی کمک کند؛ اما به یکی از خواهرزاده های همسرم که به کتی کمک می کرد مدام می گفت که مواظب کتی باشید کتی را تنها نگذارید. نمی گذاشت کسی به کتی بگوید بالای چشمش مثلاً ابرو است؛ الان هم به خواب دیگران می آید و می گوید برای کتی ناراحت هستم.»
 از محبت موسی به خودش هم می گوید: «من عادت دارم نمازم را اول وقت بخوانم؛ وقتی می رفتیم حضرت عبدالعظیم یا جایی موسی یک جایی نگه می داشت و دو نفری می ایستادیم نمازمان را می خواندیم. موسی می گفت: من بهترین مادر زن دنیا را دارم

رازهای زندگی برادر موسی

دست آورد و در نهایت وارد دانشگاه پلی تکنیک شد. اخلاق خاص و منحصر به فردی داشت که او را به یک الگو برای اطرافیانش از جمله هم دانشگاهی‌ها و دوستانش تبدیل کرده بود. هر کس چه از نظر مالی و چه درسی به کمک او احتیاج داشت، دریغ نمی‌کرد.
از چه زمانی به فعالیتهای سیاسی گرایش پیدا کرد؟

در دانشگاه مبارزات انقلابی را شروع کرد و در تظاهرات، پخش اعلامیه و سخنرانی برای دیگران مشارکت می‌کرد. پدرمان سابقه سیاسی داشت و در دوره شاه، پنج سال زندانی شده بود و به مدت چند سال تبعید و از این استان به آن استان سرگردان شده بود. بنابراین همه مان ذهنیت بدی نسبت به رژیم شاه داشتیم. موسی هم مخالف بود. به همین دلیل هم بعد از فارغ التحصیلی از دانشگاه و ورود به کار راهسازی فعالیت‌های سیاسی خودش را ادامه داد. تا اینکه در سال ۵۷ یک مرتبه اعتراض‌ها علیه رژیم گسترش یافت و به انقلاب منجر شد. موسی در این اقدامات مردمی حضور موثری داشت و وقتی به پادگان‌ها حمله شد او هم رفت و اسلحه به دست گرفت.

تا چه زمانی با هم بودید؟

من قبل از انقلاب در آمریکا تحصیل می‌کردم. موسی در سال ۱۳۵۴ به آنجا آمد. در جریان همین سفر بود که یک هلی کوپتر اجاره کرد و تلاش داشت از این طریق از همه راهها اتوبانها و بزرگراههای آمریکا فیلمبرداری کند تا بتواند از آن به عنوان الگویی برای راهسازی در ایران استفاده کند. می‌گفت این الگوها را باید در کشور خودمان پیاده کنیم. معتقد بود ایران از نظر راهسازی خیلی عقب افتاده است و باید پیشرفت کنیم. در آن سفر به همه ایالت‌های آمریکا سفر کردیم. خیلی با استعداد بود به دانشگاه ما آمد و با بسیاری از اساتید دانشگاهمان صحبت کرد. استادان می‌گفتند که چرا اینجا نمی‌ماند تا دکترا بخواند.

وسوسه نشد که بماند؟

خیر؛ در ایران کارگاه داشت و کار راهسازی انجام می‌داد. نتیجه‌ای که از سفر به آمریکا می‌خواست را بدست آورد و بعد به ایران بازگشت. آیا پیش بینی می‌کرد که روزی به عنوان وزیر راه منصوب شود و بتواند از این الگوها برای توسعه راههای کشور استفاده کند؟

نه خودش و نه هیچ کس دیگر فکرش را هم نمی‌کرد که وزیر راه شود. بعد از اینکه از آمریکا برگشت به طور جدی تری در فعالیت‌های راهسازی و همچنین مبارزات انقلابی شرکت کرد.



روایت کوچکترین پسر خانواده کلانتری از بزرگترین برادر

با مصطفی کلانتری در دفتر کارش گفت و گو کردیم. کوچکترین پسر خانواده است. در آمریکا درس می‌خواند که پس از انقلاب، تقاضای برادرش، «موسی» را که به تازگی وزیر راه شده بود، برای بازگشت به ایران اجابت می‌کند و به اتفاق شماری از دوستانش راهی کشور می‌شود تا در مسیر سازندگی و توسعه راههای شهری و روستایی به کمک وزیر جوان راه بشتابد. اگرچه این همکاری با رفتن ناباورانه برادر به درازا نمی‌کشد اما همین اندازه کافی است تا روایتش از موسی بی‌ش از نقل خاطرات برادرانه به مرور ماجراهایی بگذرد که تحت تاثیر سرسختی و جدیت او برای خدمت به کشور در ذهنش نقش بسته است. می‌گوید واقعه تروریستی سال ۶۱ بیش از آنکه یک برادر را از او گرفته باشد، یک رفیق، همکار و دوست قابل اعتماد را گرفته است... ماجراها را با جزئیات به خاطر دارد و با حوصله به همه سوالات ما پاسخ می‌دهد.

شما چندمین عضو خانواده هستید؟

موسی بزرگترین فرزند خانواده و من کوچکترین هستم و حدود شش سال با یکدیگر اختلاف سن داشتیم. از عیسی هم دو سال کوچکتر هستم. موسی بچه بسیار باهوش و درسخوانی بود و

همیشه در مدرسه شاگرد اول می‌شد. تا کلاس نهم در دبیرستان مرند بود که بنا به صلاحدید پدر من و او به تهران آمدیم. موسی به مدرسه خوارزمی رفت و در آنجا هم خیلی موفق ظاهر شد. در کنکور هم رتبه چند دانشگاه ممتاز را به

شما چه زمانی به ایران بازگشتید؟

من سال ۵۸ برگشتم

زمانی که ایشان وزیر شده بود؟

بله؛ موسی قبل از وزارت هم به طور جدی وارد جهاد سازندگی، عملیات راهسازی، حمام سازی و مدرسه سازی در شهر و روستاهای دور شده بود. وقتی که وزیر شد از من خواست که سریع به ایران بازگردم من می خواستم ادامه تحصیل بدهم اما گفت که «الان وقت کار است همه برگردید». من هم حدود «سی» الی «چهل» نفر از هم دانشگاهی ها را جمع کردم و به ایران آمدم و وارد کار و جهاد سازندگی و ساخت راههای روستایی شدیم. عملیات احداث اتوبان قم متوقف شده بود و در طول روز تصادف های زیادی در این مسیر اتفاق می افتاد. از من خواست که در ساخت این اتوبان کمک کنم. وقتی بازگشتم به من گفت که این پروژه باید ۳۶ ماهه تمام شود. ما گفتیم: «قبلی ها هفت سال کار کردند و فقط سی کیلومتر ساختند چطور ما صد کیلومتر بسازیم» گفت: «باید در همین مدت زمانی که گفتم کار را تمام کنید». ما هم شروع کردیم و شبانه روز فعالیت می کردیم. در حسن آباد قم می خوابیدیم و خیلی کم وقت می کردیم به تهران بیاییم. روش مدیریتش این بود که ابتدا مرتب از کارهایی که به مسئولان مختلف می سپرد بازرسی می کرد و بعد از آنکه اطمینانش جلب می شد، همه امور را به آنها واگذار می کرد. به مدیر کل همه استانها گفته بود: «هر یک از شما وزیر استان خودتان هستید و هر اختیاری که من دارم شما هم در آنجا دارید بنابراین حق ندارید که به تهران بیایید آن جا تصمیم بگیرید و همان جا هم پیاده بکنید راه های روستایی شهری و فرودگاهی همه در اختیار شماست.» می گفت کسی نباید پشت میز بنشیند. وقتی کار ساخت اتوبان در سال ۶۱ به اتمام رسید و می خواستیم اتوبان را افتتاح کنیم شهید شد و آن را ندید.

آیا امکانات کافی برای عملیاتی کردن همه ایده هایش را در وزارت راه داشت؟

منابع مالی اش را از سازمان برنامه و بودجه پول تامین می کرد. آن موقع وضع مالی ایران بد نبود. تحریم به این صورت نبود اگرچه جنگ رخ داده بود ولی برای اجرای کارهای عمرانی مانند الان محدودیتی به وجود نیامده بود.

وزارت راه تحت مدیریت شهید کلانتری چگونه اداره می شد؟

به کلیه زیر مجموعه های وزارت راه به طور آشکار و بعضا پنهان سر می زد. من خیلی از سفرها او را همراهی می کردم. یکدفعه

می گفت سوار قطار شویم و بعد به طور ناشناس میان مردم در کوچه ها حاضر می شد و می پرسید که مثلاً از وضعیت ناهار راضی هستید یا نه؟ و اگر می گفتند نه همان جا مدیر مربوطه را عزل می کرد. در خیلی از بازرسی های سر زده هم این اتفاق می افتاد. مثلاً در جریان بازرسی سر زده در وقت کاری اگر متوجه می شد مدیر مربوطه سر کارش حاضر نیست، فوری برکنارش می کرد. یک بار برای بازدید به کرمانشاه رفته بودیم. استاندار، امام جمعه و خیلی از مسئولان درخواست ها و نظرات خودشان را مطرح کردند اما موسی گفت «با من حرف نزنید من یک ساعت اینجا هستم کدخدای اینجا آقای فلانی است.» گفتند یعنی چه؟ گفت: «هر اختیاری که من دارم او هم دارد لازم نیست هر کسی که خواسته ای دارد

در آن دوره کمتر وزیری به شجاعت او وجود داشت که تصمیم های بزرگ و اجرایی بگیرد. آقای رجایی می گفت آقای کلانتری مانند بولدوزر است و ما کاری نمی توانیم بکنیم. راهسازی می کرد سخنرانی می کرد و در اداره دولت، کمک موثری برای آقای رجایی بود. بعد از شهادتش وقتی خدمت آقای رجایی رفتیم، گفت: «کمر ما شکست.» موسی خیلی آدم متواضعی بود

این همه راه به تهران بیاید بلکه همه مسائل و مشکلات باید در محل مطرح شود و بعد درباره آن تصمیم گیری و اجرا شود.»

ظرف سه سال در دوره وزارتتشانزده هزار کیلومتر راه روستایی ساخته شد. می گفت که باید سالی دویست کیلومتر اتوبان بسازیم، چرا که کشور نیاز به فعالیتهای اقتصادی دارد و در مسیر رشد قرار می گیرد و برای رسیدن به این هدف باید راه، اتوبان و راه آهن داشته باشد و ایران از این نظر عقب است. از آنجایی که خودش هم راهساز بود در این کار حرفه ای بود. قبل از آن به عنوان پیمانکار فعالیت می کرد و شرکت راهسازی داشت،

بنابراین کسی نمی توانست اطلاعات غلط بهش بدهد. همه معاونانش را هم از پیمانکارهای خوب و توانمند انتخاب کرده و آنها را به عنوان معاون اجرایی مشغول به کار کرده بود. در مسیر فعالیتهاش سیستم بروکراسی را از بین برد و عملاً در وزارت راه یک انقلابی به راه انداخت. در آن دوره کمتر وزیری به شجاعت او وجود داشت که تصمیم های بزرگ و اجرایی بگیرد.

خیلی عملگرا بود؟

بله واقعاً اینطور بود. آقای رجایی می گفت آقای کلانتری مانند بولدوزر است و ما کاری نمی توانیم بکنیم. راهسازی می کرد، سخنرانی می کرد و در اداره دولت، کمک موثری برای آقای رجایی بود. بعد از شهادتش وقتی خدمت آقای رجایی رفتیم، گفت: «کمر ما شکست.» موسی خیلی آدم متواضعی بود و هر کاری که می کرد برای مردم بود.

یک خاطره ای که از او به یاد دارم مربوط به زمانی است که با هم پیاده به نماز جمعه می رفتیم. اسلحه داشت و همیشه یک کلت در جیبش بود. موقع ورود به دانشگاه تهران به دلیل نگرانی از حضور منافقین که در آن موقع عملیات ترور را با سرسختی دنبال می کردند، افراد را بازرسی بدنی می کردند. اسلحه موسی را پیدا کردند و گفتند آقا بیاید یک نفر را گرفتیم. به موسی گفتم خب بگوئیم که تو وزیر هستی. گفت: «نه چیزی نگو» بعد به آنها گفت که «انقلاب شده و ما اسلحه داریم.» آنها گفتند: «نمی شود که اسلحه داشته باشید.» موسی هم نهایتاً گفت که «آقای ابوشریف (امام جمعه) من را می شناسد.» گفتند: «خالی بندی نکن» من هم خنده ام گرفت و بعد رفتیم تا به محل برگزاری نماز رسیدیم که وقتی آقای ابوشریف، ما را دید گفت: «سلام آقای وزیر موسی چطوری؟» بعد ماموران بازرسی ورودی نماز گفتند: «این واقعاً وزیر است؟» من گفتم: «بله وزیر راه است.» گفتند خب چرا این را از اول نگفتید؟ گفتم: «از من خواست تا چیزی به شما نگویم تا ببینیم شما چطور می گردید.» بعد که همان جا نشسته بودیم یک آقای به شانه موسی زد و گفت: «آقای عباسپور، وزیر نیرو را نگاه کن چقدر خوب است که او اینجا و در کنار مردم نشسته است و این اندازه متواضع و مردمی است.» موسی هم گفت: «حالا ببین من که پهلو تو نشستم چه کسی هستم. وزیر راهم.» گفت: «چه می گویی؟» موسی هم جواب داد که «انقلاب شده است که همه با هم و در کنار هم بنشینیم.» آن فرد هم از خوشحالی موسی را بغل کرد و بوسید.

شاید هم همین تواضعش باعث شده بود که تا

نظر داشت. من مخالفت کردم و گفتم نه ما در همین کار اجرایی بمانیم بهتر از ورود به کار سیاسی است. بعدها برای پیگیری کار فرودگاه به دادگاه لاهه رفتیم تا نقشه ساخت فرودگاه را از آمریکایی ها بگیریم و کار فرودگاه را آغاز کنیم. من به آقای «باردز» طراح فرودگاه امام که حدود ۱۴۰ فرودگاه در دنیا ساخته بود از فرودگاه «دالاس فورد» گرفته تا «جان اف کندی» و فرودگاه کشورهای کره جنوبی و عربستان گفتم چرا مکانیزم ساخت این فرودگاه در ایران تا این اندازه پیچیده و مدرن است؟ گفت: «این فرودگاه میزگردی بین خاور دور و اروپاست و ایران از نظر مسیر هوایی نزدیک ترین مسیر است و چون از سطح دریا بالاتر است خلبان ها خیلی راحت می توانند لندینگ و تیک آف کنند.» یعنی به عنوان یک فرودگاه بین المللی، هواییما از ژاپن به تهران می آید، سوخت گیری می کند، هتل می ماند، خرید می کند و بعد به مسیرش ادامه می دهد از اروپا هم همینطور. بعد از افتتاح اتوبان تهران- قم که در سالروز هفتم تیر انجام شد ما قصد آغاز پروژه فرودگاه و همچنین اتوبان تهران- شمال را داشتیم که آقای نژاد حسینی مانع شد و در نهایت هم که فرودگاه امام خمینی به شکل کاملاً متفاوت با آنچه موسی در نظر داشت، ساخته شد و اتوبان تهران- شمال هم ناتمام ماند.

آیا ساخت اتوبان تهران- شمال هم جزو برنامه های شهید کلانتری بود؟

بله جزو برنامه های جدی اش بود. اتوبان قزوین به کرج را خودش شروع کرد. پروژه متوقف شده بود. پروژه کمربندی کرج و ساخت تونلی که از روی رودخانه کرج رد می شود، نیز متوقف شده بود و تونل کج پیش می رفت که موسی خودش آن را اصلاح کرد.

ظاهراً وزارت راه در دوره ایشان اولین وزارتخانه ای بود که حجاب را اجباری کرد

خیر؛ اجباری در کار نبود. موسی در جمع پرسنل وزارتخانه درباره ارزشهای حجاب اسلامی سخنرانی می کرد. در اعتراض به او می گفتند که «چرا خودت لباس روحانیت نمی پوشی که ما هم حجاب داشته باشیم.» در جواب آنها می گفت که «من درس حوزه نخوانده ام و اگر لیاقتش را داشته باشم لباس پیغمبر است، می پوشم.» این طوری با کارمندانش رفیق بود. هیچ کس را اخراج نکرد. وی آن موقع که همه اداره ها را پاکسازی می کردند جلوی انجمن اسلامی ها ایستاد. وقتی شهید شد، در کشوی کارش حجم زیادی از نامه هایی را پیدا کردیم که برای حذف و اخراج برخی از کارمندان برایش فرستاده بودند اما مقاومت کرده بود و

می زند و قفل را می شکند. یعنی در آن واحد تصمیم گیری و اجرا می کرد. مدیر بسیار توانمندی بود. یادم هست که موقع ساخت اتوبان قم، به دنبال تاسیس یک فرودگاه بین المللی در کنار این اتوبان بود. با نیروی هوایی، هواپیمایی و همه ارگان های دخیل در وزارت راه جلسه گذاشت. خیلی ها در این جلسه به طرح ساخت این فرودگاه اعتراض کردند. برخی می گفتند این طرح، شاهنشاهی است یکی دیگر می گفت این طرح بی فایده است. بعد موسی گفت: «همه حرف هایتان را زدید؟ این کشور در آینده به فرودگاه احتیاج دارد. مگر هواپیمایی که شما سوار می شوید متعلق به روسیه و آمریکا نیست؟ خب ما به فرودگاهی احتیاج داریم که مایه اعتبار و پرستیژ کشور شود.» دستور داد بروید و یک فرودگاه

او پیش از وزارت، سابقه هیچ کار دولتی نداشت اما دانش فنی راهسازی و حمل و نقل و تجربه اش از سفرهایی که کرده بود، این بینش را برایش به وجود آورده بود که در قامت وزیر به شکل جامع تصمیم گیری کند. او به شدت به تسریع در پیگیری امور اعتقاد داشت و معاونان و مدیر کل های بسیار خوبی را هم در اختیار گرفته بود که به دستیابی به اهدافش کمک می کردند

بین المللی درست و حسابی بسازید.

یعنی بحث ساخت فرودگاه امام خمینی کنونی بود؟

بله در سال ۵۹ این موضوع را مطرح کرد. آیا آغاز عملیات ساخت و ساز این فرودگاه در دوره خود ایشان آغاز شد؟

خیر؛ بعد از شهادتش بنده بعد از اتمام کار اتوبان قم، دنبال کار این فرودگاه را گرفتم همزمان هم قرار بود ساخت اتوبان تهران- شمال را شروع کنم. آقای نژاد حسینیان وزیر شد و از آنجایی که آقای رجائی من را صدا کرده بود، این تصور برایش ایجاد شده بود که می خواهم وزیر شوم. انجمن اسلامی هم من را برای وزارت در

این اندازه بر اطرافیانش تاثیرگذار باشد

بله برای همه الگو شده بود. زمانی که بعد از انقلاب برنامه پاکسازی در ادارات دولتی آغاز شد، موسی اجازه نداد هیچ کس را کنار بگذارند. مثلاً انجمن اسلامی می خواست برخی از کارمندان و مدیران را به بهانه طاغوتی بودن و یا بی حجابی کنار بگذارد، موسی مانع می شد و به آنها می گفت «خب شما به جای این فردی که می خواهید اخراج کنید یک نفر را پیدا کنید که به اندازه او متخصص باشد.» می گفت: «او را بردارم چه کسی را به جایش بگذارم؟»

یعنی ملاک اصلی اش در مدیریت سازمان تخصص پرستل بود؟

بله معتقد بود که وزارت راه، یک وزارت عمرانی- اقتصادی است. یعنی می گفت اگر مهندس، مومن باشد بهتر است اما مومنی که مهندس نیست به کار این بخش نمی آید. لذا دیدگاهش در جهت ایجاد سازندگی و توسعه کشور بود.

با توجه به اینکه در سن جوانی به وزارت رسید آیا در روند کاری اش با مانعی هم بر می خورد که ناشی از کم تجربگی باشد؟

او پیش از وزارت، سابقه هیچ کار دولتی نداشت اما دانش فنی راهسازی و حمل و نقل و تجربه اش از سفرهایی که کرده بود، این بینش را برایش به وجود آورده بود که در قامت وزیر به شکل جامع تصمیم گیری کند. او به شدت به تسریع در پیگیری امور اعتقاد داشت و معاونان و مدیر کل های بسیار خوبی را هم در اختیار گرفته بود که به دستیابی به اهدافش کمک می کردند.

روایت شده است که با شروع جنگ تحمیلی به صورت ناشناس عازم جبهه میشد، خاطره ای از دوران رزمشان دارید؟

خاطره ای که از او دارم این است که بعد از شهادت سر مزارش در بهشت زهرا رفته بودیم. یکی از بچه های جبهه بعد از دیدن عکس او به شدت گریه می کرد و خود را می زد. عمومی ما از او پرسید که «آقا شما ایشان را می شناسید من عموی شما هستم» گفت: «بله؛ موسی سه شبانه روز پشت سنگر با لودر کار می کرد و با ما غذا می خورد و سنگر حفر می کرد. ما گفتیم ماشین آلات نداریم یک نامه نوشت که شما این نامه را ببرید اهواز بگوئید سریع ماشین آلات کمکی اینجا بیاید. ما با خودمان گفتیم دیوانه است چه می گوید؟ بعد رفتیم دیدیم وزیر راه است دنبالش هستند اما پیدایش نمی کنند.»

یک بار هم به اهواز رفته بود که از کارگاه برای جبهه ماشین آلات ببرد. می بیند که تعطیل است. یک حکم انبارداری به خودش



موسی کلانتری در سفر به سوریه / سال ۵۹

نسبت به فعالیت دیگر بخش ها حساس بود مثلا معتقد بود که در برخی از نواحی دور افتاده که راهسازی، زمان زیادی می برد، باید خدمات ویژه ای برای رسیدگی به امور پزشکی و بهداشت مردم در نظر گرفت. از وزارت بهداشت انتقاد می کرد که چرا یک مرکزی را به همراه یک پرستار در بخش های دور افتاده راه اندازی نمی کند که حداقل کارهای اولیه خدمات پزشکی مردم را انجام دهند

داد و گفت راه این استان، تنها یک جاده خاکی است، هر موقع راههای سیستان و بلوچستان مانند مرند و تبریز شد من می آیم راه مرند را هم مرمت می کنم. به من که برادرش بودم پست معاونت و مدیر کلی نداد. می گفت خودت باید رشد کنی و بالا بیایی. اگر یک نفر مرتکب کارخلاف می شد تحمل نمی کرد، رگ هایش باد می کرد. همسر یکی از خواهران ما (سیما) در ترکیه کنسول بود و خواهرم باردار بود. مادرم قصد داشت به دیدنش برود اما همه ممنوع الخروج بودند و برای گرفتن خروجی باید روزها در صف به انتظار می ماندند. مادرم از موسی خواست که کار خروجی او را درست کند. موسی گفت: «مادر برو داخل صف» دیگر از مادر چه کسی نزدیک تر است؟ من پیش آقای بهزاد نبوی رفتم. گفت: «چرا موسی این کار را نمی کند.» بعد به من گفت که «من این کار را انجام می دهم و مادر را بفرست اما چیزی به موسی نگو.»

بقیه همکاران و اعضای دیگر کابینه در دوره وزارت ایشان چگونه فکر می کردند؟ آیا از نظر مشی و دیدگاه به او نزدیک بودند؟

نسبت به فعالیت دیگر بخش های دولت هم حساس بود مثلا معتقد بود که در برخی از نواحی دور افتاده کشور که راهسازی، زمان زیادی می برد، باید خدمات ویژه ای برای رسیدگی به امور پزشکی و بهداشت مردم آن نواحی در نظر گرفت. از وزارت بهداشت انتقاد می کرد که چرا یک مرکزی را به همراه یک پرستار در بخش های دور افتاده راه اندازی نمی کند که حداقل کارهای اولیه خدمات پزشکی

اتاق ها و سالن های بزرگ سازمان یک اتاق سه در چهار را به عنوان اتاق وزیر انتخاب کرده بود. ضمن اینکه قائل به هیچ تبعیضی در کار نبود. به خاطر دارم که یکی از همکلاسی هایش به نام آقای خسرو وحدت به من گفت که آقا موسی وقت ندارد تا او را ببینیم تو از او بخواه که پروژه «ادامه راه اهواز و دزفول» را به ما دهد. من ابتدا قبول نکردم اما بعد به اصرار آنها تصمیم گرفتم شب به منزل موسی که در یوسف آباد بود بروم و موضوع را مطرح کنم. وقتی درخواست دوستان را به او گفتم، صندلی کنار آباژور گوشه اتاق را کنار زد و من را به طرف آن کشید و گفت: دستت را بده و بعد دست من را به طرف لامپ آن آباژور کشید. گفتم: «دیوانه شدی؟» گفت: «تو یک ذره حرارت را نتوانستی تحمل کنی من چطور آتش آن دنیا را تاب ببارم» دیگر از من چنین درخواستهایی نداشته باش» گفتم: «پس این ها چه کار بکنند؟» گفت: «بگو بیایند در مناقصه شرکت بکنند اگر قیمتشان با بقیه مساوی بود چون من می شناسمشان، پروژه را به آنها می دهم» یک بار هم همشهری های ما از مرند آمده بودند تا از موسی بخواهند که کمربندی مرند را درست کند و خیلی هم به این مسئله که همشهری آنها وزیر راه است و آنها می توانند روی کمکش حساب کنند، مطمئن بودند. موسی در واکنش به درخواست آنها از خانم پاکتی مسئول دفترش خواست که نقشه راههای ایران را بیاورد. بعد راه مرند را در نقشه به آنها نشان داد و گفت این راهها در مقایسه با راه بخش های دیگری از کشور، شاهراه به حساب می آید. راه سیستان و بلوچستان را به آنها نشان

موضوع را در دلش نگه داشته بود و چیزی نگفته بود. لذا آدم روشنی بود. خیلی عاشق خدا بود و در این عشق دچار تحول عمیقی شده بود. وقتی شهید شد، استاد محمد تقی جعفری که ما با ایشان رفت و آمد داشتیم، گفت که «مثل موسی، مثل قله دماوند است که من طلبه باید آخرش به آنجا برسیم. در این مسیر که پیاده می روم ممکن است پرت شوم، مار نیش بزند برسیم یا نرسیم اما امثال موسی از پایین سوار هلیکوپتر شدند و در آن بالا نشستند.»

برای من جالب بود که مقام و پول هرگز نتوانست بر او سوار شود. از پول و مقام به مفهوم واقعی اش گذشت. زمانی که موضوع انتخابش به عنوان نخست وزیر مطرح شده بود از او پرسیدم: «برای چه می خواهی نخست وزیر شوی الان وزیری تازه راه افتادی.» گفت: «خدا به من کمک می کند، چه کفشدار مسجد شوم و چه رئیس جمهور چون هدف کمک به مردم است، برایم افتخار است. وقتی خدا می خواهد کاری انجام شود، انسان فقط باید جهت خود را انتخاب کند، بقیه اش دست خداست.» هیچ ترسی نداشت و عاشق بود.

احتمال می داد که به شهادت برسد؟

خودم تصور می کردم که شهید شود. اما فکر می کردم ممکن است در جبهه به شهادت برسد زیرا خیلی جبهه می رفت. در آنجا هم نترس بود. اسلحه را برمی داشت و بی محابا جلو می رفت. محافظش می گفت ما گاهی مخصوصا خودمان را می انداختیم رویش که زمین بخورد تا او را بگیریم.

در امور مالی کارکنانش هم خیلی دقیق و حساس بود. من در اتوبان قم ۲۴ ساعته کار می کردم و حقوق خود را به عنوان مدیر پروژه بیست هزار تومان در نظر گرفته بودم. وقتی لیست حقوق مدیران را پیش او بردم و خواستم که تایید کند، از من پرسید: «حقوق من چقدر است؟» گفتم: «من چه می دانم» گفت: «هفت هزار تومان» آقای رجائی اعتراض کرده بود که با این پول نمی شود زندگی را اداره کرد و به موسی گفته بود که آقای کلانتری شما پولدارید و موسی گفته بود که «ما باید به همراه مردم سختی را بفهمیم» حقوق من را به ده هزار تومان کاهش داد و گفت: «سه هزار تومان هم از من بیشتر می گیری» درباره بقیه هم گفت که هر کس با این حقوق راضی بود کار کند و گر نه مرخص شود. می گفت باید گذشت کنیم. ماشین های مختلفی از بنز تا کادیلاک در وزارتخانه وجود داشت و امکانات زیادی زیر دستش بود اما در نهایت یک لندور را انتخاب کرد و با آن رفت و آمد می کرد. در بین آن

حزب بوده و آنجا انفجار رخ داده است.» تا این را گفت من دویدم به سمت محل حادثه. خانه ما ستارخان بود تا سرچشمه رفتم و دیدم قیامتی آنجا برپاست. آقای قهرمانی، مدیر کل بهداشت و درمان که از آشنایان و همشهری ما بود، در آنجا حضور داشت. گفتم: «موسی کجاست» گفت: «نمی دانم بدبخت شدیم». کار آوار برداری به سختی انجام می شد. به ما گفتند خیلی از زخمی ها را به بیمارستان طرفه برده اند. از وزیر اقتصاد و آقای رضوی که زخمی شده بودند پرسیدم آیا موسی را دیده اند که گفتند: «موسی نزدیک شهید بهشتی نشسته بود.» رفتیم بیمارستان حسن آباد و در آنجا دیدم که عباسپور و قندی همه شهید شده اند. بعد یکی گفت که به بیمارستان پاستور برویم. در آنجا او را یافتیم و متوجه شدم شهید شده است. آقای رجایی آنجا بود و گفت: «بدبخت شدیم می ترسم الان یک گروه به اینجا بریزند.» واقعا وضعیت آشفته ای بود و ممکن بود عده ای هم بدون مانع به داخل بیمارستان بیایند و رجائی را به شهادت برسانند. او نگران آقای خمینی هم بود و احتمال وقوع یک کودتای جلدی را می داد اما صبح که شد، مردم، میلیونی به خیابان ها ریختند و راه هر اقدامی را از سوی منافقان بستند.

مانده بودم که خبر شهادت موسی را چطور به خانواده بگویم. پدرم آمد و گفت چه شده؟ گفتم: «موسی پاهایش قطع شده طوری نیست.» گفت: «الهی شکر الهی شکر» یک ساعت بعد هم گفتم موسی حالش بدتر شده است و در نهایت هم واقعتا را به او گفتم.

پدر و مادر خیلی به او وابستگی عاطفی داشتند؟

بله علاقه و وابستگی شدیدی وجود داشت. موقع تشییع جنازه حالشان خیلی بد شد. مراسم تشییع از جلوی مجلس انجام می شد و من به همراه خانواده بودم و رانندگی می کردم احساس می کردم به دلیل فشار جمعیت انگار ماشین ما روی زمین نیست. اصلا نمی دانم چطور به بهشت زهرا رسیدیم.

اگر ناگفته دیگری مانده بفرمایید؟

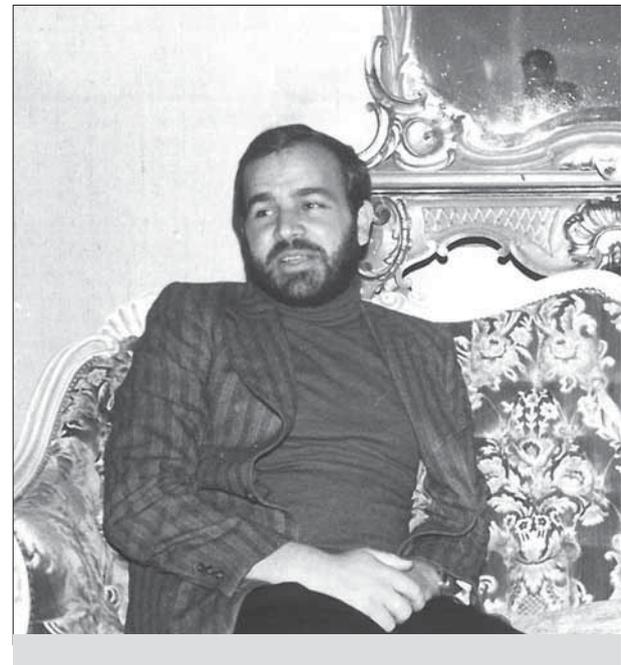
موسی خیلی خانواده دوست بود. می گفت که «من باید ده تا بچه داشته باشم.» آن موقع هنوز مجرد بودم و به من اصرار می کرد که زودتر ازدواج کنم. بعد از شهادتش پدرم از من خواست که با خانمش ازدواج کنم. من هم قبول کردم و فکر کردم که اینطوری بچه هایش را بزرگ می کنم. خدا را شکر بچه هایش به خوبی بزرگ شدند و هر یک ازدواج کردند و مستقل شدند.

با بنی صدر اختلاف فکر داشت. یک بار تازه از قم به تهران برگشته بودم و به دفترش رفتم. گفت به دفتر بنی صدر می رود زیرا می خواهد درباره پیشنهاد نخست وزیری با او صحبت کند. از من خواست که همراهش بروم تا در مسیر با همدیگر صحبت کنیم. وقتی پشت اتاق بنی صدر رسیدیم، رئیس دفترش گفت که آقای رجوی حضور دارد. موسی عصبانی شد و گفت: او اینجا چه کار می کند؟

دلیل شرایط آن وقت کشور و نگرانی از فضای ترور بود. خیلی با رجوی درگیر بود و وقتی متوجه حضور او در دفتر بنی صدر شد واقعا عصبانی شد. از من خواست که کیفش را به او بدهم و من این کار را نکردم و گفتم: «تو برو من کیف را نگه می دارم.» بنی صدر، رجوی را از در دیگر اتاقش خارج کرده بود. موسی داخل اتاق بنی صدر رفت و وقتی بازگشت در راه با عصبانیت به من گفت که بنی صدر گفته که نخست وزیری اش به شرطی مورد پذیرش قرار می گیرد که او به رجوی در کابینه پست بدهد، از گروه اقلیت ها هم یک نفر وزیر کار شود، ملی گراها هم وزیر داشته باشند و در نهایت شش الی هفت وزیر را او تعیین کند و بقیه را هم موسی انتخاب کند. موسی هم در پاسخ به بنی صدر گفته بود که «نخست وزیری مال خودت» همچنین به بنی صدر گفته بود که «تو نمی توانی با دکتر بهشتی بسازی تازه هر دو مسلمان و انقلابی هستی آن وقت چطور می خواهی با این گروه التقاطی در دولت کار کنی؟» نهایتا شرط بنی صدر را قبول نکرده بود. یعنی برای رسیدن به مقام، حاضر به دادن امتیاز نبود. بعدا هم که آقای رجائی نخست وزیر شد با بنی صدر درگیر بود و کارشکنی های زیادی در مسیر کار دولت او هم به وجود آمد.

از واقعه انفجار هفت تیر و شهادت ایشان چطور باخبر شدید؟

شبی که شهید شد آقای شافعی یکی از مدیران مجموعه اش که بعدها هم وزیر صنایع شد، به من زنگ زد و پرسید موسی کجاست؟ گفتم: «یا دولت است یا وزارت خانه» گفت: «نه در



مردم را انجام دهند. وقتی در جواب او گفتند: «جاده ای برای رفت و آمد نیست» می گفت: «من در جاهای دورافتاده فرودگاه دویست متری می زرم تا پرستار و معلم با هواپیمای دو ملخه به طور روزانه به آنجا رفت و آمد کنند.» این ایده اش مورد قبول قرار گرفته بود.

یعنی اگر انتقادی هم می کرد راه جایگزینی برای آن موضوع داشت

بله ایده و پیشنهاد عملیاتی داشت. برای همین می گفت مدیر باید فکر کند و نباید نامه بنویسد و ابلاغیه کند. تقسیم کار می کرد و وقتی بعد از بازرسی های کافی، از کار مدیر مربوطه مطمئن می شد همه اختیارات را به او واگذار می کرد. دو بار برای بازدید اجرای ساخت اتوبان قم آمد و بعد گفت: «دیگر من کاری ندارم کارت درست است.» من را رها کرد اما تاکید کرد که «دستمزدت تغییر نکند.»

با چه کسانی در دولت بیشتر اختلاف نظر داشت؟

با بنی صدر اختلاف فکر داشت. خاطر هست که یک بار تازه از قم به تهران برگشته بودم و به دفترش رفتم. گفت به دفتر بنی صدر می رود زیرا می خواهد درباره پیشنهاد نخست وزیری با او صحبت کند. از من خواست که همراهش بروم تا در مسیر با همدیگر صحبت کنیم. وقتی پشت اتاق بنی صدر رسیدیم، رئیس دفترش گفت که آقای رجوی در دفتر آقای بنی صدر حضور دارد. موسی عصبانی شد و گفت: «که او این جا چه کار می کند؟» در آن زمان یک اسلحه داشت که همیشه در کیف همراهش با خود حمل می کرد. حمل این اسلحه هم به

امت از صمیم قلب ایمان داشت و زمانی که امام صحبت می کردند مجذوب سخنان ایشان می شد. می گفت: «ای کاش همه ما فدای امام شویم؛ چون ایشان می خواهند راه اسلام را ادامه دهند و اسلام واقعی را پیاده کنند.» شهید کلانتری به «فرزند کمتر؛ زندگی بهتر» اعتقاد نداشت؛ می گفت: «باید تعداد بچه ها را زیاد کنیم.» با این که همیشه از ساعت ۵ صبح تا ۱۲ شب در خانه نبود و وقتی بر می گشت بچه ها خواب بودند و کمتر توفیق دیدن پدرشان را پیدا می کردند. نیمه شب که بچه ها بیدار می شدند، یکی از بچه ها را او آرام می کرد و دیگری را من. گاهی هم نیمه شب ها به نماز می ایستاد.

ده روز اول محرم در خانه مادرش روضه خوانی بود؛ بعد از شهادتش روحانی ای که برای مراسم می آمد، تعریف کرد: «بارها آقای کلانتری پول زیادی به من می داد و تأکید داشتند که آن پول را به مستضعفان بدهم» در دوران وزارتش، راههای زیادی را برای کشاور ساخت. راهی که برای دریاچه ارومیه طراحی و ساختش را شروع کرد، در دنیا یک یا دو مشابه بیشتر نداشت. نبوغ فکری و ذاتی داشت و بعد از شهادتش فهمیدم تنها من شوهرم را از دست ندادم بلکه همه ایران او را از دست داد. به شهید بهشتی ارادت ویژه ای داشت بارها در مجامع فامیلی درباره او بحث کرد. آن موقع مثلا می گفتند شهید بهشتی، ریاست طلب است؛ اما شهید کلانتری با آنها صحبت کرده و این تهمت را به شدت رد می کرد. آنها بعد از شهادت بهشتی، تازه فهمیدند که او اسلام طلب بود نه ریاست طلب. صبح روز شهادتش از همه خداحافظی کرده و خواسته بود که حلالش کنند؛ مثل این که خودش آگاه شده بود که به شهادت می رسد. حتی چند روز پیش از شهادت، وصیت نامه هم نوشته بود. خیلی از روزها خانه نمی آمد؛ ولی آن روز ظهر به خانه آمد. ساعت ۱۲ شب بود که خواهر او به خانه ما تلفن زد و سراغش گرفت گویا مطلع شده بود که شهید شده اما من متوجه نشدم. تا ساعت ۴/۵ صبح از شهادت او اطلاع نداشتیم؛ در نهایت مادرش پشت تلفن از شهادت شوهرم گفت.

شهید کلانتری از تظاهر و ریا دور بود. هیچ وقت من که همسر او بودم، نمی دانستم او چه می کند. در عین قناعت پیشگی، بسیار سخاوتمند بود. تا دو روز بعد غذای در خانه مانده را می خورد تا اسراف نشود. هیچ وقت به من کاری را تحمیل نمی کرد. روزهای جمعه اگر خانه بود، در کارهای خانه به من کمک زیادی می کرد. از قناعت او همین بس که وقتی پیکرش را در حزب جمهوری اسلامی پیدا کردند، دیدند ته کفشش سوراخ است.



از تظاهر و ریا به دور بود

روایت کتابیون معصومی - همسر شهید

زندگی من با شهید موسی کلانتری، کوتاه اما پر بار بود؛ در او می شد صفات مردان خدا را جستجو کرد؛ من و شهید موسی کلانتری اواخر سال ۵۷ ازدواج کردیم و ثمره این ازدواج، دو فرزند به نام های فاطمه و محمد است.

امیدوار بودم مسائل را حل می کرد؛ به همین خاطر به او لقب «کلید هیئت دولت» داده بودند. همیشه می گفت: «به خدا توکل کنید» به امام

هیچ وقت من که همسر او بودم، نمی دانستم او چه می کند. در عین قناعت پیشگی، بسیار سخاوتمند بود. تا دو روز بعد غذای در خانه مانده را می خورد تا اسراف نشود. هیچ وقت به من کاری را تحمیل نمی کرد. روزهای جمعه اگر خانه بود، در کارهای خانه به من کمک زیادی می کرد. از قناعت او همین بس که وقتی پیکرش را در حزب جمهوری اسلامی پیدا کردند دیدند ته کفشش سوراخ است

نحوه آشنایی ما برای ازدواج خیلی اتفاقی بود. ایشان به همراه خواهرشان به مدرسه ما می آیند تا دختری را که برای ازدواج در نظر گرفته بودند ببینند. همان زمان که من از مدرسه خارج شدم موسی به خواهرش می گوید: «اگر حجاب آن دختری که در نظر گرفتید، مثل ایشان بود من حرفی نداشتم.» بدین ترتیب با خانواده به منزل ما آمدند و خواستگاری و ازدواج شکل گرفت. در بعضی مقالات و کتبها به صفات مردان خدا اشاره شده است و من این صفات را کاملا در موسی دیدم. تقوی، مقید بودن به شعائر اسلامی وفاداری، ایثار و شجاعت از جمله خصائص ایشان بود. اما صفت بارز ایشان توکل به خدا بود. ایشان تأکید داشت که همواره باید خدا را در نظر داشت. با توکل سخت ترین کارها آسان می شود و شاید به همین دلیل بود که تمام فامیل حساب خاصی برای او باز می کردند. از نظر بیان و منطق به گونه ای بود که بسیاری از مشکلات فامیل را با چند دقیقه مشورت و نصیحت حل می کرد. همیشه توکلش بر خدا بود؛ در همه کارهایش

چه شد که به فکر تهیه مستندی از زندگی شهید کلاتری افتادید؟

حدود ده سال پیش بود که این فکر در ذهنم استارت زده شد؛ خب شش ماهم بود که پدرم شهید شد و خیلی ها بالای سرم بودند پدر بزرگ؛ عموها؛ عمه ها؛ مادر و... واقعا مواظب من و خواهرم بودند و در بزرگ کردن ما نقش داشتند؛ اما هر چه سنم بیشتر می شد، بیشتر نبودن پدر را احساس کردم احساس می کردم نقش پدر خیلی پر رنگ است. با خود می گفتم کاش هیچ کس نبود و فقط خود پدرم بود؛ کاش وزیر نبود؛ کاش هیچ کاره بود؛ یک آدم معمولی بود؛ پول نداشت اما بالای سر ما بود. از طرف دیگر پدر من در این کشور مسئولیت داشت و حتی بحث نخست وزیری اش مطرح شد. با این همه کار زیادی برایش انجام نشد. درباره بسیاری از شهدا کتاب منتشر کردند؛ فیلم و سریال ساختند؛ حتی درباره شهدای گمنام کار کردند. اما درباره پدرم کاری انجام نشد. همیشه در ذهنم بود حتما ارگانی کاری می کند اما هیچ کس هیچ کاری نمی کرد. البته گاهی کارهای کوچکی انجام می شد؛ مثلا از جایی می آمدند و مصاحبه می کردند و می رفتند. به همین خاطر با خودم گفتم باید کار بزرگی انجام شود. ۲۷ سالم بود که شروع کردم و سراغ وزارت راه رفتم؛ چون بنیاد شهید تمام شهدا را تحت پوشش دارد اما وزارت راه تنها دو شهید دارد؛ شهید دادمان و پدرم. کار را همان موقع شروع کردم اما به خاطر جا به جا شدن وزراء و بوروکراسی اداری کار تا امروز طول کشید.

با چه کسانی شروع کردید؟

آقای بهبهانی؛ کلی جلسه گذاشتیم. او مرا به مدیر روابط عمومی اش معرفی کرد تا کارگردان بیاورند؛ ولی وزیر عوض شد؛ بعد رفتم پیش آقای نیکزاد؛ تا دستورات اجرایی شود، دوباره وزیر تغییر کرد. این پروسه ۵ سال طول کشید تا رسید به آقای آخوندی. باز هم دو سال طول کشید تا ببینیم از کجا می توانیم بودجه ساخت فیلم را تأمین کنیم. آقای آخوندی خودش صدا و سیما می بود و کمک کرد تا بودجه تأمین شود. البته بودجه خیلی کمی است اما بالاخره توانستیم کار را شروع و با یک کارگردان صحبت کنیم. حدود ۷-۸ ماه کار پژوهشی انجام شد و چند وقتی است که فیلمبرداری هم شروع شده است.

طبیعتا به خاطر ستان از پدر هیچ خاطره مستقیمی ندارید؛ اما بر اساس



کاش پدرم وزیر نبود

گفت و گو با محمد کلاتری فرزند شهید موسی کلاتری

تمام خاطرات تکه پاره شده را هم جمع کنی و کنار هم بگذاری، باز هم «پدر» نمی شود. پسر بچه ۶ ماهه ای که بعد از انفجار ساختمان حزب جمهوری اسلامی بی خبر از همه جا زل می زد به دوربین هایی که برای تهیه عکس و فیلم مصاحبه روی خانواده اش زوم شده بود، حالا دنبال پدری می گردد که ۳۶ سال پیش زیر آوار ترور شهید شد؛ می گوید: «کاش پدرم وزیر نبود؛ کاش پولدار نبود؛ کاش تحصیل کرده نبود؛ اما بود...» می گوید: «هر چه سنش بیشتر می شود جای خالی پدر را بیشتر حس می کند.» و همین حس و حال است که او را بر آن داشته تا نگذارد نام و یاد پدر، زیر غبار مودی زمان و فراموشی از خاطر برود. با محمد کلاتری در روزهایی گفت و گو کردیم که در تک و تایی ساختن مستندی درباره پدر بود؛ مستندی که خط به خط و خاطره به خاطره پدر را می جوید و می خواند تا حاصل کار، تصویری باشد شبیه پدر؛ هر چند که این حرف ها و تصاویر برای او پدر نمی شود. پدری که از آن همه دارایی و مال و مکتب، جز نام فامیل، یک خانه و یک سنگ مزار چیزی نگذاشته است. از پدر، هیچ خاطره ای ندارد؛ تنها چند عکس است که او را در آغوش شهید موسی کلاتری نشان می دهد و دیگر هیچ. تمام جمله هایش درباره پدر با «عمه می گوید...»، «عمو تعریف می کند...»، «مادرم گفته...» شروع می شود؛ با این همه حرف های زیادی برای گفتن دارد که در زیر می خوانید...

صمیمی می شد؛ دوست می شد. گاهی در یک ربع یا بیست دقیقه با آدم ها ارتباط می گرفت و دوست می شد. در کارش به پل سازی خیلی علاقه داشت. در سفرهایی که به آمریکا و اروپا داشت با دوربین از سازه ها و پل ها فیلم می گرفت. به خصوص سازه هایی که از روی آب رد شده بود که بعد نتیجه اش شد همین پل دریاچه ارومیه. به ساخت و ساز علاقه داشت و پل ساز خیلی خوبی بود. با صداقت بود؛ خیلی رک و رو راست بود و همین صداقتش باعث می شد موفق شود و خیلی سریع پیشرفت کند. خیلی خوب هم پول در می آورد.

ظاهراً خیلی هم خوب خرج می کرد؟

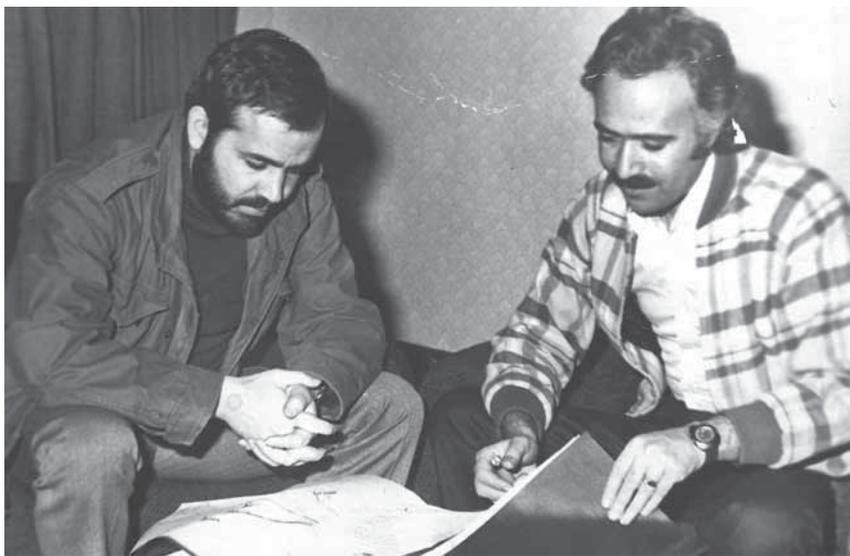
بله؛ به مال دنیا هیچ علاقه ای نداشت مخصوصاً بعد از ازدواج. مثلاً تمام طلاهای مادرم را گرفت. خانواده ما خیلی پولدار بودند و در عروسی پدر و مادرم کلی طلا هدیه داده بودند. پدرم همه این طلاها را گرفت و به امام (ره) داد. مبلمان و لوستر جهیزیه مادرم را هم بخشید. خانواده مادری ام از استیل برلیان مبلمان خریده و به عنوان جهیزیه داده بودند که پدرم همه را می بخشید. تفکرات ساده زیستی داشت. چشم و دلش سیر بود. شنیدم هنگامی که در دولت بود تلاش می کند حقوق وزرا از ۷ هزار تومان بشود ۳ هزار تومان؛ البته همان را هم خودش نمی گرفت. شنیدم یکی از وزرا به او اعتراض می کند که «تو وضعت خوب است؛ پدرت پولدار است و احتیاج نداری؛ من نوه دارم.» مرحوم آیت الله مهدوی کنی آمد بعد از شهادت پدرم در خطبه نماز جمعه گفتند که ایشان از دولت حقوق نمی گرفت. روی هم رفته آدم دست و دل بازی بود. البته غنی بود و نیاز مالی هم نداشت.

مستغنی یا غنی؟

اصلاً پول برایش اهمیت نداشت.

شخصیت سیاسی شان را چطور شناختید؟

بعد از انقلاب ایشان به کمیته رفتند؛ آدمی بود که می خواست برای نظامش بجنگد اما تندروری نداشت؛ بعد از انقلاب در یکی از مراسم ها پیرمردی را دیدم که با پدر همکار بود. می گفت: «اوایل انقلاب افرادی را که در زمان شاه وزیر یا معاون وزیر بودند را یا اعدام می کردند؛ یا از کار بیکار می کردند؛ یک عده هم به خارج فرار کردند. اما پدرت وقتی وزیر شد ما را صدا زد. پرسید تخصصت چیست؟ کجا بودی؟ گفتم من قائم مقام وزیر راه قبلی بودم؛ در حوزه فنی معاون وزیر راه قبلی بودم. پدرت من را



شهید موسی کلانتری در راه آهن در حال رسیدگی به امور سال ۵۹

به مال دنیا هیچ علاقه ای نداشت؛ مخصوصاً بعد از ازدواج. مثلاً تمام طلاهای مادرم را گرفت. خانواده ما خیلی پولدار بودند و در عروسی پدر و مادرم کلی طلا هدیه داده بودند. پدرم همه این طلاها را گرفت و به امام (ره) داد. مبلمان و لوستر جهیزیه مادرم را هم بخشید. خانواده مادری ام از استیل برلیان مبلمان خریده و به عنوان جهیزیه داده بودند که پدرم همه را می بخشید. تفکرات ساده زیستی داشت. چشم و دلش سیر بود

پدرم که شوهر عمه ام نیز هست، تعریف می کرد در زمان دانشجویی پدرم سرکلاس جزوه نمی نوشت و به بحث ها گوش می داد و بعد جزوه دوستانش را می گرفت. یک روز یکی از اساتید که آن موقع وزیر رژیم شاه بوده خیلی جدی بود به همه می گوید: «هر چه من می گویم باید یادداشت کنید.» همه هم از آن استاد حساب می بردند، اما وقتی می بیند پدرم جزوه نمی نویسد، عصبانی شده و به پدرم می گوید: «درس نمی خوانید می خواهید آخر سر تو این مملکت چه کاره شوید؟» پدرم هم فوری می گوید: «وزیر می شوم.» آن استاد هم عصبانی شده گچ را پرت می کند و می رود بیرون.

در مقطعی هم بحث نخست وزیری ایشان پیش می آید؟

بله؛ آقای بهشتی مطرح کردند. شهید کلانتری یک شخصیت سیاسی داشت و یک شخصیت حقیقی. درباره شخصیت خودش همه می گویند آدم بسیار رفیق بازی بود؛ یعنی روی دوستانش تعصب داشت به خاطرشان هر کاری می کرد؛ مایه می گذاشت؛ مرام می گذاشت؛ خیلی سریع با آدم های جدید، ارتباط می گرفت؛

روایت هایی که شنیدید کدام ویژگی شهید کلانتری برایتان جالب توجه بوده؟

ببینید خانواده پدری ما در مرند، شناخته شده بودند؛ خانواده پولداری بودند اما موقعیت اجتماعی خانواده ما، مرهون پدرم است. مادر پدرم، مذهبی تر از پدر بزرگم بود؛ پدر بزرگم مصدقی بود و پدرم تحت تاثیر تربیت مادرش، گرایش مذهبی بیشتری داشت. پدرم به لحاظ مذهبی بودن، به مادر نزدیک بود اما باز هم تفاوت هایی با او داشت. نمی گویم روشنفکر به معنای امروزی بود، اما دگم نبود. عمویم نقل می کند که از بچگی به روحانیون ارادات داشت. گویا در مرند، روحانی ای بود و پدرم سر کلاس درس ایشان حضور می یافت. با این که مذهبی بود، با آدم های مختلف که طرز فکر متفاوتی داشتند، به راحتی ارتباط برقرار می کرد و وارد بحث می شد. درباره پدرم در خانواده، دوستان و اقوام زیاد صحبت می کنند و خاطراتش همیشه زنده است. یکی از مواردی که همه روی آن اتفاق نظر دارند این است که از همان بچگی، روحیه رهبری و هدایت تیمی داشته. آقای موسوی از هم دانشگاهی های

که یکبار از یکی از معاون هایش عصبانی می شود و می گوید: «من سنم از همه شما کمتر است و به همین خاطر حرف من را گوش نمی کنید؛ اما من رئیس شما هستم.» اگر چه این برخوردهای جدی را داشت ولی اغلب اوقات در فضای رقابت کارها را پیش می برد. آن صمیمیت باعث شده بود که دوستش داشته باشند و با دل و جان با او کار کنند. آقای موسوی می گفت بعد از شهادت ایشان، یکی از پیمانکاران پیش آقای موسوی می آید؛ ظاهراً آدمی بوده که سر همه کلاه می گذاشته؛ آن پیمانکار به آقای موسوی می گوید: «من سر همه کلاه گذاشتم تا بتوانم سود بیشتری بگیرم؛ در عمرم تنها سر شهید کلانتری را کلاه نگذاشتم؛ چون خیلی خوب و صادق و بود؛ دوستش داشتم و دلم می خواست به او کمک بکنم. اتفاقاً از همه بیشتر می شد سر او کلاه گذاشت چون اصلاً کنترل نمی کرد اما به من اعتماد داشت و به واسطه همین اعتماد سرش کلاه نگذاشتم.» یکی از کارهایی که برای زنده نگه داشتن نام و یاد شهدا انجام می دهند، نامگذاری اماکن عمومی به نام شهدا است؛ برای شهید کلانتری چه کرده اند...

در تهران همین خیابان شهید کلانتری است

پروژه دریاچه ارومیه شد؛ زمان وزارت آقای خرم بخشی از بودجه ساخت پل تامین شد. **روایت هایی که درباره دوران وزارت ایشان شنیده اید، درباره پدر چه می گوید؟** ظاهراً زمانی که ایشان به وزارت راه می روند، اتاق مجللی به وزیر اختصاص داشته است. پدر من با توجه به روحیه اش که با اشرافیت موافق نبود، همان ابتدا می گوید که در آن اتاق مستقر نمی شود می گوید: «من به هیچ عنوان آنجا نمی آیم با این اتاق هر کار می خواهید بکنید؛ بکنید نماز خانه.» بعد هم اتاق یکی از محافظان را به عنوان اتاق خودش انتخاب می کند. ساده زیستی را از همان جا شروع می کند. همکارانش می گویند: «وقتی با او صحبت می کردی، اصلاً حس نمی کردی وزیر است.» مثل یک آدم عادی برخورد می کرده است.» یعنی می گفته: «من وزیر نیستم؛ من آدمی هستم که می خواهم خدمت کنم» و این را در عمل هم نشان داد. از طرف دیگر به دیگران اعتماد کرده و کارها را به معاونانش تفویض می کرد. پدر زمانی که وزیر شد سی و سه ساله بود؛ جوان ترین وزیر کابینه بود؛ از معاون هایش ده سال کوچک تر بود و گاهی همین باعث چالش می شد. شنیدم

نگه داشت. علی رغم فشارهایی که می آمد و می گفتند پاکسازی کنید؛ مرا نگه داشت.» خب از این منظر آدم روشنفکری بود اما وقتی پای انقلاب وسط بود، کوتاه نمی آمد محکم می ایستاد مهندس میرحسین موسوی به من گفت: «پدر تو یک خصوصیت خیلی بارز داشت؛ می خواست تمام طیف ها را سر سفره انقلاب بنشانند؛ خیلی تلاش کرد افراد با طرز فکر مختلف را با هم مچ کند. می خواست همه را دور این میز بنشانند.»

روابطش با خانواده چگونه بود؟

مادرش که عاشقش بود. از بچگی به او می گفتند «خان داداش»؛ حتی مادرش به وی «خان داداش» می گفت. چون پدر اخلاق و رفتار خوبی داشت، مادرش خیلی دوستش داشت و پدر من هم بیشتر تحت تأثیر مادرش بود تا پدرش. پدر بزرگم به پدرم می گفت: «نرو؛ وزیر نشو؛ سنت کم است؛ تجربه ات کم است، برو استاد دانشگاه شو و وزیر تربیت کن.» ولی مادر بزرگ من زمانی که به او پیشنهاد وزارت شد گفت: «حتماً قبول کن وزیر شو؛ تو الآن باید خدمت کنی.»

در کار خیلی عملگرا بودند...؟

بله؛ همین پروژه دریاچه ارومیه یک پروژه تاریخی است. از صد سال قبل آرزوی خیلی آدم های آن روستاها بوده است که چه می شد این ها به هم وصل می شد. پدر می رود آمریکا و از پل های میانگذر آن جا فیلم می گیرد و الگو برداری می کند. بعد که به عنوان مدیر کل به ارومیه می رود، با حاج آقای حسینی امام جمعه ارومیه کلنگ پل را می زند. آقای امری قائم مقامش می گفت «ما رفتیم کل ماشین آلات لازم را یک جا و نقدی خریدیم.»

در سال های گذشته نقدهایی هم متوجه این پروژه شد...

بله؛ در مقطعی عنوان شد که باعث خشک شدن دریاچه ارومیه شده است که اصلاً درست نبود؛ البته شاید اگر مطالعات بیشتری می شد، منابع طبیعی کمتر آسیب می دید. پدر آن زمان ماشین آلات هپکو را خرید و شروع کرد به کار. تا زمانی که خودش بود خاکریزی اش انجام شد. طول پل هوایی ۱۳ کیلومتر بود و باید طوری ساخته می شد که آب از زیر آن جریان داشته باشد. بعد از شهادت پدر، بودجه زیادی به پروژه اختصاص نیافت و در سال هایی هم متوقف شد.

چگونه به سرانجام رسید؟

بعدها عمویم عیسی کلانتری مجری طرح



همکارانش می گویند: «وقتی با او صحبت می کردی، اصلاً حس نمی کردی وزیر است؛ مثل یک آدم عادی برخورد می کرده است.» یعنی می گفته: «من وزیر نیستم؛ من آدمی هستم که می خواهم خدمت کنم» و این را در عمل هم نشان داد. از طرف دیگر به دیگران اعتماد کرده و کارها را به معاونانش تفویض می کرد. پدر زمانی که وزیر شد، سی و سه ساله بود؛ جوان ترین وزیر کابینه بود

در تقاطع قرنی که وزارت راه در آن قرار داشت. البته در مشهد یکی از بزرگ ترین اتوبان هایش به اسم شهید کلانتری است در ارومیه پل میانگذر دریاچه، به اسم شهید کلانتری است. مدارسی هم هست که به نام ایشان نامگذاری شده است. بیمارستان و ترمینالی هم به نام ایشان نامگذاری شده است. اما این که مثلا چرا اتوبان یا بزرگراهی به نام ایشان نامگذاری نشده ما را اذیت نمی کند. ما نمی گوئیم برای یادواره شهدا خیابان ها به نام شهدا شوند یا سازه ای بسازند؛ البته که خوب است اما کار اجتماعی و فرهنگی نباید مغفول بماند. به همین خاطر من خودم دنبال این کار رفتم. البته مدت زیادی نشستم و منتظر ماندم تا یکی باید این کار را بکند؛ مدام این سوال در ذهنم مطرح بود که چرا کاری نکردند؟ این سوال آن قدر مطرح شد تا آخر سر گفتم اصلا چرا از بقیه انتظار دارم؛ خودم می روم دنبال کار.

به نظر شما چرا کسی یا نهادی کاری نکرد؟

نمی دانم این سوال را باید نهادهای متولی جواب بدهند؛ اما به نظرم نام شهدایی بیشتر مطرح شده که به جنگ و اسارت گره خورده است. درست است شهید کلانتری هم وزیر بود و شهید شد، اما در یک حادثه تروریستی شهید شد نه در جبهه جنگ. این در حالی است که پدر در جنگ هم حضور فعالی داشته که مغفول مانده است. در مستندی که در دست کار داریم سمت خاطرات پدرم در جنگ هم رفته ایم. قبول دارید خانواده شهید کلانتری در معرفی ایشان می توانست نقش فعال تری داشته باشد؟

یعنی چگونه؟

مثلا روایت همسر شهید همت از زندگی شخصی شان خیلی تأثیرگذار بود. کار اجتماعی و فرهنگی بود. شما الان بنا کرده اید در قالب مستند که کار فرهنگی است شهید کلانتری را معرفی کنید که خوب است اما به نظر شما کافی است؟

نه؛ این آغاز کار است

برنامه های بعدی شما چیست؟

اصلی ترین بخش کار، بخش پژوهشی است که حداقل هفت هشت ماه طول کشید. در این مدت تلاش کردیم اطلاعات زیادی جمع آوری کنیم که عمه ام از آن نگهداری می کند و حاوی اسنادی از پدر است. از روی این کار پژوهشی که می توان رمان نوشت

کارهای فرهنگی و اجتماعی مختلف کرد. درباره حضور شهید کلانتری در جبهه چه شنیده ها و دریافته هایی دارید؟ یکی از دوستانش تعریف می کرد بخشی از انرژی پدر و وزارت راه در سال ۵۹ سنگر سازی در مرزها بود. سنگر سازی به ماشین آلات، لودر، بولدوز و ... نیاز داشت تا خاک را بیاورند. پدر برای این که این کار را بکند باید با بخش خصوصی وارد مذاکره می شد؛ باید یک سری پروژه های راه سازی را متوقف می کرد و بودجه ها را این سمت می آورد. خیلی جنگید تا بتواند این کار را بکند. برای مثال در یک جایی در خوزستان خاکریزی داشتند. پدر به عنوان وزیر می رود به آن محل تا ماشین آلات را بدهند. ظاهرا آن ها می گویند گفته بودند ما نباید ماشین آلات را در اختیار کسی قرار بدهیم و ماشین آلات برای فلان پروژه خاص است. پدر می گوید: «من وزیر هستم.» آن ها می گویند «شما وزیر هم باشید با توجه به این که این

ماشین آلات در اختیار این شرکت است نمی توانید دستور بدهید؛ غیر قانونی است؛ ما نمی توانیم این را در اختیار جنگ بگذاریم.» یا مثلا در حالی که وزیر بود، خودش می نشیند پشت لودر. در مجموع آدم اجرایی بود؛ این طوری نبود که فقط دستور بدهد. کار کردن با لودر و بیل مکانیکی را بلد بود. خودش می رفت با بیل مکانیکی خاکریز درست می کرد.

آقای مکرمی هم کلاسی اش نقل می کند در دهلران باید جرثقیلی جا به جا می شد؛ راننده می گوید من نمی توانم این کار را بکنم چون عراقی ها حمله می کنند. پدر خودش می رود و پشت جرثقیل می نشیند. گویا یک مدتی عراقی ها هم می آیند و گیر می کند آن جا و به طور معجزه آسایی نجات پیدا می کند. ظاهرا عراقی ها دستور عقب نشینی می گیرند و پدر می تواند از جرثقیل خارج شود. در زمان وزارت چند بار به صورت ناشناس به خط مقدم می رود. جوان بود و تیپ رزمنده می زد و کسی متوجه نمی شد. دو سه بار هم گیر افتاد. گویا زمانی به پل آبادان می رود و همان موقع عراقی ها می آیند و ایشان ۷-۸ ساعت زیر پل قایم می شود. از این کارهای پرریسک خیلی انجام می داده است.

الآن شناخت شما از پدرتان بر مبنای روایت هایی است که از خانواده، دوستان و همکاران دارید؛ به عنوان یک جوان و ناظر بیرونی چه تصویر و قضاوتی از پدر دارید؟

واقعیت این است که نمی توانم بی طرفانه قضاوت کنم؛ خیلی روی ایشان تعصب دارم. همیشه سعی کردم که از ایشان الگوبرداری کنم.

از کدام ویژگی الگو برداری می کنید؟ مثلا رفیق بازی؛ تعصب داشتن روی آدم هایی که با آن ها دوست بود. با آدم های اطرافش با صداقت بود و حاضر بود برایشان هر کاری بکند. حاضر بود از مال، آبرو و جانش برای دوستان و خانواده اش بگذرد. بعد این که تلاش داشت تفکرات مختلف را دور یک میز جمع کند. خانواده هایی در اطرافمان بودند که شنیده می شد الكل مصرف می کنند. اما همین خانواده وقتی به مشکل می خورد و از پدر کمک می خواست، دریغ نمی کرد. وقتی مشکلات مردم را حل می کرد، به دین و مسلک آن ها کار نداشت.



در زمان وزارت چند بار به صورت ناشناس به خط مقدم می رود. جوان بود و تیپ رزمنده می زد و کسی متوجه نمی شد. دو سه بار هم گیر افتاد. گویا زمانی به پل آبادان می رود و همان موقع عراقی ها می آیند و ایشان ۷-۸ ساعت زیر پل قایم می شود. از این کارهای پرریسک خیلی انجام می داده است

روایت دوستان و همکاران



ما بود. هم پیمانکار ساختمانی بود و هم از ما ماشین اجاره می کرد.
یعنی آن موقع هنوز وارد کار دولتی نشده بودند؟

خیر کاملاً خصوصی فعالیت می کرد
از چه زمانی به هم نزدیک تر شدید؟ از عقاید
انقلابی اش با خبر بودید؟

ما بعد از فاجعه آتش سوزی سینما رکس بیشتر به هم نزدیک شدیم. موسی در نتیجه این اتفاق خیلی برآشفته شده بود و می گفت باید رئیس شهربانی آبادان را به خاطر این اتفاق ترور کرد. البته این حرفش از سر احساسات بود. چون ذاتش خشونت طلب نبود. بعد هم ماجرای ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ پیش آمد که ما خیلی به هم نزدیک شدیم و مدتی هم با همدیگر یکسری کارها در حد پخش اعلامیه انجام می دادیم. در آن موقع جنبش های انقلابی دیگر خیلی گسترده تر از قبل به راه افتاده بود و بعد از واقعه ۱۷ شهریور هم اقدامات دیگری اتفاق افتاد که منتهی به انقلاب شد و موسی هم جدی تر در این مسیر قدم برداشت. بعدها که وارد وزارت راه شد من خیلی به کار دولتی به آن مفهوم علاقه ای نداشتم. روزی که برای من حکم زده بود، مطلع نبودم، من را صدا کرد و یک برگ کاغذ به دستم داد و گفت برو سر مسئولیت.

چه پستی را برای شما در نظر گرفت؟

ابتدا معاون اداری مالی اش بودم که به مدت کوتاهی قائم مقام وزیر در امور حمل و نقل شدم. موقعی که از او پرسیدم برای چه من را به این وزارتخانه کشیدی، گفت: «تو دو تا چیز به من گفתי که خیلی خوشم آمد.» زمانی که من کارفرمایش بودم یک بار آمده بود پیش من. آن موقع هنوز انقلاب نشده بود و عکس شاه بالای سرم بود و خب در آن موقع هجمه های زیادی علیه رژیم به جریان افتاده بود. موسی با اشاره به عکس شاه گفت: «پولهایی که از من کسر می کنی به جیب او می رود.» گفتم: «موسی من تا زمانی که زیر این عکس نشستم خیانت نمی کنم اگر هم قرار باشد مبارزه کنم، ابتدا آن طرف میز می ایستم و بعد می جنگم.» یک بار هم با ماشینم در جاده زنجان تصادف کردم و آن را به تعمیرگاه برده بودم. آن موقع به شعبات وابسته به شرکت سر می زدم و عصرها در دانشگاه ملی سر کلاسهای فوق لیسانس شرکت می کردم. موسی آمد و گفت که «بیا برسونم» گفتم: «من سوار ماشین پیمانکارم نمی شوم» این دو موضوع خیلی در ذهنش مانده بود.

درباره انتخابش به عنوان وزیر راه با شما صحبت کرده بود؟

نه، موسی بعد از انقلاب خیلی درگیر امور



برای ماندن متخصصان تقلا می کرد

گفت و گو با دکتر احمد امری قائم مقام شهید کلانتری

می گوید شهادت موسی کلانتری بعد از سی و پنج سال هنوز که هنوز است بزرگترین ضایعه زندگی اش به حساب می آید. دکتر احمد امری، دوست، قائم مقام و دست راست شهید کلانتری در سالهای قبل و بعد از انقلاب بوده و دوشادوش او در روزهای پر تلاطم کشور و ایفای ماموریت دشوار در وزارت راه گام برداشته است. می توان ردپای حسرت سی و چند ساله را در جملات و لحن پرشورش بابت از دست دادن دوستی که استثنایی ترین فرد زندگی اش می پندارد، حس کرد. معتقد است موسی کلانتری، فرصت بی بدیلی بود که اگر تندباد حوادث می گذاشت، می توانست منشا تحولات مبارکی برای کشورش باشد. از ماندن بدون او دل آزرده است و می گوید که دلش هیچ وقت بعد از شهادت موسی آرام نشده است. او را عاشقی می دانست که همزمان به زندگی و شهادت دل باخته بود. با حوصله از ماجرای آشنایی اش تا همکاری در وزارت راه و خاطرات به یادماندنی از ویژگی های اخلاقی شهید کلانتری روایت می کند که شرح آن از نظر می گذرد

نام داد. این شرکت وابسته به سازمان گسترش و نوسازی فعلی بود. شرکت ما در دو بخش فعال بود؛ یک بخش، ساختن راههای فرعی روستایی و بخش دیگر محوطه سازی کارخانجات بزرگ و اجاره ماشین آلات ساختمانی. موسی که آن موقع یک شرکت خصوصی داشت، پیمانکار

شما یکی از چهره های نزدیک به شهید کلانتری بودید، چطور با ایشان آشنا شدید؟ آشنایی من با مهندس موسی کلانتری به اوایل سال ۱۳۵۶ بر می گردد. در آن سال من یکی از مدیران شرکت «رهگستران» بودم که بعد از انقلاب به شرکت «توسعه راههای ایران» تغییر

دادم. گفت: «همه را بخیر» یعنی ساعت ۱۱ صبح تصمیم به خرید گرفتیم و ساعت دو و نیم بعد از ظهر چک ۴۳۰ میلیون تومانی را کشیدیم که آن زمان خیلی پول بود. طرف مقابل شوکه شده بود. این ماشین آلات را به تدریج بین ادارات کل استانها توزیع کردیم. این اقدام در آن زمان باعث شد در حرکت اولیه راهسازی گام های موفقی برداریم. طبق آمار میزان راههای روستایی و فرعی ساخته شده، خیلی بالا بود به طوری که برخی ها باور نمی کردند. جبهه ملی یک نشریه ای داشت که از این آمار و ارقام انتقاد کرده و آنها را زیر سوال برده بود. می گفتند این آمار واقعی نیست. دوباره آمار گرفتیم و دیدیم درست است. در واقع می خواهم بگویم کاری که ظرف دو سه ساعت به صورت استثنایی انجام داد، نتیجه اش هم می توانست استثنایی باشد. اعتماد به نفس عجیبی داشت و فکر می کرد همه کارها شدنی است. هیچ وقت ندیدم که در انجام کاری تردید کند. یعنی اول تصمیم می گرفت و بعد دنبال راه حل برای اجرای آن می گشت.

پروژه دریاچه ارومیه هم یکی از همین دست اقداماتی بود که ایشان خیلی سریع تصمیم به انجام آن گرفت و اجرا کرد

بله این پروژه یکی از کارهایی بود که او با هدف کوتاه کردن راه زمینی بین آذربایجان غربی و شرقی فعلی انجام داد. البته این کار هم مورد استقبال گرفت و هم مورد انتقاد واقع شد. از جمله اینکه گفته شد مشکلات زیست محیطی درست کرده است. قبل از آن، رفت و آمد بین تبریز و ارومیه از طریق راه شمال دریاچه یا از جنوب آن صورت می گرفت و جنوب دریاچه

هم برای وزارت راه در نظر گرفته بود و موسی به او گفته بود که «چه کسی بهتر از من برای وزارت راه وجود دارد؟» به این ترتیب او را متقاعد کرده بود. به پرداخت حقوق بالا به مدیران مجموعه حساس بود. حقوق من قبل از آن در شرکت راه گستر ۱۶ هزار تومان بود که بعدا به عنوان معاون وزارت راه، ۱۷۵۰۰ تومان شد. مبلغ بالایی بود اما با حقوق قبلی ام تفاوت کمی داشت. بعدا شهید رجایی بخشنامه کرد سقف حقوق های دولتی باید ۷ هزار تومن شود که ما این بخشنامه را به همه جا تعمیم دادیم و بالاترین سقف پرداختی، هفت هزار تومان شد.

چرا از شما خواست که در وزارت راه به او پیوندید؟

دو ویژگی در کسانی که می خواست با آنها کار کند، برایش مهم بود. یک آنکه سابقه کاری خوبی داشته باشند و دیگر اینکه سالم باشند. وقتی این افراد را پیدا می کرد، بی نهایت به آنها اعتماد می کرد و به تدریج اختیاراتش را به مقدار زیاد به آنها تفویض می کرد. یادم هست در اوایل کار، در ادارات کل وزارت راه ماشین آلات کم داشتیم. به من گفت: «بررسی کن بین چطور می توانیم ماشین تهیه کنیم» گفتیم: «شرکت هپکو که متعلق به سازمان گسترش و نوسازی و یک واحد دولتی است، برای این کار مناسب است» بعد از انقلاب کارها خوابیده بود و این شرکت در زمینه فروش به شدت دچار مشکل شده بود. مدیر فروش شرکت را صدا کردم. ساعت ۱۱ صبح بود. از او پرسیدم چه ماشین و دستگاههایی دارید؟ گفت: «بولدوزر، غلطک و ...» از او خواستم همه دستگاهها را لیست کند. پیش موسی رفتم و لیست را نشان

شده بود. خبر انتخابش را از یکی از دوستان مشترکمان شنیدم. آن موقع خیلی روزنامه نمی خواندم و از این اتفاق خیلی تعجب کرده بودم زیرا کار دولتی خیلی با روحیه موسی جور در نمی آمد.

چرا؟

خیلی انسان آزاده ای بود. کار دولتی یعنی پذیرفتن قید و بند و به نوعی گرفتار قوانین دست و پاگیر شدن برای انجام کارها. یعنی کارهایی که باید در قالب بودجه مشخصی پیش برد. فکر نمی کردم که موسی چنین روحیه ای داشته باشد. خیلی اجتماعی بود و از لحاظ شخصیتی جذابیت های خاصی داشت و همه کسانی که برای نخستین بار او را می دیدند خیلی زود بهش علاقمند می شدند. وقتی که دولت بازرگان بعد از اشغال سفارت امریکا استعفا کرد، موسی مدیر کل اداره کل راه و ترابری خوزستان شده بود البته نه به صورت استخدامی دولت بلکه به صورت کمک وارد عمل شده بود. آن موقع آقای طاهری قزوینی، وزیر راه بود و او پیشنهاد وزارت موسی را مطرح کرده بود. بعد از کنار رفتن دولت بازرگان، نخست وزیر تعیین نشده بود و شورای انقلاب، کارها را در دست گرفته بود، وزیر، انتخاب می کرد و کار قانونگذاری انجام می داد. حکم وزارت موسی را مرحوم امام (ره) امضا کرده بود زیرا دولتی به آن مفهوم در کار نبود. بعد از برگزاری انتخابات بنی صدر رئیس جمهور و شهید رجایی نخست وزیر شد. شهید رجایی سر کار آمد و شروع به چیدن اعضای کابینه اش کرد. موسی به من گفت که گویا شهید رجایی یک نفر دیگر را



موسی کلانتری بازدید از راه آهن

ابتدا معاون اداری مالی اش بودم که به مدت کوتاهی قائم مقام وزیر در امور حمل و نقل شدم. موقعی که از او پرسیدم برای چه من را به این وزارتخانه کشیدی، گفت: «تو دو تا چیز به من گفتی که خیلی خوشم آمد.» زمانی که من کارفرمایش بودم یک بار آمده بود پیش من. آن موقع هنوز انقلاب نشده بود و عکس شاه بالای سرم بود و خب در آن موقع همه های زیادی علیه رژیم به جریان افتاده بود

نهایت هم که عملی شد هیچ وقت آن چیزی که موسی می خواست، نشد. استاندارد فرودگاه امام خمینی با طرح موسی خیلی فاصله دارد. موسی در حوزه عملیاتی و نظارت هم خیلی به سفرهای زمینی اصرار داشت و می خواست مسیرها را زمینی ببیند. قبل از شهادتش به مشهد

آن سالها طول می کشید روز هفت تیر ۱۳۶۱ یعنی درست یک سال بعد شهادت موسی افتتاح شد. یک کار جالبش این بود که درباره جاده هایی را که قرار بود دوباره ساخته شود، گفت: «تعمیر نکنید تا به موازات آن، جاده دیگری بسازیم و حریم جاده را بین آن بگذاریم.»



رفته بودیم و او در صحن امام رضا برای افراد و زائران سخنرانی کرد که یک کیوتر هم روی میکروفونش نشسته بود و او همچنان سخنرانی می کرد. یادم هست ساعت ۱۱:۳۰ شب به سمت تهران راه افتادیم. آن موقع حدود ده الی دوازده ساعت تا تهران راه داشتیم. محافظ و راننده را به عقب فرستادیم. بخشی از راه را او رانندگی می کرد و بخشی را من. بیشتر هدفش بازرسی از مسیرها بود. یک بار که داشت چرت می زد بیدارش کردم و گفتم مگر نمی خواستی جاده را ببینی. خیلی به هم نزدیک بودیم. خیلی جاها از طریق زمینی رفتیم تا بتواند جاده ها را ببیند و سرکشی کند. یک حسن دیگر کارش هم این بود که واقعا پیگیر دستوراتش بود. فقط به یک تلفن و فکس اکتفا نمی کرد. یعنی می رفت و نتیجه دستوراتش را می دید.

فضای کار در آن شرایط چگونه بود؟ چه فشارها و موانعی وجود داشت؟

آن موقع لوايح برای تصویب به جای اینکه به مجلس رود به شورای انقلاب ارجاع داده می شد. من خیلی اوقات به جای موسی به جلسات شورای انقلاب می رفتم و آقایان شهید بهشتی، بنی صدر و مرحوم موسوی اردبیلی را آنجا می دیدم. در میان آنها بنی صدر شخصیت خاصی داشت. هیچ آدم عادی از او خوشش نمی آمد. بسیار متکبر بود طوری رفتار می کرد که انگار جز خودش هیچ

خیلی به فرودگاه حساسیت داشت. می گفت فرودگاه مثل لباس مهمانی می ماند هر خارجی که می آید اول فرودگاه ما را می ببیند مانند مهمانی باید بهترین کار را در فرودگاه انجام دهیم. به همین دلیل خیلی سعی کرد پروژه فرودگاه تهران را (فرودگاه امام خمینی فعلی) آغاز کند. خودش فرصت پیدا نکرد و بعد از او هم آغاز آن به مشکلات زیادی برخورد اما در نهایت هم که عملی شد

خیلی به فرودگاه حساسیت داشت. می گفت فرودگاه مثل لباس مهمانی می ماند هر خارجی که می آید اول فرودگاه ما را می ببیند مانند مهمانی باید بهترین کار را در فرودگاه انجام دهیم. به همین دلیل خیلی سعی کرد پروژه فرودگاه تهران را (فرودگاه امام خمینی فعلی) آغاز کند. خودش فرصت پیدا نکرد و بعد از او هم آغاز آن به مشکلات زیادی برخورد اما در

در آن موقع تا حد زیادی ناامن شده بود. بنابراین راه دریاچه ضمن اینکه مسیر بین دو شهر را خیلی کوتاه کرد، به ایجاد امنیت هم منتهی شد. **روش مدیریشان در وزارتخانه چگونه بود؟** من در بحث اداری سازمان دخیل بودم و تجدید ساختار وزارتخانه را با هم انجام دادیم. البته به طور اساسی تغییر ایجاد نکردیم اما بخش های خدمات و اداری را کوچکتر کردیم و به بخش های فنی و بخش هایی که در بخش راهسازی فعالیت داشتند، دست نزدیک بلکه توسعه دادیم. در زمان شاه علی رغم امکانات مالی کشور، در زمینه راهسازی خیلی توسعه پیدا نکرده بودیم. یادم هست یک پروژه سراسری بین تهران و بندر امام نیمه کاره مانده بود و یک راه هم در شرق ایران بود که از مرزهای افغانستان شروع می شد و به چابهار می رسید که ساخت آن را به یک شرکت یونانی به نام «اسکپ پاناموس» داده بودند یعنی در زمان شاه توسعه جاده ای پیدا نکرده بودیم.

وزارتخانه در دوره مسئولیت موسی همان بافت تکنوکرات خود که از افراد متخصصی تشکیل شده بود، را حفظ کرد. وزارت راه قبل از انقلاب، وزرای بسیار خوبی داشت یعنی از پشتوانه کارشناسی بالایی بهره مند بود. حتی برخی از دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران، اساتید راهنمایشان را از مهندسين وزارت راه انتخاب می کردند. هشت سال قبل از انقلاب آقای شادچیان، وزیر راه بود که به پرکاری شهرت داشت و بسیار آدم سالمی بود. به همین دلیل وزارت خانه ای که بعد از انقلاب به ما رسید بسیار افراد سالم، متخصص و خوشنامی داشت و موسی به شدت برای حفظ این افراد در مجموعه مراقبت می کرد و می گفت باید اینها را در پر قو نگه داریم که بمانند و کار کنند. این بود که فعالیتهای وزارت راه بعد از انقلاب نه تنها متوقف نشد بلکه بیشتر شد. همه آن نیروها بعد از شناخت موسی تحت تاثیر شخصیت و صداقت او قرار می گرفتند و همکاری بیشتری می کردند. بنابراین تا زمانی که موسی بود همان کادر قبلی باقی ماند و کار کرد. فقط کادر خدماتی کمتر شد. به نظرم در کارش موفق بود. یکی از کارهای بزرگی که انجام داد، ساخت بزرگراه تهران - قم بود که یک کار نیمه کاره و رها شده از قبل انقلاب بود. موسی آمد و این پروژه را به شکل یک کار جهادی پیش برد و سریعتر و خارج از قوانین دولتی این کار را تمام کرد.

من و مهندس کاشانچی را به عنوان مجری این طرح انتخاب کرد و بعدا آقای مهندس مصطفی کالانتری هم ملحق شد که بیشتر کار اجرایش را انجام می داد. این پروژه سنگین که واقعا شبیه

اهل بلوف نبود که بگویم مثلا داشت وانمود می کرد. واقعا داشت خودش را برای این موضوع آماده می کرد. برداشت من این است که به هر حال از جناح آقای بهشتی برای نخست وزیر کاندید شده بود و آن موقع هم شهید بهشتی در سلسله مراتب قدرت در حزب جمهوری اسلامی قوی ترین چهره بود یعنی بعد از امام (ره) کسی در حد ایشان نبود. وقتی لیست وزرا را نوشت همان شب یک وصیت نامه چایی را در آورد. من گفتم: «موسی این مسخره بازی ها را در نیاور» گفت: «بگذار بنویسیم» باز گفتم: «اصلا از نوشتن وصیتنامه خوشم نمی آید» گفت: «شاید لازم شود» آن شب آن وصیتنامه را به صورت نیمه کاره پر کرد. اینکه از فاصله چهارشنبه تا یکشنبه که به شهادت رسید، آن را تکمیل کرد یا نه نمی دانم ولی آن شب آن را نوشت و من سر به سرش گذاشتم و گفتم چه می دانیم شاید لازم باشد.

تصور می کردید که ممکن است به شهادت برسد؟

فضای ناامنی در کشور تحت تاثیر اقدامات منافقین و گروهک ها وجود داشت، اما ما ترسی نداشتیم. موسی به شهادت علاقه داشت اما عاشق زندگی هم بود. به شدت عاشق خانواده اش بود. همه ما ازدواج کرده بودیم اما او توجه ویژه ای به خانواده داشت. واقعا زنش را دوست داشت یادم هست بیشتر عکسهایش با بچه هایش بود که در اغوش گرفته بود. یعنی زندگی را خیلی دوست داشت.

من آن موقع صمیمی ترین دوستش بودم. من را به جبهه فرستاد. گفت: «تو را می فرستم که اگر چیزی شد بگویم من عزیزترین فرد خود را فرستادم». من را ۱۶ مهر فرستاد و ۱۱ بهمن همان سال خودش دنبالم آمد. هر چه پیغام می داد که برگردم، بر نمی گشتم. واقعا نمی خواستم برگردم. خودش به سنگر دیده بانی آمد و من را دید. گفتم: «خودت من رو فرستادی حالا به زور بر می گردانی؟» گفت: «آن موقع می خواستم یک نفر حرکتی را ایجاد کند حالا برگرد.»

از واقعه شهادتشان چطور با خبر شدید؟

من آن شب خانه یکی از دوستانم مهمان بودم. ساعت ده شب از خانه به من زنگ زدند و گفتند راننده و محافظ موسی با ماشین جلوی در خانه آمده اند و می گویند که کار فوری دارند. چیزی به خانواده ام نگفته بودند. سریع به خانه برگشتم و دیدم آنها با ماشین موسی منتظرم هستند و می گویند که دفتر حزب منفجر شده است.

به دفتر نخست وزیر رفتیم. فضا به شدت آشوب بود. آقای شهید رجایی، آقای نعمت زاده

تا بالا بیاید.

چهار روز قبل از واقعه هفت تیر و شهادتش (چهارشنبه شب) ساعت ۹:۳۰ شب در اتاق موسی نشسته بودیم و داشتیم درباره لیست وزرا صحبت می کردیم. از من درباره افراد سوال می کرد. اسم ۹ تا وزیر را در همان اتاق خودش

کس چیزی نمی فهمد. به همین دلیل من خودم شخصا از این فرد به خاطر رفتارش خوشم نمی آمد و دلیل سیاسی هم نداشت. موسی هم هیچ وقت به او نزدیک نشد. به نوعی منتقدش بود و به ویژه این حالت متکبرانه بنی صدر در رفتار با برخی از اعضای شورای انقلاب و حتی



موسی کلانتری همراه با شهید دکتر محمود قندی (سمت چپ) و آیت الله مهدوی کنی

فضای ناامنی در کشور تحت تاثیر اقدامات منافقین و گروهک ها وجود داشت، اما ما ترسی نداشتیم. موسی به شهادت علاقه داشت اما عاشق زندگی هم بود. به شدت عاشق خانواده اش بود. همه ما ازدواج کرده بودیم اما او توجه ویژه ای به خانواده داشت. واقعا زنش را دوست داشت یادم هست بیشتر عکسهایش با بچه هایش بود. یعنی زندگی را خیلی دوست داشت

نوشت.

یعنی نخست وزیري شان قطعی شده بود؟ اطلاع دقیقی نداشتیم چون من هیچ وقت به حزب نرفتم و این بحث ها در حزب انجام می شد.

خب اینکه در حال نوشتن اسامی وزرا بودند، یعنی احتمالش خیلی قوی بود؟ آن شب آنچنان بود که انگار قطعی شده بود.

نسبت به امام (ره) را دوست نداشت. علاقه و تعصب خاصی به امام داشت و تنها نگرانی که در او دیدم راجع به امام بود و نسبت به بیماری و احوال امام خیلی حساس بود و منقلب می شد. بعضا که بنی صدر پشت سر امام صحبت می کرد، موسی به شدت ناراحت می شد.

پر خورش با بقیه اعضای کابینه چطور بود؟ با آنها رفاقت داشت؟

با شهید عباسپور خیلی خوب بود و خیلی به هم نزدیک بودند. شهید عباسپور چند بار به وزارتخانه ما آمد. سابقه دوستی نداشتند اما مانند دو دوست معاشرت می کردند. ضمن این ملاقات ها خیلی به هم نزدیک شدند. موسی به سپاه هم علاقه خاصی داشت. آن زمان جنگ شروع شده بود و ناآرامی های کردستان هم پیش آمده بود، تلاش نیروهای سپاهی و نظامی در مواجهه با این شرایط برایش ارزش زیادی داشت و با علاقه و حساسیت خاصی پیگیری می کرد.

رابطه خیلی نزدیکی با شهید بهشتی داشتند؟ شهید بهشتی را من شخصا فقط چند بار در همان جلسات شورای انقلاب دیدم. هیچ وقت این دو را با هم ندیدم. گویا در حزب جمهوری اسلامی خیلی به هم نزدیک بودند. استنباط من این بود که شهید بهشتی او را به عنوان کشف خود می دانست یعنی احساس می کرد آدم فوق العاده ای است که کشف کرده و باید کمک کند

وزیر صنعت دولت یازدهم) که آن موقع مشاور نخست وزیر بود و آقای هادی غفاری آنجا در محوطه بودند.

شهید رجایی به من گفت: «به بیمارستان ها برو» شرایط عجیب و دشواری بود. عده زیادی به شهادت رسیده بودند و همه خانواده های شان در حال جستجو بودند هیچ کس از مرده ها و زنده ها خبر نداشت. هر کس چیزی می گفت. به نزدیکترین بیمارستان که «طرفه» بود، رفتم. گفتند چند نفری را آوردند اما هیچ کس جواب درستی نمی داد. به نخست وزیر برگشتم. شهید رجایی گفت برو بیمارستان میناقیه (بعدها نام این بیمارستان شهید مصطفی خمینی شد) و بعد بیا به من خبر بده. رفتم آنجا یک نفر گفت: «همه کسانی را که اینجا آورده اند مرخص کرده و به پزشک قانونی فرستاده اند.» یعنی شهید شده اند. به پزشک قانونی رفتم در این فاصله هم مصطفی کلانتری با خواهرانش به بیمارستان آمده بودند. خیلی گریه و زاری می کردند. بار دیگر به دفتر نخست وزیر برگشتم و به شهید رجایی اطلاع دادم که به پزشک قانونی می روم. آقای نعمت زاده هم با من آمد متهی او را به داخل راه ندادند اما من وارد سردخانه شدم و آنجا بود که موسی را دیدم در کنارش آقای عباسپور، قندی و چند نفر دیگر را هم دیدم.

روایتهای مختلفی درباره پیکر ایشان مطرح است

من دقیقا یادم است حتی می توانم آن صحنه را نقاشی کنم. انگار ذهنم از آن لحظه عکس گرفته است. موسی یک پیراهن مشکی که گلهای طلایی داشت، به تن کرده بود. پایین شلوار پای چپش را بالا زده بودند و با مازیک نوشته بودند موسی کلانتری. جسمش کاملا سالم بود فقط بر روی صورتش غبار نشسته بود. هیچ اثری از ضربه ندیدم.

گفته می شد که منافقین بعد از انفجار به سراغ برخی مجروحان در بیمارستان ها رفته بودند معلوم نیست. هیچ اثری از ضربه، خون مردگی و صدمه در بدنش ندیدم. شاید موج انفجار یا خفگی او را به شهادت رسانده بود. کاملا سالم بود یعنی هیچی نبود فقط یک پارگی خیلی کوچک در بخشی از لباسش وجود داشت که خیلی هم صاف بریده شده بود یعنی هیچ علامتی از کبودی و ضربه و خون نبود. اصلا نمی توانستم باور کنم کسی که آنجا دراز کشیده است، همان دوست من است که تا چند ساعت قبل با او بودم. شایعه شده بود که راننده ای که آنها را به بیمارستان منتقل کرده گفته که او را زنده به بیمارستان رسانده است.

البته من خودم هیچ وقت آن راننده آمبولانس را ندیدم. بعد از سردخانه پیش آقای رجایی برگشتم و خانواده موسی هم آنجا بودند. به برادرش مصطفی گفتم که «پیکر موسی را دیدم و قضیه تمام شده است، بچه ها را به خانه ببر» وضعیت سختی بود خودم هم همان موقع با آنها به منزلشان رفتم.

شهادت موسی ضربه سختی برای همه ما بود. آدم خاصی بود خیلی ها شبیه به خود در دنیا زیاد دارند اما موسی استثنایی بود. مانند غنچه ای بود که خیلی زود پر پر شد. تمام مشخصه های آدمی که می توانست در تاریخ سیاسی این کشور فرد مهمی شود را داشت. از نظر فردی هم به تدریج کاملتر می شد. یک پیمانکار مرفه بود که حرکت به سمت سادگی را شروع کرده بود.

یعنی از ابتدا اینطور نبود؟

نه زندگی خیلی خوبی داشت. خوب پول در می آورد و خیلی هم خوب خرج می کرد. پیمانکار موفق بود ولی بعدها همه آن چیزها برایش منفی شده بود یعنی می خواست از این امکانات دور شود. به چیزی تظاهر نمی کرد، همه چیز او واقعی بود. در واقع یکی از خصوصیاتش که آدم را خیلی به سمتش جذب می کرد، صداقت عجیبش بود. یعنی هیچ وقت نه بلوف می زد و نه ریا در وجودش دیده می شد. روز به روز بهتر می شد و می شد این تغییرات را به سرعت در او لمس کرد. می خواست خود را ساده تر کند.

یادم هست یک بار پمپ های چاه ملک پدری اش را باز کرده بودند و گوسفندهای زمین

زندگی خیلی خوبی داشت.
خوب پول در می آورد و خیلی هم خوب خرج می کرد.
پیمانکار موفق بود ولی بعدها همه آن چیزها برایش منفی شده بود یعنی می خواست از این امکانات دور شود. به چیزی تظاهر نمی کرد، همه چیز او واقعی بود. در واقع یکی از خصوصیاتش که آدم را خیلی به سمتش جذب می کرد صداقت عجیبش بود. یعنی هیچ وقت نه بلوف می زد و نه ریا در وجودش دیده می شد

پدری را برده بودند و حاج آقا (پدرش) به او گفته بود به این مسئله رسیدگی کند. موسی به من می گفت: «خوب کاری کردند که بردند حتما نداشتند که بردند.» یعنی اینجوری فکر می کرد. با اینکه واقعا میل به زندگی و کار داشت اما همیشه به شهدا غبطه می خورد. این حالت را به صورت واقعی در او می دیدم که کسی که شهید می شد از نظر او یک اسوه بود. یعنی به تنها کسانی که حسادت می کرد شهدا بودند.

منتقد هم داشت؟

طبیعی است که وقتی یک سازمان دولتی با فاصله کمی از رژیم قبل کار خود را آغاز کرده است، یکسری مخالف و منتقد دارد. البته معتقدم این مخالفتها بیشتر از سر احساسات بود. تعدادی ما را به شکل غاصب می دیدند و به عنوان یک نسل انقلابی پذیرای ما نبودند. از نظر آنها وزیر قبلی با پرستیژ خاصی رفت و آمد می کرد و بوی ادکلنش در همه جا می پیچید اما بعد از انقلاب اینطور نبود و همین تفاوت ها باعث شده بود که ما از نظر آنها خیلی آدمهای دوست داشتنی نباشیم. بنابراین خیلی از انتقادها احساسی بود. اما این فضا به تدریج از بین رفت. موسی در کار ساختمان سازی باسواد، خبره و خیلی باهوش بود و فی البداهه تصمیمات درستی می گرفت بطوریکه بسیاری از همان مهندسان قدیمی عاشق کارش شدند و با او مشورت می کردند.

برخوردش با مسئله بی حجابی در وزارتخانه چگونه بود؟

موقعی که ما وارد وزارت راه شدیم، هنوز حجاب اجباری نشده بود و تقریبا همه خانم ها بی حجاب بودند. زمان آقای بنی صدر یکسری هیئت های پاک سازی و بازسازی تشکیل شد که در وزارتخانه ها به راه افتاده بودند و می خواستند نیروهایی که از رژیم گذشته مانده بودند، را پاکسازی کنند. این گروه اصلا به وزارت راه ارتباطی نداشتند اما در آنجا مستقر شده بودند و گزارش شان را به رئیس دفتر آقای بنی صدر می دادند. همین هیئت های پاک سازی بودند که با کارکنان داخلی درگیر شدند. البته ما به این هیئت اجازه ندادیم که کسی را جابجا کنند. یعنی فعالیت این گروهها از جای دیگری بود و اینطور نبود که موسی دستور داده باشد.

یعنی خودش اعتقادی به پاکسازی نداشت؟
نه، اصلا اعتقاد نداشت خصوصا برای ماندن افراد متخصص تلاش می کرد. موسی به من گفت که «سعی کن نیروهای وزارتخانه و خانم ها را به رعایت بخشنامه دولت متقاعد کنی

برای ماندن افراد متخصص تلاش می کرد. موسی به من گفت که «سعی کن نیروهای وزارتخانه و خانم‌ها را به رعایت بخشنامه دولت متقاعد کنی و هر کس هم که نمی خواهد باز خرید کند.» حتی یادم هست دو جلسه برای خانم‌ها درباره حجاب سخنرانی کرد. یکی از برنامه های هیئت پاکسازی این بود که وزارتخانه ها را اسلامی کند اما موسی این کار را نکرد که بعد مسئله حجاب به صورت عمومی در همه وزارتخانه ها به صورت اجباری درآمد



شهید موسی کلانتری همراه با شهید رجائی در یک سمینار

شدم. سه چهار ماه شبانه روز آنجا کار کردم و بعد هم آقای مهندس شافعی که آن موقع مدیر عامل سازمان صنایع ملی بود من را دعوت به کار کرد و قائم مقام او شدم از آن موقع تا به امروز با آقای شافعی ادامه دادم.

بعد از شهادت با خانواده شهید ارتباطی نداشتید؟

موسی خیلی شبیه پدرش بود. وقتی سالها پس از شهادتش با پدرش نشست و برخاست داشتم احساس می کنم خیلی شبیه پدرش بود. حاج آقا هم آدم بلند نظر و صریحی بود. موسی هم همین حالتها را داشت اما امروزی تر، دلچسب تر و مدرن تر. بر اعضای خانواده اش هم نفوذ زیادی داشت. موسی از سیگار بدش می آمد و پاکت های سیگار حاج آقا را قايم می کرد و می خواست پدرش را ترک دهد. خود موسی تعریف می کرد یک بار به خانه رفته و دیده بود که از زیر پتو دود بیرون می آید بعد متوجه شده بود که حاج آقا پنهانی زیر پتو سیگار می کشیده است. من هم سیگاری بودم اما هیچ وقت زورش به من نرسید. ترکیب لهجه آذری-فارسی، لحنش را به شدت جذاب کرده بود. در هر جمعی خیلی زود فرماندهی را در دست می گرفت. ذاتا مدیر بود و فرمانش را می بردند. خانواده اش هم خیلی زیاد با او همراهی می کردند. من سالیان سال بعد از شهادتش هفته ای دو سه بار پیش حاج آقا کلانتری می رفتم. یعنی به نوعی وظیفه خودم می دیدم تا حد زیادی جای خالی موسی را برایش پرکنم و او هم بسیار به من محبت داشت.

پای دوستانش می ایستاد. امکان نداشت دوستی از هر نظر به کمک او نیاز داشته باشد و او دریغ کند. بعد از این همه سال بزرگترین ضایعه زندگی من رفتن موسی بود. یعنی بعد شهادت او پدرم و خیلی از دوستان دیگر هم رفته اند اما هیچ کس را با او قابل مقایسه نمی دانم نه به خاطر رفاقتم به خاطر حسنی که بهش داشتم. کشور هم لطمه خورد که چون او بی را از دست داد. واقعا می توانست اثر خیلی مثبتی به جای بگذارد.

من بعد از او به انتخاب معاونهای وزارتخانه سرپرست شدم. شبی که آن اتفاق افتاد برای انتخاب سرپرست وزارتخانه، انتخابات برگزار شد که یک رای منفی داشتم و آن رای خودم بود. خیلی داغون شده بودم. یعنی اینطور بود که انگار به یک آدمی که زیر ماشین رفته و زخمی شده بگویند بیا و فوتبال بازی کن. شهید رجایی برایم حکم سرپرستی زد و بعد که آقای باهنر آمد یک وزیر دیگر را معرفی کرد که در مجلس رای نیاورد. من در تمام طول دوران مسئولیت شهید باهنر به عنوان سرپرست ادامه دادم. بعد که آقای نژاد حسینی وزیر شد به عنوان قائم مقام کار کردم ولی واقعا کار جدی از من ساخته نبود خیلی لطمه خورده بودم هم ماجرای ۷ تیر و بعد از آن واقعه ۸ شهریور من را ویران کرده بود. خصوصا که ظرف آن مدت شهید رجائی لطف خاصی به من پیدا کرده بود. بعد از اسفند سال ۱۳۶۰ از وزارت راه به جهاد وزارت نیرو رفتم و به پروژه آبیاری جنوب تهران در افسریه مشغول

و هر کس هم که نمی خواهد باز خرید کند.» حتی یادم هست دو جلسه برای خانم‌ها درباره حجاب سخنرانی کرد. یکی از برنامه های هیئت پاکسازی این بود که وزارتخانه ها را اسلامی کند اما موسی این کار را نکرد که بعد مسئله حجاب به صورت عمومی در همه وزارتخانه ها به صورت اجباری درآمد.

موسی اصلا کاری به این کارها نداشت بیشتر دنبال کارایی و تخصص بود. موج اولیه پاکسازی و بازسازی از طرف بنی صدر بود. دفتر مستقلی داشتند که گاهی وقتها به شوخی می گفتم مانند ماموران اس اس و گشتاپو می مانند چون مستقل بودند و بعد هم حکم می دادند که وزارتخانه ها باید اجرا می کردند. ما این احکام را خصوصا درباره متخصصان اجرا نکردیم. تنها اتفاقی که در وزارت راه افتاد این بود که برخی خود را باز خرید کردند و پول خوبی هم دریافت کردند و معمولا هم در بین خانم ها اتفاق افتاد. اما هیچ کارمندی اخراج نشد. یادم هست یک بار در راهرو یکی از خانم ها که کمونیست و جزو چریک ها بود دوبار به موسی توهین کرده بود حتی نشنیدم که موسی به من بگوید برو او را بیرون کن و یا تنبیه کن. مدیر کل استان کردستان را دستگیر کرده و به زندان اوین برده بودند. آن زمان کردستان شلوغ شده بود و او هم متهم بود که مثلا با احزاب آنجا کار می کند. موسی به من گفت: «برو و با او برگرد» یکسره به اوین می رفتم و می آمدم تا در نهایت آزاد شد. بی نهایت

در دوران دبیرستان یا دانشگاه در هر کجا که بودید، تجربه دارید که بالاخره در یک کلاس همه به یک درجه با هم دوست نمی شوند. یک تعدادی بیشتر با همدیگر دوست می شوند و به صورت گروهی با هم هستند. چهار یا پنج نفر خیلی با هم دوست می شوند؛ حالا اگر بخواهیم علتش را بررسی کنیم می شود گفت که اشتراکات روحی و تشابهات سلیقه ای در آن دخیل بوده است. به هر حال یک وجوه مشترکی داشتیم و از چیزهای شبیه به هم خوشمان می آمد و تفکرات نسبتاً نزدیکی به هم داشتیم و طبیعتاً با هم بیشتر دوست شدیم. نه اینکه با دیگران مشکل داشته باشیم نه، همه با هم دوست بودیم هم کلاس بودیم ولی ما پنج یا شش نفر بیشتر با هم بودیم. غیر از شما و شهید کلانتری و بقیه دوستان چه کسانی بودند؟

آقای مهندس صادق محمدی بودند که فکر می کنم شما او را بشناسید.

همان کسی که در پروژه ارومیه مشارکت داشتند؟



بله، همان شخص به همراه آقای مهندس وحدت افشار که الان در ایران نیستند و آقای مهندس معصومی که ایشان از دنیا رفته و فوت شده اند.

فضای دانشگاه در همان اوان تحصیل چطور بود؟

دانشکده پلی تکنیک آن زمان یکی از سیاسی ترین دانشگاه ها بود. ولی با وجود این به اندازه فضای امروز دانشگاه ها، سیاسی نبود. درس و مشق ما هم خیلی سنگین بود. به خاطر دارم ما ۶ روز در هفته و روزی ۸ ساعت یعنی در کل ۴۸ ساعت در هفته کلاس داشتیم و هر کلاس درسی کلی کار خارج از کلاس داشت حالا اینکه آیا آن درس به درد ما می خورد و نمی خورد، بحث دیگری است ولی به هر حال این فشار روی همه بود و در حقیقت وقت خالی برای کسی باقی نمی گذاشت تا به کارهای دیگر بپردازد.

در حقیقت این طور نبود که به صورت سازمان یافته در صد قابل توجهی از وقت ما، یا ایشان یا دیگران صرف مسائل سیاسی شود. در حقیقت ما بیشتر دنبال درس بودیم. ایشان بنده و چند نفری که اسم شان را آوردم کم و بیش جزو طیف مذهبی بودیم. مذهبی نه به عنوان اینکه عضو گروهی بوده باشیم، بلکه نماز می خواندیم و به قواعد و هنجارهای دینی مقید بودیم. در سال های اول و دوم دانشگاه چندان فعالیت سیاسی نداشتیم؛ یک سری اعتصابات دانشجویی اتفاق می افتاد که

عشقش پیشرفت ایران بود

گفت و گو با مهندس احمد رضا موسوی همدوره ای و داماد شهید کلانتری

چند خیابان پایین تر از خیابان شهید موسی کلانتری، به دیدار و گفت و گو با یکی از نزدیک ترین دوستان اورفتیم؛ مهندس احمد رضا موسوی هم دانشگاهی، همکار و همسر خواهر شهید کلانتری سالیان زیادی با وی هم دوره و همراه بوده است. سوال هارا با دقت گوش می کند و می کوشد روایتش مقرون به واقعیت باشد. روایت او از شهید موسی کلانتری را در زیر می خوانید.

شما چه نسبتی با شهید کلانتری دارید؟
بنده داماد خانواده شهید کلانتری هستم و با خواهر دوم ایشان ازدواج کرده ام.
قبل از آن با خانواده ایشان آشنایی داشتید؟
چطور شد که با این خانواده آشنا و عضوی از آن شدید؟
من با شهید موسی کلانتری در یک دانشگاه بودم.
پس آشنایی تان از دوره جوانی و دانشگاه شروع شده یعنی شما هم در رشته مهندسی راه و ساختمان تحصیل می کردید؟

بله، هر دوی ما در سال ۱۳۴۵ در دانشکده امیرکبیر فعلی و دانشگاه پلی تکنیک تهران پذیرفته شدیم. در ابتدا با هم آشنایی نداشتیم، هر دو در رشته راه و ساختمان که الان اسم آن عمران است، نام نویسی کردیم و دانشجوی عمران شدیم. در واقع باید بگویم از روز اول مهر ۱۳۴۵ که ما وارد کلاس شدیم، آشنایی ما شروع شد.
چه شد که این آشنایی به رفاقت کشید؟
نمی شود گفت که چه چیزی باعث آن شد و نمی توانم آن را تشریح کنم. شما خودتان حتماً

کتاب‌های اجتماعی، سیاسی، مذهبی و ... را داشت و خود دانشجویان این کتاب‌ها را به کتابخانه هدیه می‌کردند.

مثلاً کسی که کتاب تاریخ را خوانده بود و دیگر به آن احتیاج نداشت آنرا به این کتابخانه می‌داد. در کنار این کتابخانه یک اتاق نسبتاً بزرگی وجود داشت که آنجا نماز خانه بود و کسانی که نماز می‌خواندند از جمله شهید کلانتری و دیگران در آن محل نماز خودشان را می‌خواندند و موضوع چمن دانشکده و نماز خواندن روی آن درست نیست و نیازی به این کار نبود. ایشان اهل تظاهر نبود که بخواند روی چمن نماز بخواند. شاید یک روزی بوده که نمازش قضا می‌شده و وسط چمن نماز خوانده است؛ من شاهد چنین قضیه‌ای نبودم ولی اینکه به‌عنوان یک عادت یا تظاهر بیاید و وسط چمن نماز بخواند چنین چیزی نبود و اهل تظاهر و ریا نبود. ضمن اینکه عده ای او را مسخره می‌کردند، هم حرف درستی نیست و در حقیقت در آن زمان کسی را مسخره نمی‌کردند و دیگران به کسی که نماز می‌خواند کاری نداشتند. به هر صورت این مسئله را لاقلاً من ندیدم. فکر می‌کنم که احتیاجی به این کارها نبوده که ایشان روی چمن نماز بخواند و یک عده مسخره کنند. بنابراین کل

بیشتری می‌کردند. می‌توانم بگویم اکثریت آدم‌هایی بودند که تقریباً خنثی بودند. یعنی نه این طرفی و نه آن طرفی بودند، آنهایی هم که خنثی بودند به هر حال با مذهبی‌ها همراهی و همدلی بیشتری داشتند. نه این که خودشان در این کارها شرکت کنند ولی دوستانه‌تر برخورد می‌کردند. ولی خیلی محبوب نبودند.

در بعضی از کتاب‌ها نوشته‌اند که شهید کلانتری در دانشگاه روی چمن‌ها نماز می‌خواند؟ حتی نوشته‌اند که برخی‌ها این کار ایشان را تمسخر می‌کردند. این ماجرا واقعیت دارد؟

نه اصلاً درست نیست؛ من چیزی ندیدم. در آن زمان دانشگاه امیرکبیر مسجد نداشت و یک ساختمانی بود که اصطلاحاً به آن ساختمان دانشجویان می‌گفتند؛ کارهای دانشجویی را در آنجا انجام می‌دادند و یک ساختمان قدیمی بود که بخش غذاخوری در آنجا بود در طبقه بالایی آن کتابخانه‌ای بود که خود دانشجویان باعث و بانی آن بودند. کتاب‌های درسی و علمی خاصی نداشت. کتاب‌های مهندسی در کتابخانه اصلی بود که همین الان هم بزرگ شده و ساختمان جدیدی برای آن درست کرده‌اند که در آن زمان کوچک‌تر بود. این کتابخانه بیشتر کتاب‌های غیردرسی مثل

هدایت آن از طرف انجمن صنفی دانشجویان بود و ما با آن همراهی می‌کردیم. در واقع بیشتر جنبه صنفی داشت گرچه در پشت پرده خواسته‌های سیاسی وجود داشت. درحقیقت نمی‌توانم بگویم که در آن اوایل کار سیاسی می‌کردیم اما از سال سوم دانشگاه فضا مقدار بیشتری سیاسی شد و جو کلی دانشگاه‌ها و دانشکده پلی تکنیک سیاسی‌تر شد. یک سری تجمعات و سخنرانی‌ها برگزار می‌شد که البته به صورت دائمی و روزانه نبود در سال چند بار این اتفاق می‌افتاد. در این تجمعات سخنرانی‌های مختلفی انجام می‌شد که در نهایت منجر به اعتصاب کلی دانشگاه شد و در نتیجه آن ساواک و گارد شاهنشاهی آمدند و چند نفر را دستگیر کردند دور دانشگاه را گرفته بودند. خوب به خاطر دارم با اینکه دانشگاه تحت محاصره ساواک بود موسی سیستم صوتی سخنرانی‌ها را از بیرون کرایه و به داخل دانشگاه منتقل کرد. بنده چون در آن زمان تایپ را بلد بودم، اعلامیه‌ها را تایپ می‌کردم. آن برنامه با مداخله ساواک به هم ریخت و نیروهای امنیتی برای سرکوب و دستگیری دانشجویان وارد عمل شدند. با توجه به اینکه دانشگاه پلی تکنیک در همسایگی دبیرستان البرز بود، موسی از دیوار آن دبیرستان فرار کردند و دست ساواک به او نرسید. ساواک لوازم صوتی را ضبط کرد و بنده هم در آن جایی که تایپ می‌کردم خبردار شدم که ساواک به سمت ما می‌آید. آن موقع ساختمان آملی تئاتر در دانشگاه در حال ساخت بود و در حال نصب صندلی‌های سالن بودند، یک عده کارگر در آنجا کار می‌کردند که من رفتم و زیر آن صندلی‌ها مخفی شدم و به مدت شش یا هفت ساعت در آنجا بودم. بعد از اینکه آب‌ها از آسیاب افتاد و شب شد من از آنجا بیرون آمدم و با ترس‌ولرز در صندوق عقب خودرویی که متعلق به یکی از دست‌اندرکاران برنامه سخنرانی بود از دانشگاه بیرون رفتم.

شمار مذهبی‌ها در این دانشگاهی که دانشجویانش از نخبگان و از همه قشر و فرهنگ بودند، کم بود یا زیاد؟

راستش را بخواهید آماری در مورد تعداد دانشجویان مذهبی به صورت دقیق ندارم ولی به طور کلی می‌شود گفت که جو غالب آن روزگار جو چپ بود؛ یعنی سروصدای آنها بیشتر بود و نمود بیشتری داشتند. ولی واقعیت این است که از لحاظ تعداد، قطعاً بیشتر نبودند و کاملاً این را با اطمینان می‌دانم که تعدادشان زیادتر از بقیه نبود. ولی یک مقداری سروصدای



موسی کلانتری در کنار دو تن از همکاران راهساز

انسان بسیار باهوشی بود. فهم بالایی داشت. خصوصیت مشخص دیگر ایشان، این بود که اهل رفاقت بود. با افراد دیگر به راحتی ارتباط دوستی برقرار می‌کرد. به مدت - شاید دو سال - نماینده انجمن صنفی دانشگاه بود و یک نوع مقبولیتی در بین دوستانش داشت. رفتارش با اطرافیان خیلی محبت‌آمیز بود. حالتی نداشت که دوستانش با او راحت نباشند. دیگران یا اکثریت از مصاحبت و رفاقت با ایشان لذت می‌بردند



■ موسی کلانتری در حال ساخت پل در ۲۶ سالگی - جیرفت

ایشان سرپرست کارگاه شرکت‌های دیگر بود. یک سال با هم بودیم. چهار سال دیگر را با هم نبودیم ولی دورادور با هم ارتباط داشتیم؛ برای مرخصی به تهران می‌آمدم و با هم ارتباط داشتیم. می‌شود گفت که پول خوبی داشت اما اهل تجارت نبود؛ هم مهندس خوبی بود، هم مدیر خوبی بود و کارگاه راهسازی که بهش سپرده می‌شد را به خوبی اداره می‌کرد

ازدواج شما با خواهر ایشان به چه صورتی بود و چطور شد که شما با ایشان فامیل شدید؟

ازدواج من در سال ۱۳۵۶، یک سال قبل از انقلاب صورت گرفت. با توجه به اینکه با او رفاقت داشتم و منزلشان می‌رفتم، نسبت به خانواده آنها، شناخت کافی داشتم، البته خواهران ایشان جلو نمی‌آمدند و در آن زمان اکثراً سن کمی داشتند؛ ولی به هر حال با خانواده ایشان آشنا بودم. یک بار در آن زمان پدر و مادر من که ساکن قم بودند به منزل آنها رفتند و یک بار هم ایشان به اتفاق پدر و مادرشان به قم به منزل ما آمدند. آن موقع هنوز بحثی از ازدواج مطرح نشده بود؛ ناهار در منزل ما بودند، زیارت رفتند و خانواده‌ها همدیگر را دیدند و در آن زمان من هیچ ذهنیتی از این مسئله نداشتم ولی بعداً به مرور زمان مسئله ازدواج پیش آمد. بحث خانواده این بود که من باید ازدواج کنم و این ازدواج شکل گرفت.

بعد از دانشگاه بلافاصله به کار در شرکت خصوصی پرداختید؟

نه، بلافاصله این اتفاق نیفتاد. در آن زمان فارغ التحصیلان رشته‌های مهندسی اعتقاد داشتند، گرچه دانشگاه را تمام کرده اند، ولی

یاب بود و اهل کمک کردن به دیگران بود. واقعاً اگر کاری از دستش برمی‌آمد، در حدی که می‌توانست برای دیگران انجام می‌داد. مثلاً اگر کسی دستش درد می‌کرد، کتاب‌هایش را برایش حمل می‌کرد. در آن زمان، امثال ما امکانات مالی نداشتیم که به کسی کمک کنیم. ولی در همان حد امکان که وجود داشت به او کمک می‌کردیم. فرض کنید اگر کسی بود که ۲۰ تومان - به پول آن زمان - احتیاج داشت و قرض می‌خواست شاید به یکی از اولین افرادی که مراجعه می‌کرد موسی بود و او هم اگر داشت واقعاً دریغ نمی‌کرد. بنابراین این خصوصیات را از همان ابتدا داشت. بعد از پیروزی انقلاب یک مقدار تغییراتی در موسی به وجود آمد و طبیعتاً مثل خیلی از افراد دیگر در آن زمان نسبت به انقلاب و رهبر انقلاب علاقه‌مندتر شد. او از ابتدا فردی مذهبی و علاقه‌مند و پایبند به واجبات دینی بودند، اما بعد از انقلاب کشش روحی و علاقه و اعتقادش به این مسائل خیلی تقویت شد و به همین دلیل در ادامه راه، بخش خصوصی را رها کرد و وارد بخش دولتی شد. من معتقد هستم کاملاً با صداقت می‌گفت که من اینجا - بخش دولتی - خدمت بیشتری می‌توانم بکنم و تأثیرگذاری بیشتری داشته باشم.

این سناریو را دروغ و اشتباه می‌دانم. در آن زمان شهید کلانتری چه تصویری از آینده شغلی خودشان داشتند، دغدغه و مسئله اش در آن زمان چه بود؟

در حقیقت در آن زمان و در آن رژیم - زمان شاه - تصور این که وارد کار دولتی شود، مطلقاً برای ایشان وجود نداشت، چون نه آن سیستم پذیرای افکار ایشان بود و نه اینکه ایشان و امثال ایشان علاقه‌ای به این کار داشتند. هدفش کار کردن و فعالیت در بخش خصوصی بود. البته بعد که انقلاب شد و حکومت عوض شد ایشان علاقه‌مند شدن که به کار دولتی وارد شوند و حرف ایشان این بود که «من در اینجا بیشتر و بهتر می‌توانم مؤثر باشم و خدمت کنم تا اینکه در بخش خصوصی باشم». با اینکه قبل از انقلاب ما با هم شرکت داشتیم و در بخش راهسازی بودیم کار می‌کردیم اما موسی ترجیح داد وارد کار دولتی شود تا به مردم و کشورش بیشتر خدمت کند.

شرکت شما در کجا بود؟

دفتر شرکت در تهران بود و در خوزستان کار می‌کردیم. موسی بعد از اینکه وارد وزارت راه شدند اولین سمت شان سرپرستی اداره راه کل خوزستان بود. من به اتفاق ایشان و آقای مهندس نامور یک شرکت تازه تأسیس داشتیم که کوچک بود و دو یا سه راه فرعی و روستایی در استان سیستان و بلوچستان و استان همدان می‌ساختیم. ایشان مسئولیت شرکت را داشتند با توجه به اینکه به تازگی انقلاب شده بود به من گفت در بخش دولتی بهتر می‌توانم مؤثر باشم و بیشتر خدمت کنم. به این دلیل از آن شرکت بیرون آمد. البته بعداً با اصرار ایشان، بنده هم با فاصله یک سال بعد از اینکه توانستیم تعهدات آن شرکت را به آخر برسانیم به وزارت راه پیوستم.

خلق و خوی ایشان چگونه بود؟ در محیط کار؟ در دانشگاه؟ با دوستان...

انسان بسیار باهوشی بود. فهم بالایی داشت. خصوصیت مشخص دیگر ایشان، این بود که اهل رفاقت بود. با افراد دیگر به راحتی ارتباط دوستی برقرار می‌کرد. به مدت - شاید دو سال - نماینده انجمن صنفی دانشگاه بود و یک نوع مقبولیتی در بین دوستانش داشت. رفتارش با اطرافیان خیلی محبت‌آمیز بود. حالتی نداشت که دوستانش با او راحت نباشند. دیگران یا اکثریت از مصاحبت و رفاقت با ایشان لذت می‌بردند و رضایت داشتند و موسی هم به صورت واقعی نه به صورت مصنوعی با آنها ارتباط برقرار می‌کرد. بنابراین می‌شود گفت که یک انسان اجتماعی، دوست

و تقسیم مسئولیت هایتان چطور بود؟

ایشان سرپرست کارگاه شرکت‌های دیگر بود. یک سال با هم بودیم. چهار سال دیگر را با هم نبودیم ولی دورادور با هم ارتباط داشتیم برای مرخصی به تهران می‌آمدیم و با هم ارتباط داشتیم. می‌شود گفت که پول خوبی داشت اما اهل تجارت نبود؛ هم مهندس خوبی بود، هم مدیر خوبی بود و کارگاه راهسازی که بهش سپرده می‌شد را به خوبی اداره می‌کرد. طبیعتاً وقتی که صاحبان آن شرکت می‌دیدند که یک فرد لایق کارش را به خوبی انجام می‌دهد، طبیعتاً بیشتر بهش بها می‌دادند. فرض کنید اگر حقوق یک مهندس در آن زمان ۱۰۰۰۰ تومان بود، موسی نسبت به دیگری ۲۰ یا ۴۰ بیشتر می‌گرفت. در زمانی که با هم پیمانکاری می‌کردیم خیلی خوب پول در نمی‌آوردیم. برای اینکه پروژه‌ها کوچک بودند. از طرفی خودمان هم قبول داشتیم که نباید از یک حیطه فراتر رویم؛ به هر حال موسی استعداد و ظرفیت خوبی داشت و اگر به همان کار بخش خصوصی ادامه می‌داد فکر می‌کنم خیلی موفق می‌شد. در همان مدتی هم که بود نسبت به هم ردیفانش از وضعیت بهتری برخوردار بود. اما به این معنا که بخواهد صرفاً پول زیادی به دست بیاورد، نیست.

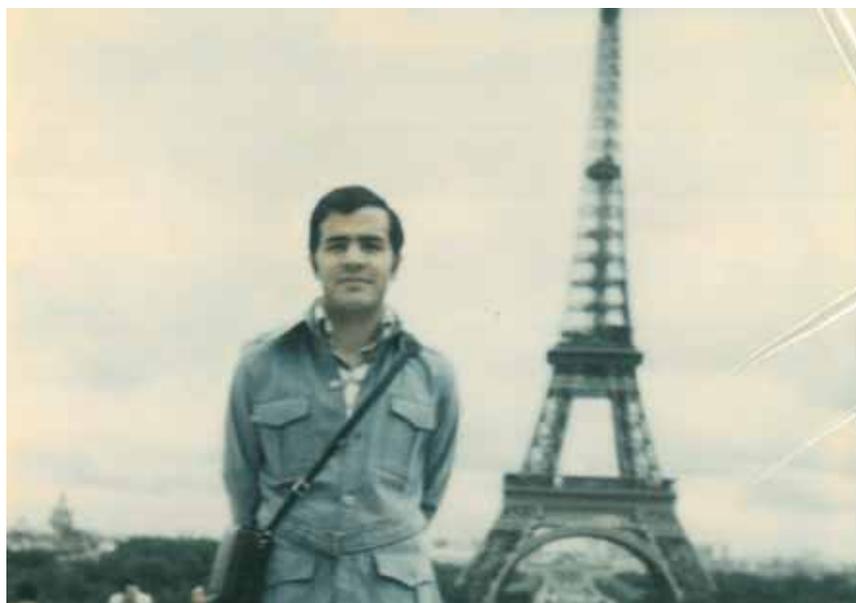
در حوزه کاری، ایشان به عنوان یک مهندس از چه ویژگی‌های خاصی برخوردار بود؟

شما فرض کنید مدیر یک مؤسسه هستید و ممکن است که مدیریت با شیوه‌های مختلفی باشد ولی شما می‌توانید آن افراد را خوب اداره و کنترل کنید، به گونه‌ای که هر کس وظیفه خودش را به درستی و به دقت انجام دهد. ایشان آدمی بود که با دیگران دوست می‌شد و حتی در کار مهندسی با توجه به اینکه سلسله‌مراتبی وجود دارد و کارگر و کارفرما جای خودش را دارند، موسی با هر کس یک نوع ارتباط خاصی داشت. شاید نتوان گفت که خیلی عاطفی بود ولی حداقلی از ارتباط عاطفی را برقرار می‌کرد. کسانی که با او کار می‌کردند احساس می‌کردند با آدم خوبی کار می‌کنند. شهید کلانتری از لحاظ فنی تمام تلاشش را بکار می‌گرفت و هیچ وقت به اصطلاح سرهم بندی نمی‌کرد، رابطه‌اش با دیگران خوب بود و به حقوق دیگران تجاوز نمی‌کرد. برخی از کارفرماها به حقوق کارگران تعدی می‌کردند و حقوقشان را به موقع پرداخت نمی‌کردند یا دیر پرداخت می‌کردند یا شگردهایی را به کار می‌بردند که حقوق آنها را پرداخت نکنند یا کمتر پرداخت کنند. اما ایشان از این کارها نمی‌کرد. چیزی که حق کارگر بود را پرداخت

پیرو صحبتی که من با سرپرست کار داشتیم، در این شرکت جذب شد. یک سال و نیم هر دو در آنجا بودیم و کانال می‌ساختیم. هر دوی ما به یک فاصله از آن کارگاه رفتیم. او به جیرفت رفت. در آن زمان جیرفت خیلی بد آب و هوا بود. بنده هم به سمت آذربایجان رفتم و وارد کار ساختمان شدم. فعالیت ما تا سال ۱۳۵۵ ادامه داشت، شرکت را در آن زمان تأسیس کردیم یعنی زمانی بود که تقریباً شش سال تجربه کاری داشتیم و فکر می‌کردیم که کم و بیش می‌توانیم کاری را اداره کنیم. با سه نفر شرکت را تأسیس کردیم. شهید کلانتری مهندس نامور و بنده جزء سه نفر بودیم که آن شرکت را تأسیس کردیم و با یک کار کوچک راهسازی روستایی در استان همدان شروع کردیم و در اطراف شهر ایرانشهر استان سیستان و بلوچستان کار دیگر را ادامه دادیم و به همین ترتیب کار دیگری را در استان همدان انجام دادیم. بعد از آن انقلاب شد و موسی از جمع رفت و دوست سوم ما با توجه به اینکه قانوناً به قراردادهای کاری متعهد بود پروژه‌ها را ادامه داد. به‌رحال کارها را انجام دادیم و تحویل دادیم.

در زمانی که با هم کار می‌کردید نحوه کار

تجربه کاری ندارند و باید بروند و جاهایی که کارهای نسبتاً سخت وجود دارد، چند سالی را کارورزی کنند تا در عمل کار کشته شوند. بنابراین هیچ کس بعد از دانشگاه بلافاصله وارد بازار کار نمی‌شد. کل جامعه این طور بود. قبول داشتیم که باید مراحل را پله پله طی کنیم. جوان بودیم و انرژی داشتیم. تحمل سختی داشتیم. از همه بالاتر قبول داشتیم باید این کارها را انجام دهیم. به جاهای بد آب‌وهوا می‌رفتیم و در کارهایی مثل راهسازی و عمرانی مشغول می‌شدیم. این کارها در بیابان بود و متأسفانه پا خوشبختانه باید جاهایی می‌رفتیم که کاملاً ویرانه و بیابان بود. وقتی من به شرکتی در دشت مغان رفتم و مشغول شدم، شنیدم که به یک نفر دیگر هم احتیاج است. با اینکه تازه وارد بودم به علت علاقه‌ای که به موسی داشتیم رفتم با مدیر شرکت صحبت کردم که دوست من برای این کار آماده است، مدیر شرکت هم گفت بگو بیاد یک ماه به صورت آزمایشی کار کند؛ من خیلی خوشحال شدم. در آن زمان هیچ وسیله ارتباطی نبود. بالاخره به سختی موفق شدم به ایشان خبر دهم. موسی هم با خبر من به دفتر شرکت در تهران مراجعه کرد و



شهید کلانتری از لحاظ فنی تمام تلاشش را بکار می‌گرفت و هیچ وقت به اصطلاح سرهم بندی نمی‌کرد، رابطه‌اش با دیگران خوب بود و به حقوق دیگران تجاوز نمی‌کرد. برخی از کارفرماها به حقوق کارگران تعدی می‌کردند و حقوقشان را به موقع پرداخت نمی‌کردند یا دیر پرداخت می‌کردند یا شگردهایی را به کار می‌بردند که حقوق آنها را پرداخت نکنند یا کمتر پرداخت کنند. اما ایشان از این کارها نمی‌کرد



موسی کلانتری در جنگ جنوب

که این کار را انجام دهد.» عبارت «من کسی را ندارم» حقیقتاً کمی مرا تکان داد؛ ایشان گفتند: «این کار کمی سخت و تخصصی است و کسی نیست که برای این مأموریت به آنجا برود، آنجا جای زندگی نیست؛ و به خاطر اینکه یک مقدار آزادی عمل‌هایی در این کار هست، دست هر کسی نمی‌شود آن را سپرد. خدای نکرده یک وقت خطایی پیش می‌آید.» ایشان گفتند که «من غیر از تو کسی را ندارم.» این داستان باعث شد که من نماینده تام‌الاختیار وزیر راه در «نمایندگی تام‌الاختیار سه وزیر» در اجرای آن پروژه‌ها شدم. وقتی کار شروع شد واقعه ۷ تیر اتفاق افتاد. در حقیقت من در آن یک هفته که در مراسم تشییع و دفن شهدای حادثه بودم در تمام لحظات به این فکر می‌کردم که دیگر به آنجا نمی‌روم، یعنی من دیگر کار دولتی نمی‌خواستم بکنم و شهید کلانتری مرا به آنجا کشاند. به خاطر دارم که یک روز در نماز مغرب و عشا یک حالی به من دست داد. انگار کسی به من گفت تو مگر به خاطر شخص موسی کلانتری این کار را قبول کردی؟ بنابراین دیگر نتوانستم آن کار را ترک کنم و همین پروژه نزدیک به شش یا هفت سال طول کشید. خوشبختانه آن پروژه‌ها با کیفیت بسیار مطلوب انجام شد در یک کلام می‌توان گفت که با این پروژه‌ها چابهار به ایران وصل شد. در چابهار اصلاً نمی‌دانستند که تهران کجاست، یکی از کارهایی که انجام دادیم این بود که پرواز تهران - چابهار را راه‌اندازی کردیم یعنی در آن زمان اصلاً به چابهار پروازی وجود نداشت. اگر به کسی این را می‌گفتیم، می‌گفتند که شوخی می‌کنید. برای وسط کویر می‌خواهید پرواز بگذارید. آن قدر این مسائل را پیگیری کردیم که محقق شد و دیگر خود بلوچ‌ها از روستاهای اطراف

مسکن و شهرسازی - محول شده بود. این سه وزیر باید سه نماینده تام‌الاختیار انتخاب می‌کردند و این‌ها آن پروژه را اجرا می‌کردند. شاید بتوانم بگویم که شهید کلانتری بیشتر از دیگران علاقه‌مند بود که حتماً این کار انجام شود. در حقیقت دو وزیر دیگر هم به ایشان تفویض اختیار کرده بودند؛ خلاصه کلام اینکه وزیر راه برای این کار مسئول شده بود و با توجه به اینکه خودش نمی‌توانست به آنجا برود یک نماینده تام‌الاختیار لازم داشت. ایشان یک روز من را خواست. البته بگویم که قبلاً یکبار چابهار رفته بودم. زمانی که در ایرانشهر راه می‌ساختیم یک راه به سمت چابهار بود که ۳۵۰ کیلومتر بود. یک روز تعطیلی ما به عنوان یک سیاح با یکی دو نفر دیگر به آنجا رفتیم و از آنجا با یک ماشین به چابهار رفتیم. من قبلاً چابهار را دیده بودم و وضعیت آنجا را به خوبی می‌دانستم. ضمن اینکه در سیستان و بلوچستان هم یک سال حضور داشتم و کل جو آنجا برای من آشنا بود. ایشان مرا خواست و گفت: «فلانی کاری برای شما دارم که نباید مخالفت بکنی.» من حدس زدم که می‌خواهد بگوید دوباره به کار دولتی بیا. گفتم: «شما می‌دانید که من کار دولتی انجام نمی‌دهم؛ اگر می‌خواهید بگویند که بیا و کار دولتی انجام بده قبل از اینکه شما بگویید من نه می‌گویم. اگر کار دیگری دارید بگویند.» ایشان گفتند: «خیلی دولتی نیست» یادم هست که احساسات مرا به کار گرفت و گفتم که «مردم محروم آن جا را دیده‌اید؛ کاری در این باره می‌خواهم برایم انجام دهید؛ کار دولتی به آن معنا نیست؛ چون این یک مصوبه خاصی دارد.» البته دولتی بود، اما به خاطر اینکه آن جا نمی‌شد با مقررات و شرایط دولتی کار کرد، به اصطلاح گشاده دستی‌هایی را در نظر گرفته بودند. گفتم: «به غیر از تو کسی را ندارم

می‌کرد. طبیعتاً این خصلت‌ها از طرف مقابل یعنی کارگران فهمیده و درک می‌شد. بنابراین یک رابطه متقابل و متعادلی بین دو طرف به وجود می‌آمد. در نتیجه مجموعه‌ای که ایشان اداره می‌کرد به خوبی اداره می‌شد. نه اینکه بگویم ایشان خیلی استثنایی بودند یا اغراقی در عملکرد و کار ایشان اظهار بکنم ولی به هر حال جزء انسان‌های خوب و موفق بود.

وقتی که ایشان به وزارت راه رفت زیرمجموعه‌های وزارت راه مثل راه آهن و راهسازی و بنادر در چه وضعیتی بودند می‌توانید یک نمای کلی از وزارتخانه‌ای که تحویل گرفت، بدهید و اینکه ایشان در برابر آن وضع موجود چه کرد؟

من با ایشان وارد آنجا نشدم و یک سال بعد وارد وزارت راه شدم. فکر می‌کنم در سال ۵۸ بود و بالاخره یک مدتی از پیروزی انقلاب گذشته بود. بنابراین اگر شما بگویید که در وزارت راه قبلی چه بود طبیعتاً وزارت راه قبلی با وزارت راه که ایشان شروع کردند فرق‌های زیادی داشت. باید بگویم که وزیر نبودم. مسئولیت من یک مسئولیت خاصی بود. در آن زمان شورای انقلاب برای چابهار یک مصوبه داشت؛ چابهار آن زمان قابل قیاس با چابهار الان نیست. چابهار الان مقصد تورهای گردشگری است اما در آن زمان هیچ پیشرفت خاصی نداشت و چند کپر بود و خانه خشتی و بلوکی با آن گرما و هوای شرجی هیچ امکاناتی نداشت. آب، برق، امکانات و ... وجود نداشت. در آن طرف خلیج چابهار منطقه‌ای به اسم کنارک بود که پروژه‌های نظامی بزرگ در حال اجرا بود و شامل پایگاه‌های هوایی دریایی و زمینی می‌شد که اصلاً ربطی به خود مردم آن منطقه نداشت. به هر حال یک حصار در آنجا بود و پولی در آنجا خرج می‌کردند؛ در بندر دریایی آنجا، امریکایی‌ها مشغول بودند و در پایگاه‌های نظامی، ایرانی‌ها بودند. چون پروژه نظامی بود، کسی را به آنجا راه نمی‌دادند. در آن زمان منطقه چابهار و مردم آنجا خودشان را جز ایران نمی‌دانستند و اگر کسی مریض می‌شد برای درمان به پاکستان می‌رفتند. کسانی که در آن زمان به زاهدان می‌آمدند، می‌گفتند که به ایران رفتیم. شورای انقلاب یک مصوبه‌ای داشت که یک قسمتی از پروژه‌های نظامی در حدی که برای اهداف انقلاب لازم است تکمیل شود و یک مقدار هم فعالیت‌هایی برای بهبود وضعیت زندگی مردم بشود تا منطقه از آن حالت بسته بیرون بیاید. این مسئولیت به سه وزیر - به وزیر راه، وزیر کشور و وزیر

بود و صاحب مقام و کاری نمی‌شد کرد. در آن زمان کتاب خیلی کم پیدا می‌شد و بیشتر جزوه بود. بعضی‌ها که اساتید بهتری بودند خودشان می‌نشستند و زحمت می‌کشیدند و این جزوه‌ها را می‌نوشتند، تکثیر می‌کردند. بعضی‌ها که همین کار را هم انجام نمی‌دادند و نمی‌خواستند برای این کار وقت بگذارند از جمله آقای آموزگار که برای این کار وقت نمی‌گذاشت. در سر کلاس جملاتی را که می‌گفت دانشجویان یادداشت می‌کردند. فقط منحصر به سیروس آموزگار نبود و چندین استاد دیگر این کار را می‌کردند. چند نفر در کلاس این جزوه‌ها را نمی‌نوشتند از جمله یکی از آنها موسی بود و اتفاقاً چون ما کنار هم می‌نشستیم. به من می‌گفت که من بعداً این جزوه را از تو می‌گیرم. یکی دوبار استاد نگاه کرد و دید که موسی جزوه نمی‌نویسه. بالاخره گفت: «شما چرا جزوه نمی‌نویسید؟» موسی گفت: «من وقتی گوش می‌دهم، بهتر یاد می‌گیرم»، البته بی‌احترامی نکرد. سیروس آموزگار آدم بی‌ادبی بود و به یک باره گفت: «خمیرمایه شما برای درس خواندن نیست.» موسی جواب نداد. دوباره مثل این که آموزگار دلش خنک نشد، گفت: «من نمی‌دانم که تو بعداً می‌خواهی چه‌کاره شوی؟» موسی هم بدون لحظه‌ای تأمل، سریع و خیلی محکم گفت: «من می‌خواهم وزیر شوم.» آقای آموزگار هم وزیر بود. او آنچنان شوکه شد که زبانش بند آمد و نتوانست ادامه دهد، به مدت ۳۰ ثانیه ساکت بود و ما همه منتظر بودیم ببینیم که می‌خواهد چه واکنشی نشان دهد. آموزگار گج را به سمت تخته پرت کرد و از کلاس بیرون رفت و جلسه بعد هم نیامد. هفته‌ای دو ساعت می‌آمد و یک درس می‌داد. آن روز که نیمه تمام ماند. جلسه بعد هم اصلاً نیامد و یکی از مسئولان دانشکده پیغام داده بود که «به این دانشجو بگویید سر کلاس من نیاید.» موسی هم واقعا نمی‌خواست سر کلاس بیاید به خاطر اینکه نمی‌خواست دعوا بشود. ولی ظاهراً در فاصله جلسه دوم که استاد نیامد و جلسه بعدی که آمد، نمی‌دانم کدام یک از مسئولان دانشگاه قضیه را فیصله می‌دهد که نه استاد به روی خودش آورد و نه موسی در مورد آن صحبتی کرد. واقعا حاضر جوابی و شجاعتش در این ماجرا ستودنی بود.

شما چند مدت قبل از شهادت ایشان را دیده بودید؟

ما هر روز همدیگر را می‌دیدیم. دو روز قبل از شهادت ایشان او را دیدم و اتفاقاً ایشان دو روز قبل از شهادتش به من گفت - زمانی که در



موسی کلانتری به همراه مادرش در سفر آمریکا

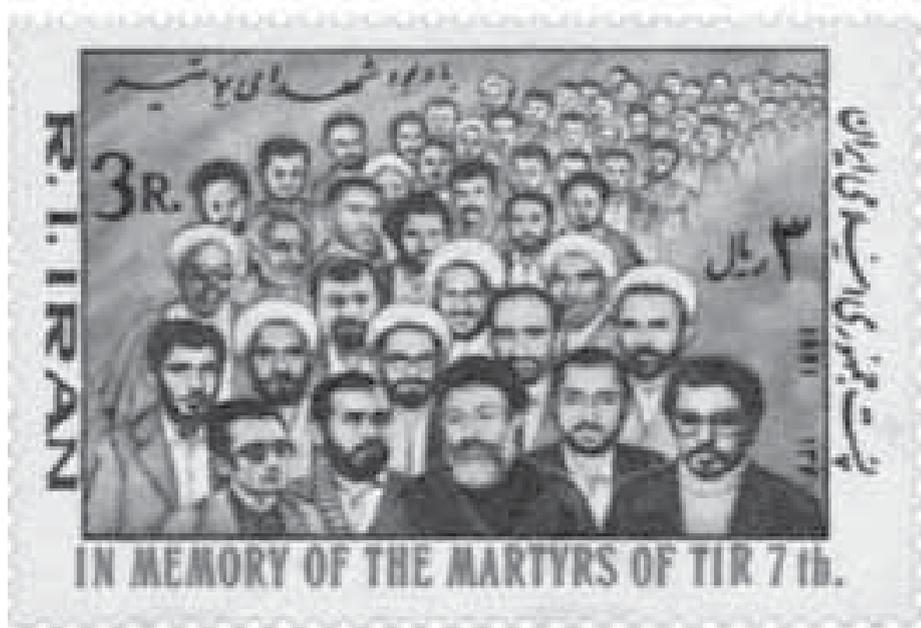
بود و جز درس های مهندسی محسوب می‌شد. کسی هم که درس می‌داد آقای سیروس آموزگار برادر جمشید آموزگار بود. سیروس آموزگار در آن زمان وزیر مسکن و شهرسازی بودند و برادر ایشان هم یک مدتی وزیر کشور و مدتی نماینده اوپک بودند و در آخر نیز نخست‌وزیر شدند. خصوصیات ایشان این بود که خیلی شفیقه امریکا بود و قبل از کلاس که می‌خواست درس را شروع کند انگار نذری داشت و باید از امریکا تعریف می‌کرد و از پیشرفت آن جا می‌گفت. می‌گفت آمریکایی‌ها در حال پیشرفت هستند و شما کار نمی‌کنید و کمی جملات تحقیرآمیز در بین صحبت‌هایش بود و خودش را بیشتر طرف امریکا نشان می‌داد؛ چنین آدمی بود و در بین دانشجویها کسی به این استاد علاقه‌ای نداشت. ولی به هر حال استاد

و کپرها به چابهار مهاجرت کردند و جمعیت چابهار را بالا بردند. زمانی که برای اولین بار به چابهار رفتیم جمعیت آنجا زیر ۱۵۰۰۰ نفر بود که یک عده به ماهیگیری می‌رفتند. ولی بعد از آن شش سال و اتمام پروژه، جمعیت چابهار به بالای ۱۲۰۰۰۰ نفر رسید. در کنار این مسائل چابهار صاحب بیمارستان، صاحب پلیس و ... شد. کار اصلی در آنجا ساخت بندر چابهار بود. چابهار یکی از بهترین نقاط ایران برای کارهای بندر و تجارت دریایی است و همان طور که می‌دانید خارج از تنگه هرمز و خلیج فارس قرار دارد و با توجه به اینکه در آن زمان جنگ بود خطر بسته شدن تنگه هرمز وجود داشت؛ اگر تنگه هرمز بسته می‌شد ایران هم دچار مشکل می‌شد. علاوه بر این تمام بنادر ایران در خلیج فارس در معرض حمله هواپیماهای عراقی بودند و گهگاهی به آنجا حمله می‌شد، ولی بندر چابهار دور بود و هواپیماهای عراقی نمی‌توانستند به آنجا حمله کنند. به این صورت هم اهدافی که شورای انقلاب برای بهبود زندگی مردم منطقه داشت، تامین شد هم با شروع جنگ اهمیت این تصمیم تشدید شد و همه دریافتند که ایران باید امکاناتی در بیرون از تنگه هرمز برای پهلوگیری کشتی‌های تجاری داشته باشد. خلاصه اینکه کار ما احداث بندر چابهار یک بندر نظامی برای نیروهای دریایی بود.

در این دوره همکاری خاطره خاصی دارید و یا مطلب ناگفته‌ای از ایشان دارید که در شناختش به مخاطبان و علاقمندان کمک کند؟

انسان بسیار شجاعی بودند و یک خاطره‌ای در این باره دارم مربوط می‌شود به زمانی که دانشجو بودیم و سر کلاس یکی از درس‌های ما بحث طراحی شبکه‌های فاضلاب شهری

به هر حال در وهله اول او مهندس بود، علاقه‌مند به عمران و آبادی کشور بود بر اثر وقوع انقلاب بیشتر علاقه‌مند شد و یک مقداری وارد سیاست شد. هر وزیری یک مقداری کارش با سیاست تداخل پیدا می‌کند اما هدف اصلی موسی راهسازی، ساخت راه‌آهن بنادر و فرودگاه‌ها بود. او یک آدم معمولی بود ولی آدم خوبی بود. آدم مدیر و علاقه‌مند به کشور و نظام بود



ارومیه مدیرکل بود پروژه راه میانگذر دریاچه ارومیه را شروع کرده بود- علاقه‌مند است که آن جریان را مرتباً پیگیری کند؛ از من خواست به عنوان نماینده ایشان همراه یکی از همکاران و دوستان برویم و آنجا را بازدید کنیم و ببینیم که کار به درستی انجام می‌شود یا نه. ما دو روز قبل از شهادت ایشان یعنی در پنجم تیرماه با اتومبیل به آنجا رفتیم. در تاریخ ششم تیرماه تمام وقت مشغول بازدید همان راه بودیم؛ شب آمدیم و در خوابگاه اداره راه ارومیه خوابیدیم. صبح بود که بیدار شدم خبر شهادتش را شنیدم. از همان جا من سوار ماشین شدم و به تهران آمدم. آخرین باری که من ایشان را دیدم در حقیقت ۴۸ ساعت قبل از واقعه هفتم تیر ماه بود.

پروژه دریاچه ارومیه را چه قدر در جریان بودید، یک توضیح مختصر در این باره بدهید و یک انتقادی که قبلاً مطرح شده این بود که یکی از دلایل خشکی دریاچه ارومیه به لحاظ مهندسی این پروژه بود. آیا این قضیه درست است؟

بنده الان نزدیک ۵۰ سال است که کار کرده‌ام و در حیطه مهندسی قدم برداشته‌ام. قطعاً خشکی هیچ ارتباطی به این مسئله ندارد. این اتفاق برمی‌گردد به اینکه ما در زمانی که در دانشکده بودیم استادی به نام مهندس حامی داشتیم. مهندس احمد حامی پدر مهندسی ایران هستند. ایشان بسیار آدم باسواد و مطلع و ایران دوست بودند و در سر کلاس مطرح می‌کرد که باید یک زمانی دریاچه ارومیه به وسیله یک راه به این طرف مرتبط شود و دلایل مختلفی برای این پروژه وجود داشت یکی از آنها کوتاه کردن راه تبریز به ارومیه بود، چون مسیر خطرناک و پر از گردنه‌ای داشت. اما مسئله دیگری هم حائز اهمیت بود راهی که از مرند، خوی و شاپور می‌گذشت و از آنجا به ارومیه می‌رسید ضمن این که خیلی طولانی بود، از مناطقی می‌گذشت که نیروهای ضدانقلاب در آنجا بودند و در شرایط خاص می‌توانستند مشکل آفرین شوند، چنانچه بعداً شدند. بنابراین یکی از دلایل آن‌ها برای ساختن این راه مسئله امنیتی بود. دلایل اقتصادی هم مطرح بود مثل کاهش سوخت و استهلاک و وقت مردمی که از مسیر عبور می‌کردند.

حالا اگر کسی بخواهد الان ایراد بگیرد، این ایراد وارد است ولی اگر کسی خودش را در جو آن زمان بگذارد در آن زمان چنین چیزی امکان‌پذیر نبود. مطالعات زیست محیطی طول می‌کشید. به اضافه اینکه می‌خواستند در آن منطقه اشتغال‌زایی کنند و این پروژه توجیه داشت. اما خشک شدن دریاچه یک امر طبیعی

قضیه بودند. در مورد فرودگاه صحبتی که بود فکر می‌کنم بعد از ایشان بود. شاید در ذهنشان بود ولی در اولویت آن زمان بود.

اگر ناگفته‌ای در این زمینه دارید و یا اگر نکته خاص و برجسته‌ای وجود دارد، بفرمایید.

نمی‌خواهم از ایشان یک انسان استثنایی بسازیم و این کار غلطی است. من حداقل الان که با شما صحبت می‌کنم بیش از ۱۰ بار دیگر در طول این سال‌ها با گروه‌های مختلفی درباره ایشان صحبت کرده‌ام و نمی‌دانم الان در کجا هستند. برخی‌ها درباره این گونه افراد می‌خواهند اسطوره‌سازی کنند یا دکان باز کنند من این کار را کار غلطی می‌دانم. نمی‌خواهم بگویم او اسطوره بود و نمی‌خواهم دکان باز کنم. او یک آدم معمولی بود ولی آدم خوبی بود. آدم مدیری بود، علاقه‌مند به کشور و نظام بود.

به هر حال در وهله اول او مهندس بود علاقه‌مند به عمران و آبادی کشور بود بر اثر وقوع انقلاب بیشتر علاقه‌مند شد و یک مقداری وارد سیاست شد. هر وزیری یک مقداری کارش با سیاست تداخل پیدا می‌کند اما هدف اصلی موسی راهسازی، ساخت راه‌آهن، بنادر و فرودگاه‌ها بود و همه اینهایی که خدمت شما عرض کردم اتفاق افتاده است. ایشان عضو حزب جمهوری اسلامی بود ولی انصافاً ندیدم که تبلیغاتی برای خودش بکند. بنابراین آدم سیاسی به معنای اینکه بخواهد از راه سیاست به شهرت و مقامی برسد، نبود. عشقش سازندگی و پیشرفت کشور بود، آدم بسیار خوبی بود و کارش را در حد سن و تجربه اش خیلی خوب انجام می‌داد. حیف شد که رفت اگر بود می‌توانست خیلی تأثیرگذار باشد.

است و به مقدار ورودی آب مربوط است، به مقدار تبخیر آب مربوط است و این ربطی به پل ندارد. یک صحبتی در آنجا بود که گردش آبی که در سطح این دریاچه به صورت سیگنال طبیعی وجود دارد با این راه‌سازی مختل می‌شود که البته این امر درست بود. می‌گفتند که روی موجودات ذره‌بینی که در دریاچه وجود داشته تأثیر می‌گذارد. شاید هم تأثیراتی گذاشته است و آن موضوع هم حل شد. چون با آن پل که در وسط دریاچه زده شد و قرار بود که دو پل کوچک هم در دو طرف دریاچه زده شود که جریان آب به صورت دورانی در آن حرکت کند. بنابراین اگر کسی چنین ادعایی را داشته باشد یا کاملاً بی‌اطلاع است یا توجه به آن ندارد.

ظاهراً ایشان می‌خواستند فرودگاه امام را هم شروع کند که به خاطر مخالفت‌ها موفق نمی‌شود شما در این زمینه اطلاعاتی دارید؟

من نمی‌دانم و در جریان نیستم ولی فکر نمی‌کنم این‌طور باشد. زمان زیادی طول کشید. در آن یک سال و نیم که مسئولیت داشتند آن قدر پروژه‌های اولویت‌دار در کار بود که به طور طبیعی فکر نمی‌کنم که ذهن متوجه یا به سمت فرودگاه می‌رفت. چیزی که خیلی ایشان دنبالش بودند و اتفاقاً خیلی سعی داشتند انجام دهند اتوبان تهران - قم بود که قبل از انقلاب شروع شده و نیمه‌کاره مانده بود. یک بخشی از آن که در سمت قم را یک شرکت خوب انجام می‌داد که از آن لحاظ نگرانی نداشت. شرکتی که در قسمت تهران بود، گذاشت، رفت و کار معوق ماند. ایشان خیلی مصر بودند که این کار انجام شود. بالاخره قم و تهران هر دو مهم بودند. بله من این را می‌دانم که ایشان خیلی دنبال این

شهید زیر آوار

خاطرات بهرام تاج گردون نماینده مجلس از واقعه ۷ تیر



همین هنگام جرقه ای به صورت رعد و برق از سمت چپ سالن به طرف حیاط با شدت زد و سقف کاملاً پایین آمد و من به صورت سجده زیر آوار قرار گرفتم. کسانی که در زیر آوار بودند شعارهای «الله اکبر» و «لا اله الا الله» و «خمینی رهبر» سر می دادند.

آن هایی که در کنار هم بودند، احوال یکدیگر را می پرسیدند. در زیر آوار تخته ای روی گردن من بود و وقتی خواستم برای جلوگیری از خفگی آن را جا به جا کنم فرد دیگری در کنار من بود، گفت: «این تخته روی گردن من است؛ اگر تکان بدهی امکان خطر برای من هم هست.» از من پرسید «چه کنم؟» گفتم: «به خدا پناه ببریم.» بعد از نیم ساعت صداهایی از بیرون شنیده می شد آمدند و این برادرمان را نجات دادند. وقتی دیدند تخته باز هم تکان می خورد فهمیدند من هم هستم. سرم زیر شکم بود و فضایی برای حرکت نبود. هوا را با انبوه گرد و خاک استنشاق کردم دیدم تیرآهنی به طور مورب قرار گرفته و آقایان قندی، عباسپور و کلانتری که در کنار هم بر روی یک صندلی نشسته بودند در زیر آوار و تیرآهن، شهید شده اند.

جا که یادم هست این مطلب را می گفت: «ما بار دیگر نباید اجازه دهیم استعمارگران برای ما مهره سازی کنند و سرنوشت مردم را به بازی بگیرند. تلاش کنیم کسانی که معتقد به مکتب هستند و سرنوشت مردم را به بازی نمی گیرند، انتخاب شوند...» در

وقتی دیدند تخته باز هم تکان می خورد، فهمیدند من هم هستم. سرم زیر شکم بود و فضایی برای حرکت نبود. هوا را با انبوه گرد و خاک استنشاق کردم دیدم تیرآهنی به طور مورب قرار گرفته و آقایان قندی، عباسپور و کلانتری که در کنار هم بر روی یک صندلی نشسته بودند در زیر آوار و تیرآهن، شهید شده اند.

اولین جلسه مجلس شورای اسلامی بعد از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر سال ۱۳۶۰ ممکن بود از رسمیت بیفتد. چراکه تعدادی از نمایندگان شهید شده بودند اما جانبازان این انفجار نگذاشتند چنین اتفاقی بیفتد. در این انفجار ۷۲ نفر شهید و ۲۷ نفر جانباز شده بودند که تعدادی از آنها نماینده مجلس بودند و بیم آن می رفت تعداد نمایندگان باقی مانده آنقدر نباشند که جلسه مجلس رسمیت بیابد. از همین رو نمایندگانی که در این حادثه جانباز شده بودند در بستر بیماری به صحن علنی مجلس اول آمدند.

بهرام تاج گردون نماینده وقت مردم گچساران یکی از آنهاست که با تخت بیمارستان به پارلمان آمده بود. او درباره دستور جلسه حزب جمهوری اسلامی در روز انفجار می گوید: «بعد از تلاوت آیاتی از قرآن مجید، دستور جلسه حزب که در مورد تورم بود با رای گیری از حاضران به مساله انتخاب رئیس جمهور تغییر کرد. من وسط سالن نشسته بودم که برای گفت و گو با یکی از وزرا از قسمت وسط سالن به سمت چپ کنار دیوار رفتم. دکتر بهشتی داشتند صحبت می کردند تا آن

سابقه آشنایی شما با شهید کلانتری به چه دورانی باز می‌گردد؟

بنده پیش از انتصاب شهید کلانتری به عنوان وزیر در وزارت راه مشغول به کار بودم. قبل از انقلاب، سمتی در این وزارتخانه نداشتم و سرمهندس ارشد در بخش فنی بودم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دولت موقت آقای طاهری قزوینی را به عنوان وزیر معرفی کردند آقای طاهری قزوینی هم مدت خیلی کوتاهی وزیر بودند و بعد قرار شد وزیر دیگری معرفی شود؛ بر همین اساس تعدادی از چهره های انقلابی از حزب جمهوری اسلامی به وزارت راه معرفی شدند. شهید کلانتری یکی از چهره های شاخصی بود که به وزارت خانه معرفی شدند. وی آن زمان مسئولیت اداره راه استان آذربایجان غربی را به عهده داشت. در دوره مسئولیتش اوج کارایی و نبوغش را نشان داد که به ساخت پل میان گذر دریاچه ارومیه انجامید. بعد از آن نیز به عنوان مدیرکل راه و ترابری استان خوزستان منصوب شد و نهایتاً در نتیجه تغییراتی که در کابینه صورت گرفت به عنوان وزیر برگزیده شد. شهید کلانتری جزء افرادی بود که آقای طاهری قزوینی هم به عنوان وزیر کاملاً تأییدش کرد. پیشنهاد وزارت ایشان در جلسه شورای اسلامی در مسجد الجواد از سوی همه دوستان مطرح شد و بعد از آقای طاهری قزوینی انتخاب شد و رای آورد.

یادتان هست که تعداد پرسنل وزارت راه در آن موقع چقدر بود؟

دقیقاً نمی دانم ولی وزارت راه، وزارت خانه خیلی بزرگی است که زیرمجموعه های بزرگی از جمله راه آهن هواپیمایی، بنادر کشتیرانی حمل و نقل جاده ای و همچنین سازمان هواشناسی را در بر می گیرد. فقط راه آهن - حدود چهل هزار نفر نیرو دارد و هر یک از اینها خود یک سازمان به حساب می آید. ایجاد تمام زیرساخت های حمل و نقل در حیطه اختیارات وزارت راه و ترابری قرار دارد؛ ضمن آنکه هدایت حمل و نقل در روی این بسترها هم بر عهده آن است. تا سال ۱۳۵۰ وزارت راه فقط امور مربوط به زیرساخت ها را در دست داشت اما در این سال وظیفه ترابری و حمل و نقل هم به آن افزوده شد. قبل از انقلاب سیاست اصلی وزارت راه چه بود؟

توانایی عملکرد وزارت راه قبل از انقلاب به این شکلی که بعدها پیدا کرد، نبود؛ بیشترین وظایفش در حیطه ساخت راه های اصلی تعریف می شد. آزاد راه چاندانی در کشور وجود



تخصص و تعهد شرط همکاری با او بود

گفت و گو با مهندس حلوائی از مدیران وزارت راه و ترابری

وزارت راه و ترابری بعد از شهید موسی کلانتری، ۹ وزیر به خود دیده است؛ اما همه آنانی که سه دهه پیش با او همکاری داشتند، از بین وزرا او را ممتاز به ویژگی های خاص و منحصر به فرد می دانند. جوان ترین وزیر کابینه شهید رجایی، در مدت کوتاه مسئولیتش هم کارهای ماندگاری به جا گذاشت و هم شیوه ماندگار. در گفت و گو با مهندس حلوائی یکی از همکاران و مدیران زیردست شهید موسی کلانتری درباره شیوه کار و مدیریت دومین وزیر راه انقلاب اسلامی به گفت و گو نشستیم که مشروح آن را در زیر می خوانید.

مشکلات سیاسی زیادی بین نیروها در این استان وجود داشت. روزی که می خواستیم به استان مازندران بروم، با جلسه هفتگی حزب جمهوری اسلامی همزمان شده بود. ناهار میهمان شهید تفویضی بودم که شهید کلانتری هم به آنجا آمد. با یکدیگر ناهار خوردیم و بعد من راهی مازندران شدم. تازه رسیده بودم که رادیو از انفجار در حزب خبر داد و من از شهادت آقایان مطلع شدم.

به فاصله کوتاهی بعد از پیروزی انقلاب، جنگ تحمیلی آغاز شد؛ طبیعتاً جنگ اولویت ها را تغییر داد؛ وزارت راه و ترابری هم از جنگ متاثر شد؟

بله من فکر می کنم بعد از آن دستور حضرت امام (ره) دومین گروهی که به جنگ رفت از وزارت راه و ترابری بود؛ شهید کلانتری به اتفاق انجمن اسلامی به کردستان رفت. آن موقع هواپیما نمی توانست در سنج بنشیند؛ مشکلات زیاد بود. در طول جنگ هم بیشترین بازدیدهای ایشان از جبهه های جنگ بود؛ بازدیدهایی که هماهنگ شده هم نبود؛ دائمی بود. یادم می آید که یک سفری به اتفاق چند نفر رفتیم به ایلام؛ شهید فلاحی هم بودند؛ سوار هلیکوپتر شدیم و از جبهه ها بازدید کردیم. این بازدید پیش بینی نشده بود و به همین خاطر ما ناهار پیدا نکردیم یک سفره خالی را آوردند با یک مقداری نان خشک. تنها چیزی که وجود داشت، یک شیشه آلبیمو بود که آن را آوردند. هر کس یک مقدار آب ریخت و یک ذره آب لیمو و با آن نان خشک یک مقداری خوردند. ایشان علاقه بسیار داشت به خط مقدم بروم. حتی اگر لازم بود سینه خیز حرکت می کرد. یکبار به ایشان گفتم «برادر من در جبهه است» گفت: «حتماً باید برویم، ببینیم» گفتم: «ایشان خط مقدم هستند شاید خود من هم نتوانم ببینمشان» گفت: «نه؛ می رویم و می ببینیم» و این کار را کردند. انقلابی، نترس، بسیار جسور و شجاع بودند و در عین حال مهندس به تمام معنا هم بودند. به لحاظ مردمی بودن، شاید از ممتازترین افرادی بود که انقلاب به خودش دیده است.

شهید کلانتری آن قدر به حمایت از جبهه های جنگ اعتقاد داشت که با یک دستوری کلیه استیشن هایی که زیر پای مدیران راه آهن بود را به عنوان آمبولانس به جبهه فرستاد. حتی یکی از آن ها هم نماند. ماشین آلات را همین طوری فرستاد. نیروی انسانی را همین طوری فرستاد. عین سپاه و بسیج، از وزارت راه به جبهه نیرو فرستاد؛ آن زمان رئیس دفترشان آقای کنعانی بودند ایشان هم انقلابی بود و ایشان یک گروهی را به ایلام

رفت. این طور نبود فقط به مرکز استان بروم و برگردد. دوست داشت، پیشرفت تمام پروژه ها را به عینه ببیند و بازدیدش هم معمولاً نه تشریفاتی بلکه مفید و همراه با دستورهای اجرایی کارآمد و کارگاهی بود و می توانست گشایشی در کار داشته باشد. یادم می آید یک بار در بازدیدی که به استان سیستان و بلوچستان داشت، تقریباً از تمام پروژه های

شهید کلانتری روحیه انقلابی داشت و با توجه به همین روحیه در آغاز کارش تلاش می کرد تا راههای روستایی توسعه پیدا کند و همه کشور حداقل از بسترهای حمل و نقلی بهره مند شود. اول انقلاب به لحاظ مالی بودجه قابل توجهی در اختیار وزارت راه و ترابری قرار نداشت برای همین شهید کلانتری می گفت: اگر شده باید با چنگ و دندان در کشور آزادراه بسازیم

استان بازدید کرد و دستورات کافی را داد. بسیار مردمی بود و در عین حال تلاش می کرد رابطه خوبی با همه نهادها از جمله نهادهای نظامی و انتظامی داشته باشد. مثلاً آن موقع تامین بخشی از خدمات پشتیبانی و تدارکات نیروی حمل و نقل جاده ای پلیس راه با وزارت راه بود، او همه تلاشش را کرد تا از این مجموعه پشتیبانی کند. این نگاه جامع و همکاری جوانانه اش با مردم و نهادهای دیگر باعث شده بود که دیدگاه های وسیع تری به قضایا داشته باشد.

سال ۵۹ تازه یک هفته بود که ازدواج کرده بودم. پیش شهید کلانتری رفتم. از من خواست که برای رسیدگی به کارها به استان مازندران بروم. گفت: «شما به این استان برو که خیلی گرفتاری دارد.» من گفتم که خب من هم در تهران خیلی گرفتاری دارم. گفت: «با حفظ گرفتاری هایت در تهران باید یک استان دیگر هم بروی.» من اولین مدیر کل استان مازندران در دوره بعد از انقلاب بودم. در آن شرایط

نداشت. در حوزه خطوط ریلی هم بیشتر تعمیر خطوطی که از قبل ساخته شده بود، در دستور کار قرار گرفته بود. اگر هم خطوطی ساخته می شد، خیلی کم و محدود بود. بعد از انقلاب اما فرودگاه ها خیلی توسعه پیدا کرد و در اغلب استان ها ساخت آن آغاز شد. در حال حاضر تقریباً تمام استان های ما و حتی شهرهای بزرگ هم که استان نیستند، فرودگاه دارند. همچنین بعد از انقلاب آزاد راه های بسیار وسیعی ساخته شد.

اولویت شهید کلانتری بعد از ورودش به وزارت راه چه بود؟

شهید کلانتری روحیه انقلابی داشت و با توجه به همین روحیه در آغاز کارش تلاش می کرد تا راههای روستایی توسعه پیدا کند و همه کشور حداقل از بسترهای حمل و نقلی بهره مند شود. اول انقلاب به لحاظ مالی بودجه قابل توجهی در اختیار وزارت راه و ترابری قرار نداشت برای همین شهید کلانتری می گفت: «اگر شده باید با چنگ و دندان در کشور آزادراه بسازیم.» در همین مسیر، ساخت و تکمیل آزاد راه تهران-قم برایش اهمیت زیادی داشت و برای تکمیل این پروژه سرسختی زیادی به خرج داد و عقب نشینی نکرد. ماشین آلات، پول و نیروی انسانی نبود و شرکت هایی بتوانند در ساخت اتوبان کمک رسان باشند، همه به هم ریخته بودند. ولی ایشان با اراده ای که داشت، تمام و کمال ایستاد و اتوبان تهران-قم را ساخت.

شهید کلانتری آدم آرامی نبود؛ چون خودش قبلاً کار اجرایی می کرد، مرتب بین استان ها در حال رفت و آمد بود. این گونه نبود که در اتاق وزارتخانه بنشیند و دستور بدهد. اتاق بزرگی که متعلق به وزیر بود را به اتاق کنفرانس تبدیل کرد و خودش یک اتاق خیلی کوچک در حد یک اتاق ۲ در ۳ را به عنوان اتاق کارش انتخاب کرد. به علت ارتباطات من در انجمن اسلامی و کارهای جنبی بیش از دیگران با یکدیگر ارتباط داشتیم و در جلسات شرکت می کردیم و خدمتشان بودیم. دستوراتی را که صادر می کرد به عینه بررسی می کرد تا مطمئن شود که انجام شده است. این بازدیدها باعث تلاش بیشتری در مجموعه وزارت راه شده بود. با این که از نظر مالی اعتبار زیادی در اختیار نداشت ولی همین بازدیدها و پیگیری ها و تلاش های مضاعفی که در خلال آن صورت می گرفت بازدهی مجموعه را دوچندان کرده بود. مثلاً اگر برنامه سفرش به سیستان و بلوچستان بود و قرار بود به کنارک بروم، به چابهار هم می

یکی از پروژه‌هایی که شهید کلانتری خیلی به آن اصرار داشت، راه دریاچه ارومیه بود؛ انتقادهای وارد شده به این پروژه را وارد می‌دانید؟ آقای کلانتری در نقشه دیدند که اگر دریاچه در یک نقطه پر شود، مسیر ارومیه به تبریز



کوتاه‌تر می‌شود؛ همانطور که می‌دانید ارومیه یک منطقه کشاورزی است و تبریز یک منطقه صنعتی است و ارتباط این دو استان می‌توانست باعث شکوفایی هر دو استان شود. این پروژه این دو استان را به هم نزدیک می‌کرد و طرح بسیار عالی بود. ولی قبلاً مطالعه نشده بود. ایشان بعد از نماز جمعه می‌آید و به صورت نمادین سنگی آن جا می‌اندازد. بعد از شهادت ایشان، پروژه ادامه پیدا کرد. اگر قصوری بوده، باید در این مدت مطالعه می‌کردند. خب همانطور که می‌دانید این پروژه طولانی هم شد. البته آن طور نیست که دریا از این مسیر بسته شده باشد؛ یک پل ۱۴۰۰ متری آن وسط زده شده است؛ آب از میان سنگ‌ها حرکت می‌کند و یک دهانه ۱۴۰۰ متری هم وجود دارد که آب حرکت می‌کند. ایشان به عنوان یک مهندس دانا که سال‌ها در پروژه‌های عمرانی و مهندسی کار کرده بود، می‌دانست که یک پروژه آبی-خاکی به این سادگی نیست که با سنگ پر کنیم. ایشان به عنوان سمبلیک سنگ انداخت و مسیر را مشخص کرد که مطالعه شود و راهی از این مسیر کشیده شود.

ظاهراً شهید کلانتری به تفویض اختیار کامل و تمام عیار به مدیران زیر مجموعه‌شان خیلی اعتقاد داشتند؛ همین کافی بود که به تخصص آن فرد ایمان داشته باشند...

برآورد داریم. خانم‌ها بهترین نیروهای انسانی و مهندسی در محاسبات و برآورد هستند؛ این‌ها در پروژه‌ها کمک می‌کردند؛ در بعضی قسمت‌های اداری وزارت خانه هم بالطبع خانم‌ها کار می‌کردند. در وزارت راه قبل از انقلاب به حد کافی خانم استخدام شده بود؛

برد و ما با یک گروه دیگر به خوزستان رفتیم. بعد در خوزستان ستاد اجرایی تشکیل دادیم. در وزارت راه ادارات «کربلا» و «قدس» ایجاد شد.

ماموریت ادارات «کربلا» و «قدس»... چه بود؟

این‌ها اداراتی بودند که به خاطر جبهه به وجود آمدند؛ یکی در کردستان کار می‌کرد؛ یکی در غرب؛ یکی در جنوب.

زیر مجموعه وزارت راه بود؟

بله؛ مختص وزارت راه بودند و کارهای جنگ را اداره می‌کردند؛ راه می‌ساختند؛ سنگر و خاکریز درست می‌کردند؛ ماشین‌آلات به جبهه می‌فرستادند. آن زمان تمام استان‌ها به صورت نوبتی گروه‌هایی برای جبهه و جنگ نیرو می‌فرستادند؛ هم رزمنده؛ هم مکانیک؛ هم نیروهای اداری و ستادی. بیشتر نیروهای فنی جبهه را هم وزارت راه تأمین می‌کرد.

در خطوط مرزی هم مسئولیت داشتند؟

نه به آن صورت که رسماً یک جبهه‌ای را بگیرد؛ پشتیبانی می‌کردند. یک عده هم که رزمنده بودند در قالب همان گروه‌های سپاه و بسیج همراهی می‌کردند. البته بنده و انجمن اسلامی همراه آقای کنعانی به ایلام و کردستان رفتیم؛ البته مثل مثل سپاه نبود که رسمیت داشته باشد.

رابطه شهید کلانتری با پرسنل وزارت راه چگونه بود؟

بسیار صمیمی؛ بسیار دوستانه؛ در عین حال خیلی جدی.

گفته شد زمانی که حجاب در وزارت راه اجبار شد، یک سری اعتراض‌هایی بوده...

به این شکلی که گفته شد، نبود. اصلاً آن زمان مشکل حجاب به این شکل نبود که این قدر بحث داشته باشد. آن زمان همه داوطلبانه حجاب داشتند. ایشان هم یک یادداشت‌هایی می‌داد؛ به عنوان یک شخص مسلمان دوست داشتند که مقررات اسلامی رعایت شود. از طرف دیگر بالاخره حکومتی با اسم اسلام و جمهوری اسلامی به وجود آمده بود. به همین دلیل بخشنامه‌ای هم صادر شد؛ ولی این گونه نبود که مقابله و این‌ها باشد.

درباره حضور زنان در مجموعه وزارت راه چه نظری داشت؟

در وزارت راه هم کار زنانه است هم کار مردانه. ما نمی‌توانیم بگوییم خانم‌ها مهندس نشوند. خیلی خانم‌ها دوست دارند مهندس عمران شوند و می‌شوند. ما هم کارهای کارگاهی داریم هم نظارت کارگاهی داریم؛ هم نظارت مهندسی داریم؛ هم محاسبات داریم؛ هم

آقای کلانتری در نقشه دیدند که اگر دریاچه در یک نقطه پر شود، مسیر ارومیه به تبریز کوتاه‌تر می‌شود؛ همانطور که می‌دانید ارومیه یک منطقه کشاورزی است و تبریز یک منطقه صنعتی است و ارتباط این دو استان می‌توانست باعث شکوفایی هر دو استان شود. این پروژه این دو استان را به هم نزدیک می‌کرد و طرح بسیار عالی بود. ولی قبلاً مطالعه نشده بود. ایشان بعد از نماز جمعه می‌آید و به صورت نمادین سنگی آن جا می‌اندازد. بعد از شهادت ایشان، پروژه ادامه پیدا کرد

ساخته نشد. می توانست فرودگاهی باشد که نیازهای تمام منطقه را تامین کند. اما به خاطر تحریم هایی که ابتدای انقلاب تحمیل شد و بعد هم به خاطر جنگ تحمیلی، آن توسعه ای که مد نظرمان بود، رخ نداد.

دیگر ویژگی رفتاری یا مدیریتی ایشان که برای شما قابل توجه بود، چه بود؟

اهل تعامل بود؛ اگر می دید باید با امام جمعه ها هم صحبت کنند، ارتباط پیدا کرده و با آن ها ملاقات داشتند یا آن ها به ملاقاتشان می آمدند. به تک تک پرسنل علاقه داشتند. دوست داشت به مناطق محروم سر بزند. مثلاً اگر به سیستان و بلوچستان می رفتند، فقط زاهدان را نمی دیدند؛ به کنارک هم می رفتند؛ دوست داشتند به نقاط محروم بیشتر سر بزند. به مناطق محروم می رفت و نیروها را به همکاری و خدمت بیشتر به مردم تشویق می کرد.

در برخورد با موانع و مشکلاتی که برایشان پیش می آمد، واکنش ایشان چطور بود؟

خیلی جدی بودند. در هر بازدیدی هر کاستی یا موضوعی می دیدند، دستور می داد و بلافاصله در تهران مأموری برای پیگیری می گذاشت. پیگیری هم می شد. در تأمین مصالح و تأمین نیازهای تدارکاتی افراد خاصی گذاشته بود. اعتقاد داشت که اگر تدارکات به موقع فراهم شود، قطعاً کارهای اجرایی شتاب بهتری خواهد داشت. به همین دلیل زمان ایشان پشتیبانی و تدارکات در مرکز خیلی جدی و با تلاش بیشتری صورت می گرفت.

در گزینش افراد و نیروها چگونه عمل می کردند؟

ایشان یک وزیر بسیار ارزشی بود و خیلی به تخصص، تقوا و تعهد اعتقاد داشت. در این قضیه از انجمن اسلامی خیلی کمک می گرفتند و معمولاً نیروهایی را به کار می گذاشتند که در عین حال خیلی متخصص و متعهد بودند. ما ندیدیم ایشان آدم غیر متعهد را مسئول کاری کند. با آدم های به روز مخالفتی نداشت. این که یک آدم مدرن باشد را اشکال نمی دانست. دوست داشت افراد زندگی خوبی داشته باشند؛ همه به روز باشند؛ ولی تعهد و تقوا در کارش قطعاً رعایت می شد. کسی که در خارج تحصیل کرده بود را به کار می گرفت. اما صرف این که تخصص داشته باشند، در انتخاب هایشان تعیین کننده نبود. حتماً باید به جمهوری اسلامی و به احکام متعهد بودند. این ها را در نظر می گرفت. هیچ وقت بی توجه به این چیزها نبود.

مواجهه شان با رفتارها، نظرات و عقاید دیگران چطور بود؟

ایشان در عین حال که از نظر علمی، مدیریتی، شجاعت کاری، تدبیر و اندیشه انسان برجسته ای بودند، با همه خیلی دوستانه و برادرانه برخورد داشت. شما کسی را پیدا نمی کنید که آن زمان با ایشان همکاری داشته باشد و از ایشان برخورد گزنده ای دیده باشد. در عین حالی که خیلی برخورد قاطعی داشت بسیار صمیمانه برخورد می کرد. کسی از ایشان الفاظ توهین آمیز یا برخورد خصمانه و درشت ندیده است

روستایی خیلی کار سختی بود؛ ولی دور نگری و بلند نگری ایشان بود که در کنار راه روستایی، اتوبان تهران- قم به نتیجه رسید و تکمیل شد. درباره فرودگاه بین المللی هم مطالعاتی شده بود. اگر این فرودگاه آن موقع

اینکه می توانست بازدید میدانی داشته باشد و به بیشتر استان ها برود و به بیشتر پروژه ها سر بزند به خاطر همین تفویض اختیار بود. کارهای عمرانی این طور نیست که درباره همه اش خودمان تصمیم بگیریم؛ کار اصلی، سیاست گذاری است که مسیر حرکت را روشن می کند و بعد اجرای کار است که به صورت پیمانی یا امانی انجام می شود؛ به این ترتیب که درباره قیمت یا نحوه اجرا به صورت کلان و کلی تصمیم گرفته می شود و بقیه را واگذار می کنند؛ شهیدکلانتری نیز خطوط اصلی را مشخص می کرد و بقیه کار را به متخصصان می سپرد؛ بر همین اساس در حوزه های راه سازی مناطق، راه داری و بهره برداری تفویض اختیار می شد؛ هنوز هم همین طور است؛ معمولاً اختیار در وهله اول به معاونت ها در وهله دوم به مدیران استانی محول می شود. در عین حال تا می توانست سفر می کردند و به پروژه ها سر می زدند. مسافرت هایشان یک بعدی نبود که مثلاً بروند فقط یک اداره راه را ببینند و برگردند؛ اولاً تمام پروژه ها را می دیدند و ثانیاً اگر احساس می کردند که باید یک پروژه ای که مال وزارت خانه دیگری است را ببینند، بازدید می کردند.

گفته می شود مهندس کلانتری برنامه های خیلی بزرگی داشتند؛ از جمله تأسیس یک فرودگاه بزرگ بین المللی که مشخصه های مدرن داشته باشد ...



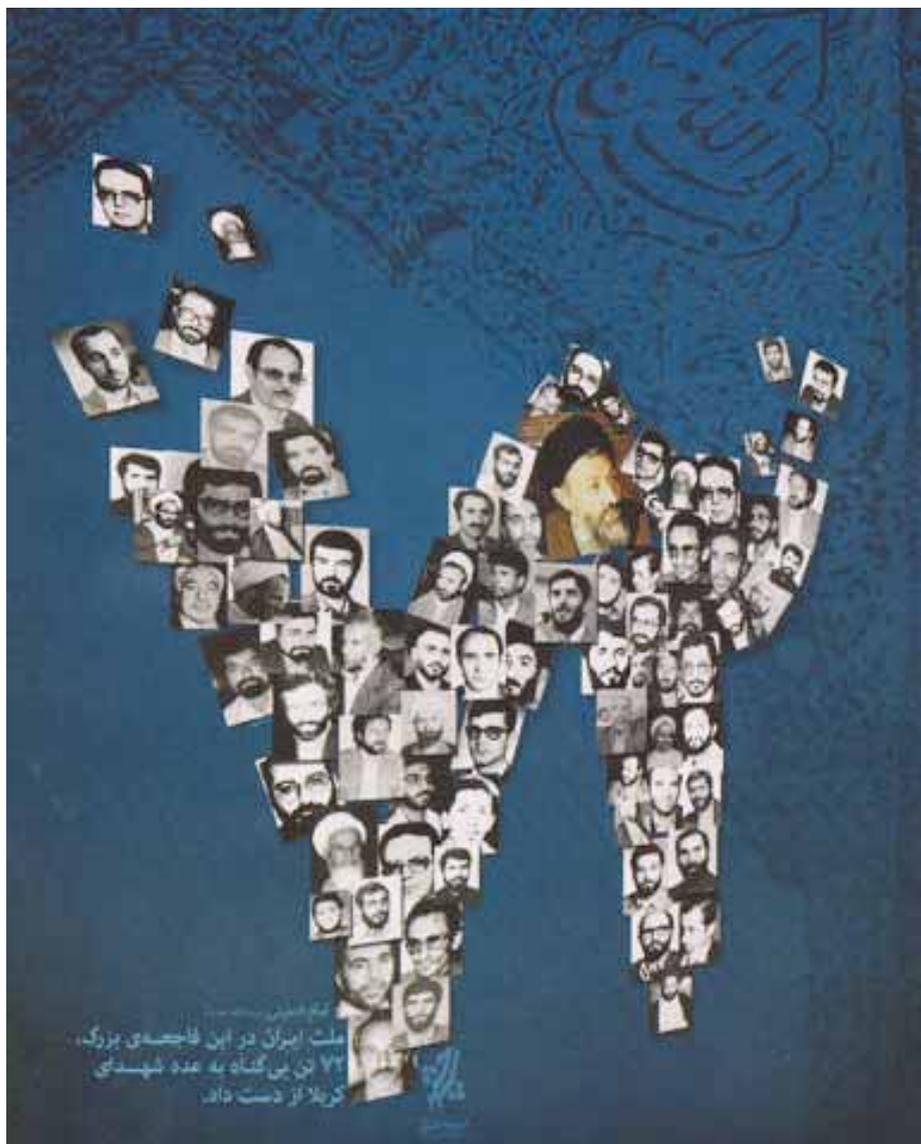
ساخته شده بود، بعضی از کشورهای حاشیه خلیج فارس منتفع نمی شدند. این فرودگاه یک مقداری دیرتر در ایران ساخته شد و به آن وسعتی هم که قبلاً مطالعه شده بود،

متأسفانه فرصت پیدا نکردند؛ عمر وزارت ایشان به خاطر شهادت، خیلی کوتاه بود. کار بزرگشان همان اتوبان تهران- قم بود. ابتدای انقلاب به دلیل کثرت مشکلات ساختن راه

با ایشان بودید؛ از آن روز خاطره ای دارید؟ بله؛ من حدود ساعت ۴-۳ بودم؛ با ایشان و شهید تفویضی بودم. یادم هم می آید که با هم نان و پنیر و خیار خوردیم. به من گفت که «شما تشریف می برید؟» گفتم: «بله؛ می روم به استان (مازندران) و آنها هم دعوت داشتند به جلسه هفتگی حزب. می خواستند بروند سرچشمه. من از آن جا راه افتادم و رفتم؛ این ها به حزب رفتند. حدود ساعت ۸-۷ شب بود که اخبار را در ساری گوش می کردم و خبر انفجار حزب را شنیدم.

دهه اول انقلاب نه تنها ایشان، همه همراه با آرزوی شهادت کار می کردند. خیلی ها در همان استان مازندران برای بازدید از جبهه رفتند اما آنقدر ماندند که دیگر برنگشتند. به نظرم مهندس شهید کلانتری هم همیشه آمادگی شهادت را داشت.

ایشان در عین حال که از نظر علمی، مدیریتی شجاعت کاری، تدبیر و اندیشه انسان برجسته ای بودند، با همه خیلی دوستانه و برادرانه برخورد داشت. شما کسی را پیدا نمی کنید که آن زمان با ایشان همکاری داشته باشد و از ایشان برخورد گزنده ای دیده باشد. در عین حالی که خیلی برخورد قاطعی داشت بسیار صمیمانه برخورد می کرد. کسی از ایشان الفاظ توهین آمیز یا برخورد خصمانه و درشت ندیده است. توانایی افراد را در نظر می گرفت و در عین حال که به کار بیشتر تشویقشان می کرد، درک درستی از ظرفیتشان داشت. با این که وزیر بود، بیش از نیروهایش کار می کرد. بیش از دیگران وقت می گذاشت. دانایی و شجاعت در کار داشت؛ اطرافیان را با خودش می کشید، بدون این که اطرافیان آسیب ببینند. افراد علاقه مند بودند که با ایشان حرکت کنند. ایشان این حرکت را صمیمانه دوستانه و برادرانه ایجاد کرده بود؛ چه در جبهه کاری، چه در جبهه جنگ، چه در جبهه سازندگی. هدایت گری اش خالصانه و مخلصانه بود. شبیه دکتر چمران بود. مانند دکتر چمران خودش بیش از همه در زحمت و در خط مقدم بود و دیگران پشتش حرکت می کردند. جزء افرادی نبود که به دیگران بگوید: «بدوید» و خودش بایستد. خودش می دوید دیگران به او نمی رسیدند و این باعث شده بود که همه خودشان را مدیون زحمات و تلاشش بدانند. حسن خلق و رفتارش سبب شد دوستانی که در زمان وزارت ایشان در وزارتخانه حضور داشتند، همچنان به وی علاقمند و وفادار باشند.



بودند؟

با دکتر قندی و دکتر عباسپور خیلی ارتباط داشت؛ با آقای دکتر بهشتی هم ارتباط نزدیکی داشت.

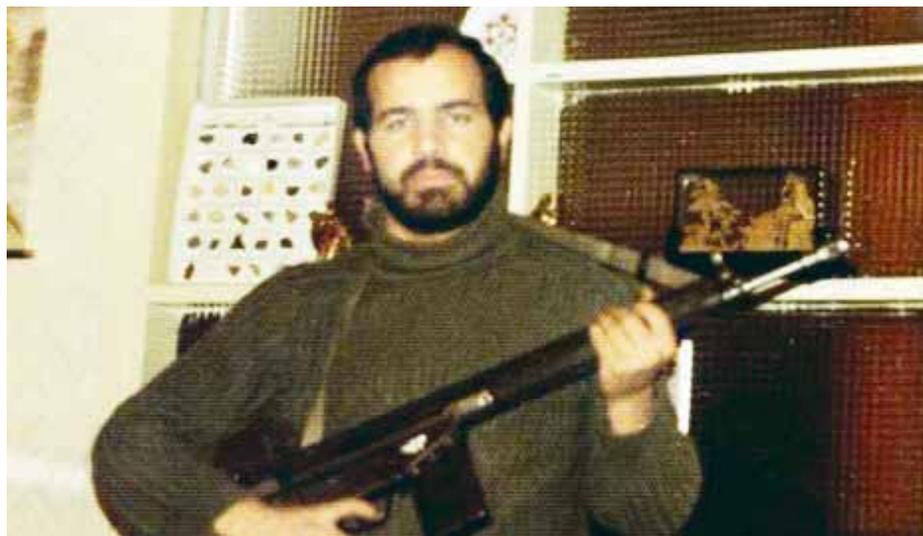
درباره حقوق و دریافت ها حساسیت داشتند؟

حساسیتی نداشتند که افراد پول نگیرند؛ و می گفت حقشان را بگیرند. به نظر من آقای کلانتری در مدت کوتاه وزارتش خیلی موفق عمل کرد. ایشان قبل از ورود به وزارتخانه شرکت عمرانی و راه سازی داشت؛ کارگاه دیده بود؛ پروژه تمام کرده بود؛ کار اجرایی کرده بود. وزارت راه هم یک وزارت خانه اجرایی است. به خاطر گذشته کاری شان وقتی به وزارتخانه آمدند کارها توسعه یافت و رشد کرد. به نظر من نقطه قوت ایشان سابقه کاری و اشراف در حیطه مسئولیتشان بود. خیلی هم سرعت عمل داشت.

اشاره کردید چند ساعت قبل از شهادتشان

یکی از خصوصیات اخلاقی شان انتقاد پذیری بود؛ قشنگ برخورد می کرد؛ پخته و خیلی با روی باز برخورد می کرد. خودش هم آدمی بود که به دیگران انتقاد می کرد. به دولت، وزرای دیگر، سازمان های دیگر و ارگان های دیگر انتقاد داشت؛ به سازمان برنامه بودجه خیلی انتقاد داشت. چون خودش به دیگران انتقاد داشت وقتی دیگران هم از کارش انتقاد می کردند می شنید و اگر به حق بود به کار می گرفت. من خیلی موضع گیری خاصی در انتقادات ایشان ندیدم؛ با روی خوش با انتقاد رو به رو می شدند. یادم می آید یک دفعه با شهید رجایی آمده بودند به ساختمانی که الان به اسم شهید کلانتری است. صندلی گذاشته بود اما ایشان زمین می نشست. آقای رجایی گفتند که صندلی گذاشتیم؛ چرا زمین نشستی؟ نگاه کرد و دید درست است. سریع روی صندلی نشست. در کابینه با چه کسی بیشتر از همه صمیمی

جوان آزاده



یادداشتی از ابراهیم احدی وزیر دادگستری کابینه شهید رجایی

زمانی که من به کابینه رفتم هنوز بعضی از وزرای کابینه تکمیل نشده بود و من برای اولین بار با جوان آزاده (شهید کلانتری) که خدا او را رحمت کند، آشنا شدم. اینکه در زمان شهادت چند سال داشتند را من نمی‌دانم، ولی با من شاید حدود ۸ یا ۱۰ سال اختلاف سنی داشتند یعنی کوچکتر بودند. البته از نظر جوانی ایشان تنها نبودند و چند نفر دیگر از آن جوانان در کابینه بودند؛ آدم‌هایی بودند که در کمال شرافت، اخلاق و ایمان به کشورشان خدمت می‌کردند.

بهشتی هم استعفای مرا پذیرفتند. بنابراین بنده از کابینه خارج شدم که یکسال بعد این فاجعه بزرگ در تیرماه اتفاق افتاد و ایشان در کنار شماری از اعضای کابینه شهید رجایی به شهادت رسیدند. ایشان آن چنان انسان شایسته، اخلاقی و معنوی بود که برای من غیرقابل تصور بود. شخصیت بسیار ممتازی داشت. ماندگاری نام ایشان به خاطر عشق، ایمان، علاقه اش برای خدمت به مملکت و مردم بود. در زمانی که من وارد کابینه شدم حقوق من در دستگاه قضایی ۹۰۰۰ تومان بود ولی بعداً که به محضر آقای دکتر رجایی آمدم و حکم وزارت برای من صادر شد، نوشته‌ای به من دادند که از ۷۰۰۰ تومان بیشتر حقوق نگیرم. یعنی ما که در پست‌های دیگر بودیم از نظر مبلغ مالی بیشتر از وزرای دولت دریافت می‌کردیم و حالا که وزیر شده بودیم ۲۰۰۰ تومان کمتر دریافت می‌کردیم. می‌خواهم بگویم آدم‌هایی مثل شهید کلانتری که در آنجا جمع شده بودند، به هیچ وجه انگیزه پست و مقام نداشتند، آن‌ها انسان‌هایی پاکیزه بودند که عشق خدمت برای مردم و کشور را داشتند. افرادی مثل شهید کلانتری در کارشان عملگرا بودند و خیلی اخلاص داشتند.

مطرح می‌شود و مرحوم آیت‌الله بهشتی مقرر می‌دارد که هر پنج نفر که عبارت بودند از: اینجانب و آقایان، یوسف نوبخت حقیقی، مجتبی پویا، خسرو بیژنی و نفر پنجمی که اسمشان را در خاطر ندارم، مورد بررسی قرار گیرند. این مطلب در روزنامه‌های آن زمان مطرح شد. در نهایت در آبان ماه بود که بنده وارد کابینه آقای رجایی شدم. زمانی که من به کابینه رفتم هنوز بعضی از وزرای کابینه تکمیل نشده بود و من برای اولین بار با جوان آزاده (شهید کلانتری) که خدا او را رحمت کند، آشنا شدم. اینکه در زمان شهادت چند سال داشتند را من نمی‌دانم، ولی با من شاید حدود ۸ یا ۱۰ سال اختلاف سنی داشتند یعنی کوچکتر بودند. البته از نظر جوانی ایشان تنها نبودند و چند نفر دیگر از آن جوانان در کابینه بودند؛ آدم‌هایی بودند که در کمال شرافت، اخلاق و ایمان به کشورشان خدمت می‌کردند. فضیلت‌ها بارزی را در مدت ۹۶ روزی که در کابینه شهید رجایی بودم، از ایشان مشاهده کردم. به علت اینکه شورای نگهبان از قانون اساسی تفسیری بیان داشت که آن تفسیر با اصل تفکیک قوا مطابقت نداشت از حضور در کابینه عذرخواهی کردم و مرحوم آیت‌الله

از حضور شما و فعالیت تان برای حفظ آثار و کارنامه شهیدی کلانتری تشکر می‌کنم. در ابتدای بحث باید بگویم زمانی که دولت آقای شهید رجایی تشکیل شد، من ایران نبودم و بعد از آنکه به ایران برگشتم، بخاطر یک موضوعی با مرحوم آیت‌الله دکتر بهشتی آشنایی پیدا کردم و علت این آشنایی مسئله کاری بود؛ ایشان در دیوان عالی کشور بودند و بنده قاضی دادگستری بودم. اصل قضیه این بود که بنده مباحثی را در زمینه مسائل قضایی در خدمت ایشان و آقای مرحوم موسوی اردبیلی همچنین دو تن از دیگر آقایان اعضای شورای عالی قضایی - آیات ربانی املشی و جوادی آملی - مطرح کردم. این آشنایی برقرار شد و من و دوستم شادروان آقای یوسف نوبخت به اتاق آقای دادستان کل که آقای مرحوم موسوی اردبیلی بودند، دعوت شدیم و به ما پیشنهاد شد که ما می‌خواهیم شما را به عنوان وزیر دادگستری معرفی کنیم. من در آنجا با عنوان اینکه افراد دیگری را با این منطقی که هم از نظر سوابق کار و هم از نظر شایستگی علمی و عملی بر ما تقدم دارند، معرفی کردم و در نهایت آن را با مرحوم آیت‌الله بهشتی مطرح می‌کنند، در شورای عالی قضایی

بی ادعا و عملگرا

محمود عباسی - مدیر کل پرداخت خسارات و غرامات جاده ها کلانتری

به شهید بهشتی علاقه داشت من تصور می کردم که اگر اتفاقی برای شهید بهشتی می افتاد، دق می کرد. انگار قسمت آن بود که خدا هر دوی آنها را با هم ببرد. سعه صدر داشت و صبور بود.

می خواهد بیاید. یعنی اجبار نمی کرد که معاونین هم همراهش بروند.

۴ - پرکار بود و بسیار کم استراحت می کرد. در مسافرتها از هواپیما استفاده نمی کرد و می گفت: «من وزیر راهم باید جاده ها را ببینم.» یک شب به جمکران رفته بودیم. موقع برگشت گفت: «در یکی از کمیته ها استراحت کنیم موقع استراحت متوجه شدیم که هوای داخل آنجا خیلی سرد است از مسئول مربوطه علت سرما را پرسیدیم که گفت: «بخاری خراب است» موسی هیچ جا نمی گفت وزیرم و به ما هم سفارش کرده بود که نگوییم. خودش روی زمین نشست و بخاری را باز و تعمیر کرد. یکی دو ساعت استراحت کردیم و بازگشتیم. به یاد دارم که یکبار با هم به نماز جمعه رفته بودیم. وزیر اقتصاد هم آمده بود و در میان مردم نشسته بود. یکی از مردم عادی با

۱ - من در دوره وزارت شهید کلانتری عضو هیات پاکسازی بودم و به عنوان یکی از اعضای هیات مدیره شرکتهای ترابری زمینی فعالیت می کردم. در آغاز انقلاب بسیاری از نیروهای مجموعه وزارت راه و ترابری از وابستگان رژیم شاه بودند و شهید کلانتری خیلی اعتقاد داشت که نیروهای کم تجربه کنار نیروهای پرتجربه کار کنند تا کار را از آنها یاد بگیرند. تازه انقلاب شده بود، ما کم تجربه بودیم و موسی به ما سفارش کرد کار را زودتر از نیروهای قدیمی یاد بگیریم تا ما را جایگزین آنها کند. این تجربه خیلی موفقیت آمیز بود و ما که تا آن موقع کار اداری نکرده بودیم در کنار با تجربه ها کار یاد گرفتیم.

۲ - بسیار عملگرا بود و به هنگام آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به نیروهای حاضر در جنگ کمک زیادی می کرد. هنگامی که شهید تندگویان اسیر شد، ما در جبهه بودیم. شهید کلانتری هم با همراهی چندین نفر از معاونانش هم به جبهه آمد. ما را ترغیب می کرد که در جبهه حضور فعالی داشته باشیم. من تازه دوره سربازی ام تمام شده بود. بهش گفتم که برادرش را به عنوان سرگروه ما تعیین کند. خیلی ناراحت شد و گفت: «این کار تبعیض است آن وقت می گویند برادرش را همه کاره کرده و بعد آقای امری که قائم مقامش بود را به عنوان مسئول اصلی در اعزام نیروهای وزارت راه به جبهه منصوب کرد و برادرش هم جزو نیروهای عادی در کنار ما حضور یافت.»

۳ - موسی به نماز اول وقت خیلی اهمیت می داد یک بار جلسه شورای معاونین برقرار بود و وقت اذان و نماز فرا رسید. بلند شد بدون هیچ حرفی رفت و بعد از ده دقیقه برگشت. رفته بود وضو بگیرد تا به محض اینکه اذان گفته شد، نماز بخواند. وقتی آمد: «گفت وقت اذان است و من می روم نماز» نگفت هر کس دلش



اشاره به وزیر اقتصاد به شهید کلانتری گفت: «به این می گویند انقلابی، بین وزیر در نماز جمعه کنار مردم نشسته است.» موسی هم به او گفت:

«صدایش را در نیاور من هم وزیر راهم»

۵ - مراقب بود تا اگر کسی نیاز به کمک دارد، به کمکش بشتابد. در آغاز انقلاب اجازه نمی دادیم تا کسانی که به منافقین گرایش دارند در وزارت راه نفوذ کنند. دادستانی انقلاب هم در وزارتخانه تشکیل شده بود و یک دفتری را به منظور تشخیص نفوذی ها مستقر کرده بود. آنها به شهید کلانتری اعلام کردند که یک نفر از بچه های وزارت راه را به عنوان ساواکی و نفوذی شناسایی کرده اند. شهید کلانتری حدود سی هزار تومان که در آن هنگام پول زیادی بود به من داد و گفت: «برو منزل این شخص را پیدا کن و پول را به خانواده اش بده و به آنها بگو که این فرد به زندان افتاده است. شاید خانوادش بی پول باشند» منزل آن شخص اطراف شهر بندرانزلی بود. رفته و خانه اش را پیدا کردم. اتفاقا همسرش هم باردار بود به او ماجرا را توضیح دادم و گفتم که همسرش به چه دلیلی زندانی شده است و پول را به او دادم تا زندگیش تا هنگام بیرون آمدن همسرش بچرخد. در واقع خیلی به خانواده اهمیت می داد و دوست نداشت بنیان خانواده ها سر این مسائل از هم پاشند.

۶ - به شهید بهشتی علاقه داشت من تصور می کردم که اگر اتفاقی برای شهید بهشتی می افتاد، دق می کرد. انگار قسمت آن بود که خدا هر دوی آنها را با هم ببرد. سعه صدر داشت و صبور بود. یک روز یکی از این بچه های تندروی وزارت راه (اوایل انقلاب برخی از بچه ها خیلی تندرو بودند) به تندی به او توهین کرد و شهید کلانتری هم در واکنش به آنها گفت: «بین من که از خودتان هستم با من درگیر شوید و یاد بگیرید با وزیری که از خودتان نبود چگونه برخورد کنید» حتی می توانست با یک نوک قلم او را اخراج کند اما این کار را نکرد و جالب آنکه آن فرد با برخوردی که موسی با او داشت برگشت و بعدها خیلی به ما کمک کرد. یک بار به من گفت: «آیت الله بروجردی نذر کرده بود که اگر عصبانی شود ۳۶۵ روز روزه بگیرد من هم به خاطر این تلاش کردم که عصبانی نشوم» ما هم هیچ وقت عصبانیت او را ندیدیم. موسی دوست نداشت که خودش را به عنوان وزیر مطرح کند. خیلی دوست داشت با مردم ارتباط بگیرد. قبل از آن پیمانکار بود و نیازهای مردم مناطق محروم را خیلی خوب می شناخت. در قلب مردم بود، خودنمایی نمی کرد و هر کاری می کرد برای خدا بود.

همه یارانش را به جبهه فرستاد

پرونده‌ها مجدداً مورد رسیدگی قرار بگیرد. به هر حال برای خیلی‌ها بر وفق مواد قانونی حکم سازی نشده بود. اوایل انقلاب در بعضی از جاها تندروی‌هایی صورت گرفته بود. از جمله تسویه حساب‌های شخصی و مسائلی که شدیداً مردم و نیروهای مشغول به کار در ادارات را نگران کرده بود وجود داشت. در نتیجه عده‌ای در حمایت از همکاران خود که به ناحق حذف شده بودند شکایت داشتند.

این موضوع فقط در وزارت راه و ترابری بود؟

در همه ادارات این مسئله مطرح بود. من خودم به شخصه بعدها در پنج وزارتخانه، سازمان و ارگان مشغول کار شدم و تمام پرونده‌هایی که به حکم پاکسازی ختم شده بود را دیدم. تعدادی از آنها اصلاً در ایران نبودند. بعضی از آنها قبل از خانواده پهلوی از ایران رفتند. شماری از آنها مسئولین رده بالا وزارتخانه‌های زمان شاه بودند. برخی‌ها دیگر انگیزه‌ای برای همکاری با نیروهای انقلابی نداشتند. در واقع اصلاً انقلاب را قبول نداشتند. یک تعداد زیادی هم بلا تکلیف بودند و بین همکاری با نیروهای انقلابی و مخالفین آن‌ها سردرگم مانده بودند. این طیف عمدتاً تحت این شایعه که شاه شش ماه دیگر برمی‌گردد، منتظر بودند. یک خاطره برای شما تعریف کنم. من به اتفاق جناب آقای دکتر احمد امری و جناب دکتر سلطانی فر وزیر ورزش دولت آقای روحانی و حدود ۴۴ نفر از نیروهای نزدیک و مؤمن انقلاب و همکاران شهید کلانتری عازم جبهه شدیم. در سال ۶۳ من در منطقه جنگی دچار ضایعه چشمی شدم و یک چشمم را از دست دادم. برای معالجه به خارج از کشور رفتم و در آنجا از تحصیل کردگان و ایرانی‌هایی که آنجا موفق بودند خواستم که به ایران برگردند و به مردم ایران خدمت کنند. به آنها گفتم که «نیرو لازم داریم» بعضی از آنها مخالفتی با انقلاب نداشتند و گفتند که «به زودی می‌آیم» آن زمان همسرم باردار بود. یکی دو ماه آنجا بودم و نزدیک اتمام زمان ویزای من شدم. آنها به من اصرار می‌کردند که در آنجا بمانم و گفتند بگذار برای بچه شناسنامه آمریکایی بگیریم. بنده با این امر مخالفت کردم. گفتم که بچه من باید در ایران به دنیا بیاید. گفتند: «چرا نمی‌خواهی؟ همه آرزو دارند در آمریکا متولد شوند» برای اینکه لج آنها را در بیاورم و یک جوابی به آنها داده باشم گفتم: «اگر بچه من در اینجا به دنیا بیاید، نمی‌تواند در ایران رئیس‌جمهور شود» آنها حرص می‌خوردند و می‌گفتند که «شما فکر می‌کنید که این نظام باقی می‌ماند تا پسر تو به سنی برسد که رئیس‌جمهور شود؟ یعنی شما این قدر مطمئن هستید؟» به هر حال به علت شروع جنگ تعدادی از نیروهای مهندس کلانتری به جنگ رفتند و اطراف او

خاطرات سعید فیروزی معاون کلانتری

مهندس سعید فیروزی نماینده تام‌الاختیار شهید کلانتری در سازمان بنادر و کشتیرانی بود؛ با این که آشنایی اش با شهید کلانتری بعد از پیروزی انقلاب بود و به لحاظ زمانی مدت کوتاهی با وی همکاری داشت، اما خاطرات زنده و پرشماری از او دارد؛ گذشت نزدیک ۴ دهه، از ارادت او به شهید کلانتری کم نکرده است و بهترین روزهایش را، روزهایی می‌داند که با او همکار و همراه بوده است. مشروح گفت و گوی وی را در زیر می‌خوانید...

جناب فیروزی آشنایی شما با شهید کلانتری از کجا آغاز شد؟

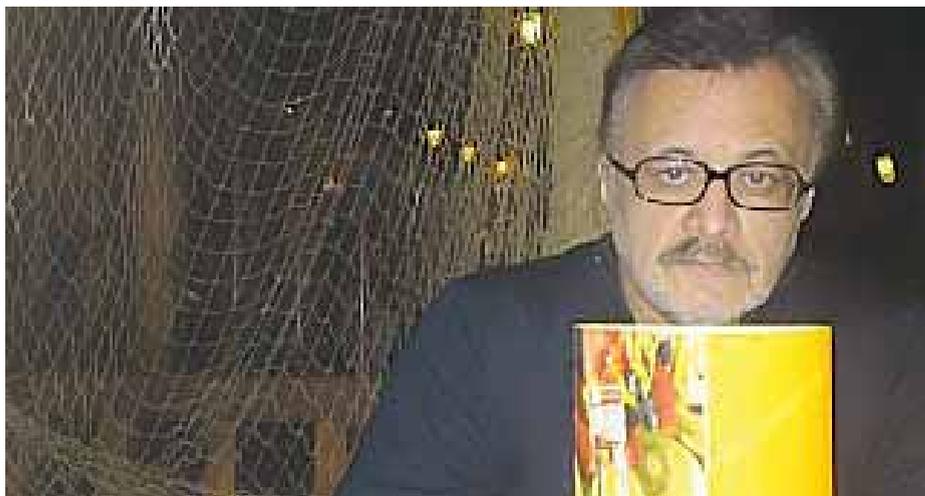
در درجه اول ارتباط ما کاری بود؛ شناخت اولیه من اوایل انقلاب از طریق شورای انقلاب و نهاد ریاست جمهوری بود و بعد که افرادی برای وزارتخانه‌ها معرفی شدند، این شناخت بیشتر شد. شما در آن زمان کجا بودید؟

من فارغ‌التحصیل دانشگاه و جزء نیروهایی بودم که در حد شناخت و توانایی خودم با نیروهای انقلاب همکاری می‌کردم.

یعنی شما با شورای عالی انقلاب همکاری می‌کردید؟

از طریق یکی از دوستان در آن شورا به وزارت راه معرفی شدم. آقای دکتر مسعود سلطانی فر یکی از دوستان من بود و برادر ایشان، با برادر کوچک‌تر من همکار بودند و از این طریق معرفی

شدیم. اوایل انقلاب نیروهای زیادی از ایران رفته بودند؛ عده‌ای پاکسازی شده بودند و کشور به نیروهای جوان‌تر و جایگزین نیاز داشت. آن موقع بود که ما جذب نظام شدیم. اولین حکم شهید کلانتری در وزارت راه، برای بنده بود. مرا به عنوان نماینده خودشان معرفی کرده و به قول معروف حکم بسیار محکمی صادر کردند. در متن حکم مرا به عنوان نماینده تام‌الاختیار در سازمان بنادر و کشتیرانی معرفی کردند. بعدها هم به عنوان عضو عالی هیات تجدیدنظر انتخاب شدم. آن موقع به ادارات و سازمان‌ها شکایت زیادی می‌رسید. ایشان به تازگی به مقام وزارت رسیده بودند و علی‌القاعده باید به آن شکایت رسیدگی می‌شد. باید فردی را می‌فرستادند که تا حدودی معتدل بوده و جلوی تندروی‌ها را بگیرد تا اگر خدای نکرده در صدور حکم رعایت انصاف نشده باشد،



خالی شد.

مثل اینکه ایشان به دوستانشان و مهندسان متخصص برای همکاری با وزارت راه و ترابری فراخوان داده بودند...

بله؛ در آن زمان همه نیروهای داخلی اعم از نیروهای حزب الهی، نیروهای چپ، نهضت آزادی و جبهه ملی سعی می‌کردند که بچه‌های تحصیل کرده شان را از خارج از کشور به ایران برگردانند و حتی تعداد زیادی از آنها درس‌هایشان را نیمه‌کاره گذاشتند و برگشتند.

در بحث استفاده از نیروها بیشتر روی تخصص تاکید داشت یا انقلابی بودن؟

یقیناً ایشان تخصص را بسیار موثر می‌دانست و استفاده از تخصص‌ها را سرلوحه کار خودش قرار داده بود. من آن موقع چند جا مسئولیت داشتم. صبح بسیار زود حدود ۴ و نیم در شیلات بودم؛ آن زمان شیلات هنوز یکپارچه نشده بود. تا ساعت هشت و نیم به پرونده‌ها و کارهای اجرایی رسیدگی می‌کردم و ۹ صبح به سازمان بنادر می‌رفتم و تا نزدیک ظهر آنجا بودم. ظهر به سازمان برنامه و بودجه در میدان بهارستان می‌رفتم. در آن زمان مرحوم عزت‌الله سبحانی فرزند یدالله سبحانی در آنجا بود و در سازمان بنادر کشور با ایشان همکاری داشتم. بعد از آنجا به اتفاق آقای اسماعیل افجهی به خیابان نیروی هوایی بعد از میدان شهدا می‌رفتم چون اجرای طرح نیروی هوایی را به عهده داشتیم. تا ۳ یا ۴ بعدازظهر در آنجا بودیم. بعد هم با مهندسان جلسه داشتیم. حوالی ساعت ۷ و ۸ شب به وزارتخانه برمی‌گشتم. خود شهید کلانتری تا دیر وقت در وزارتخانه بود. او در اتاق خودش مشغول کار بود و دکتر امری در اتاق خودش. ما کمتر مزاحم شهید کلانتری می‌شدیم. چون حجم کارهای سیاسی و ارجاعی به ایشان زیاد شده بود. آن موقع یک اختلافاتی در سطوح بالا بین نیروهای طرفدار مرحوم شهید بهشتی و سایر همکارانش در بیت امام (ره) با آقای بنی‌صدر پیش آمد. به مرور زمان زاویه گرفتند و همین اختلاف در تصمیم‌گیری‌های سطوح بالاتر بسیار تأثیرگذار بود. شهید کلانتری برای متخصصین احترام بسیاری قائل بود خودش یک متخصص تحصیل کرده بود و در یکی از بهترین دانشگاه‌های ایران درس خوانده بود. ولی در عین حال بسیار قانع بود. اهالی آذربایجان اعتقادات قلبی بسیار قوی‌ای داشتند؛ با اینکه نیروی چپ هم زیاد داشتند. در آن مقطع مرحوم شهید کلانتری مورد قبول حضرات بود. خلوصی در ایشان بود که شاید در دیگران و سایر متخصصین کمتر دیده می‌شد. به یاد دارم آقای سلطانی فر به بنده گفتند که «نظر آقای مهندس کلانتری این است که ما به سازمان توسعه و راه سر بزیم» آن

موقع جناب آقای مهندس عقیلی مدیرعامل وقت سازمان بود. شهید کلانتری قبل از انقلاب ایشان را می‌شناختند. ایشان امروز مدیرعامل سازمان توسعه راه‌های ایران هستند. سازمان توسعه راه‌های ایران یکی از سازمان‌های راهسازی بود که دارای بیشترین تعداد ماشین‌آلات سنگین و نیمه سنگین در خاورمیانه بود. بعدها این سازمان به شرکت خدمات عمرانی استان‌ها تبدیل شد و در یک مقطعی با این نام کار می‌کرد. شهید کلانتری به این شرکت بسیار بها می‌داد. در نهایت بنده به عنوان

پیش بینی کرده بود که ما مورد تحریم قرار بگیریم تحریم برای وزارتخانه و سازمانی که بیش از ۲۰۰۰ دستگاه ماشین‌آلات دارد نگران کننده بود. اغلب کامیون‌های سازمان و وزارت راه در آن زمان کامیون ماک بود. بر همین اساس آقای مهندس عقیلی را برای خریدهای عمده فرستادند و خریدها انجام و به ایران ارسال شد

نماینده تام‌الاختیار ایشان در سازمان بنادر حکم گرفت. با توجه به اینکه پیمانکاران بزرگ زمان سلطنت پهلوی دوم آلودگی‌های بسیاری داشتند، خود من مسئولیت بررسی حساب‌های آن پروژه‌ها را به عهده گرفته بودم. از طریق بچه‌های دانشگاه که با من ارتباط داشتند و بعضی از آنهايي که در همان شرکت‌های بزرگ پیمانکاری مشغول بودند یکسری اطلاعات در این زمینه به ما می‌رسید و معلوم می‌شد که زدوبندها و حیف‌ومیل‌هایی شده است و مشکلات خاصی دارند..

شهید کلانتری در جریان این زدوبندها بود؟

این اتفاقات قبل از پیروزی انقلاب افتاده بود و شهید کلانتری در جریان آن نبودند. اطلاعات نزد مهندسان بود که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها بودند و با من در ارتباط بودند. از طریق دوستان من یا از طریق دوستان و برادران دوستان به ما اطلاعاتی می‌رسید. **شما این اطلاعات را به شهید کلانتری می‌دادید؟** این اطلاعات مربوط به وزارت راه نبود مربوط به وزارتخانه‌های دیگر بود. خواسته شهید کلانتری از ما سه نفر این بود که جلوی تدریج‌های شورا و انجمن را بگیریم.

تدریجی‌ها در رابطه با پاکسازی‌ها بود؟

نه در رابطه با پاکسازی‌ها نبود؛ خود ادارات دو گروه بودند و فعالیت می‌کردند. یک گروه «شورایی»

بودند که از متخصصین و کارگران تشکیل می‌شدند و از هر گروه و جناحی در آن عضو بودند. ولی بچه‌های «انجمن اسلامی» بیشتر مذهبی‌ها بودند. نکته دیگر این که پس از شروع جنگ تحمیلی خیلی از نیروهای مذهبی، ملی-مذهبی و حتی چپ، عازم جبهه‌ها شدند. علی‌القاعده نامه‌نگاری باید به اهلس سپرده می‌شد. چون درز اطلاعات برای نظام جمهوری اسلامی مشکلاتی بوجود می‌آورد؛ در همان زمان مهندس عقیلی با شهید کلانتری تصمیم گرفتند قطعات زیادی را از خارج از کشور خرید کنند و پیش بینی کردند که با شروع جنگ موضع‌گیری‌های جهانی علیه ما بوجود خواهد آمد.

از لحاظ سیاسی پیش بینی کرده بودند؟

بله؛ پیش بینی کرده بودند که ما مورد تحریم قرار بگیریم؛ تحریم برای وزارتخانه و سازمانی که بیش از ۲۰۰۰ دستگاه ماشین‌آلات دارد نگران کننده بود. اغلب کامیون‌های سازمان و وزارت راه در آن زمان کامیون ماک بود. بر همین اساس آقای مهندس عقیلی را برای خریدهای عمده فرستادند و خریدها انجام و به ایران ارسال شد. هر چند بعدها حرف و حدیث‌هایی بود و مخالفین یا کسانی که از شخصیت آقای عقیلی خوششان نمی‌آمد حرف‌هایی را زدند که در هیچ محکمه‌ای اثبات نشد. ایشان به خوبی توانستند از عهده این کار بر بیایند. من تا سال ۶۶ در استان‌های مختلف مشغول انجام وظیفه بودم. در استان‌های لرستان خوزستان و مناطق جنگی وقتی دستگاه‌های ما دچار شکستگی و خرابی می‌شد و تعمیرات اساسی می‌خواست، از همان قطعاتی استفاده کردیم که در انبارهای سازمان موجود و خرید آن محصول دوراندیشی مهندس کلانتری بود. وگرنه ما سال‌ها بعد نتوانستیم حتی لاستیک این ماشین‌آلات را بگیریم. دوراندیشی شهید کلانتری و انجام خرید از سوی مهندس عقیلی و سایر همکارانشان در وزارت راه و سازمان توسعه روابط مثال‌زدنی بود و انبارهای بسیار بزرگی را برای قطعات تأمین کرده بودند.

یکی از ویژگی‌هایی که شهید کلانتری داشته این بود که نظارت‌های سرزده داشتند و خیلی به صورت میدانی وارد عمل می‌شدند. در خصوص بنادر هم به این نحو بود؟

ایشان در مسائل سیاسی سطح بالا در خدمت مقامات ارشد نظام نظرات تخصصی خودشان را می‌دادند که بسیار راهگشا بود. بعدها آن قدر مورد علاقه قرار گرفت که حتی پست نخست وزیری برای ایشان در نظر گرفته بودند. ضمن اینکه ایمان، دیانت و هوشیاری ایشان خیلی زیاد بود و مردم او را به خوبی می‌شناختند. به طوری که وقتی ایشان برای سرکشی وارد بنادر کشور می‌شد، با استقبال

زیادی می‌خواست که اغلب در خدمت جنگ بودند. وقتی امام (ره) حکم داد که بنادر را به خاطر هجوم بمباران‌ها و هواپیماهای دشمن تخلیه کنید، ما کامیون‌هایمان را از استان لرستان می‌فرستادیم. تلاش می‌کردیم کار پیش برود و فرمان‌های امام روی زمین نماند. آن موقع کمپرسی‌های ما، بنز و داشتیم. شما با کمپرسی ما نمی‌توانید گندم حمل کنید درزهای آن زیاد است و گندم تا به یک سیلو برسد، می‌ریزد. آن موقع کمپرسی را با تخته‌ها به صورت کامیون در آوردیم. به طوری که وقتی گندم‌ها را بار بزنند از داخل آن نریزد.

ظاهرا اختیارات زیادی را به معاونان نشان تفویض می‌کرد؟

بله؛ اختیارات زیادی می‌دادند. همان‌طور که عرض کردم، بعد از وزارت با من آشنا شده بودند؛ اما به محض اینکه اطمینان‌شان جلب شد به من حکم تام‌الاختیار دادند.

از خصوصیات اخلاقی ایشان خاطره‌ای دارید؟
خیلی بشاش و بذله‌گو بودند؛ همیشه خندان بودند. یک بار به من، مسعود سلطانی‌فر و آقای بیژن ادیبی ماموریتی دادند که تا حدی محرمانه بود و البته نامه نگاری می‌خواست. کار تایپ را در آن زمان خانم‌ها برعهده داشتند و باید شخصی را انتخاب می‌کردند که محتوای نامه‌ها، محرمانه بماند. در نهایت هم کسی را انتخاب کردیم که معتمد بود.

من با اغلب خانم‌ها و خواهران صحبت کردم یک مقدار سبک و سنگین کردیم تا فردی را انتخاب کنیم که بعد از مدتی دچار مشکل نشویم؛ نهایتاً من خدمت ایشان رسیدم و نام یکی از اشخاص را به او دادم. ایشان اسم را خواند و یک نگاه معنا دار به من کرد و گفت: «از نام ماریا وارتانیا بر می‌آید که از هموطنان ارمنی ما باشند» گفتم: «بله» لیخندی زد و گفت: «به ایشان اطمینان دارید؟» من هم گفتم: «بله اطمینان دارم» خدا را شاکر هستم که بعد از این انتخاب دچار پشیمانی نشدم. چون بعد از رفتن مهندس عقیلی و شهادت مهندس کلانتری این خانم فعالیت داشتند و معتمد بودند. یک سری خاطرات هم مربوط به حرکت اولین گروه نظامی به جبهه‌ها است.

در زمان مرحوم شهید کلانتری؟

بله؛ ۱۶ یا ۱۷ روز یا حداکثر ۲۰ روز بعد از شروع جنگ مأموریت‌هایی برای ۴۴ نفر از جمله من تعریف شد.

شما از طریق وزارت راه اعزام شدید؟

من با توجه به اینکه در آن زمان در سازمان بنادر و کشتیرانی بودم راهی شدم؛ چون بنادر ما خصوصاً بندر آبادان و خرمشهر تحت تأثیر و هجوم شدید قرار گرفت و من دائم در ارتباط با آنها بودم.

به دریای آزاد راه نداشتیم. یک دریاچه کوچک بود و سه بندر در آنجا فعالیت می‌کردند؛ بندر ارومیه گل‌مانخانه و شرفخانه. بنده به دلایل خاصی بارها برای مأموریت به آنجا رفتم. سه بندر در آنجا تأسیس شده بود که اصلاً نمی‌شد روی آن اسم بندر گذاشت. چون کشتی‌ها تردد نداشتند؛ چند وسیله در حد قایق و بلم در آنجا تردد می‌کردند که بیشتر برای حمل بار و مسافر بین بندر ارومیه و شرفخانه بود. یک کشتی به نام کشتی نور هم بود اما قابل مقایسه با بندرهای جنوبی کشور



نبود. چون در بنادر جنوب مثل بندرعباس، بندر خرمشهر؛ بندر ماهشهر که بعداً به بندر امام خمینی تغییر نام داد حدود ۴۰ کشتی با تناژ بالا می‌آمدند و تخلیه و بارگیری می‌کردند. دریاچه ارومیه به دریای آزاد راه نداشت و نمی‌شد کشتی‌های بزرگ به آنجا بیایند که بخواهیم بر اساس آن اتوبان احداث کنیم. به عقیده من خیلی از متخصصین راهسازی آن زمان این مسئله را عملی ندانسته و اجرای آن را جزء سخت‌ترین پروژه‌ها می‌دانستند. ولی آرمان‌خواهی مهندس کلانتری و اهتمام اش به حل مشکلات مردم، ایشان را در اجرای پروژه مصمم‌تر می‌کرد. به طوری که دو بار به بنده گفت: «هر وقت به ارومیه، گل‌مانخانه و شرفخانه می‌روی بدون این که کسی مطلع شود، با کشتی از وسط دریا عبور کن و از دریا عکس‌هایی برای من بگیر تا من پیشرفت دوطرفه این کار را از زاویه دریا ببینم.» زیرا به علت نبودن امکانات فنی و مهندسی نصب پل‌ها، نیروهای فنی مجبور شدند با خرد کردن کوه‌ها در جزایر اطراف و شهرهای پیرامونی و پر کردن دریاچه، پروژه را پیش ببرند. از طرفی جنگ شروع شده بود و تأمین هزینه ساخت پل روی دریاچه ارومیه سخت بود؛ پروژه بزرگی بود و کامیون‌های بسیار زیادی می‌طلبید؛ لودرهای بزرگ و غلتک‌های

خوب مردم رو به رو می‌شد. اصالتش را می‌شناختند خانواده اش را می‌شناختند.

می‌دانستند که هم تخصص دارد و هم ایمانش قوی است؛ در استقبالش شعارهایی می‌دادند که همه خودجوش بود. فریاد می‌زدند: «موسی کلانتری؛ وزیر مکتبی؛ به شهر ما خوشامدی.» این یک سرمایه بزرگ بود که هم مورد اقبال متخصصین باشد هم مورد اقبال مسئولین رده بالا و هم مورد اقبال مردم باشد. عموم مردم با وجود این که سال‌ها از آن تاریخ می‌گذرد هنوز او را به یاد دارند. کسانی که او را دیده و شناختند، جز خاطرات خوش از او چیز دیگری تعریف نکردند. ادب، جمال، کمال معرفت و انسانیت ایشان زبانزد بود و کسی غیر از این نمی‌شنید. چند وقت پیش مرحوم پدر ایشان به رحمت ایزدی پیوست. در یک روز سرد و بارانی ما برای تشییع جنازه ایشان مقابل بیمارستان میلاد رفتیم؛ زمانی که دکتر عیسی کلانتری وزیر کشاورزی بودند، وصیت کرده بودند، نزدیک شهید موسی کلانتری به خاک سپرده شود. با توجه به اینکه بهشت‌زرها مقرراتی برای خودش دارد، اجازه این کار را نمی‌دادند. موضوع به رئیس دولت اصلاحات منتقل می‌شود و ایشان مساعدت کرده و دستوراتی در این زمینه به بنیاد شهید می‌دهد که چون پدر شهید هستند یک قطعه نزدیک به قطعه شهدای هفت‌تیر برایشان در نظر بگیرند. زمانی که پدر شهید کلانتری به رحمت خدا رفت، در مراسم‌ها اغلب دوستان قدیمی را دیدیم. خصوصاً افرادی که به شهید کلانتری نزدیک بودند و شهید کلانتری به آنها محبت و ارادت خاصی داشت. در تمام طول مسیر رفت و برگشت در اتوبوس، تماماً ذکر خیر شهید کلانتری بود. برخی هم با اینکه سخت بیمار بودند، به مراسم آمده بودند و من ایشان را بعد از سال‌ها دیدم. شدت رنجوری برخی از دوستان به اندازه ای بود که وقتی از نزدیک آنها را زیارت کردم بسیار متأثر شدم چون در آن سرما قادر به راه رفتن نبودند و به سختی ایستاده بودند اما با وجود این شرایط به دلیل ارادتی که به شهید کلانتری داشتند همگی در مراسم تشییع پدرشان شرکت کرده بودند.

شهید کلانتری در آن مدت کوتاه چه تأثیری در توسعه و راه‌سازی داشتند؟

به‌صورت شگفت‌آوری فکر باز داشتند؛ یکی از مشکلات عمده استان آذربایجان شرقی و غربی، فاصله بین ارومیه و تبریز بود. ایشان طرح بزرگ اتوبان از میان دریاچه ارومیه را پیگیری کردند و تمام تلاششان این بود که این فاصله را کم کنند و پروژه را به اجرا دریاورند. شاید این طرح در آن زمان یک بلندپروازی بود؛ چون دریاچه ارومیه به نحوی بود که نمی‌توانستیم در آن کشتیرانی کنیم و

در این مقطع ارتباطتان با شهید کلانتری چگونه بود؟

مطالب را به عرض ایشان می‌رساندیم. با دکتر امری، قائم مقام شهید کلانتری ساعت ۸ یا ۹ شب به دفتر ایشان می‌رفتیم و معمولاً تا ۱۱ یا ۱۲ شب در دفتر ایشان بودیم و کل اطلاعات سازمان‌ها و ادارات تابعه را هماهنگ می‌کردیم. شهید کلانتری دستور دادند برای ۴۴ نفری که قرار است برای مأموریت بروند اسلحه تهیه کنند. آن موقع نیروهای نظامی نیروهای شخصی و ارگانی را مسلح نمی‌کردند. ایشان نیروهای نظامی را خواستند و نظامی‌ها گفتند که نمی‌توانیم. در آن موقع انبار متروکه ای بود که معمولاً اسلحه‌های قاچاقی که از عشایر، شکارچی‌ها و قاچاقچیان گرفته می‌شد، در آنجا نگهداری می‌شد. یکسری تفنگ‌های جنگ جهانی اول و دوم هم بود که در یک انباری در اطراف قم پیدا شده بود. شهید کلانتری به طریقی این ۴۴ نفر را با آن اسلحه‌ها مسلح کرد که من هم جزء آنها بودم. این کار شهید کلانتری خیلی بزرگواری شجاعت و گذشت می‌خواست. در بین این ۴۴ نفر، برادرش مصطفی هم حضور داشت. یک روزی یکی از بزرگان نظامی به من گفت شما چرا کارت جانبازی نمی‌گیرید. گفتم من شرم دارم بگویم همکار شهید کلانتری بودم؛ ایشان برادرش را با اسلحه ام ۱ یا برنو به جنگ فرستاد.

وقتی که ما به منطقه جنگی رفتیم در طول مسیرمان کاهمون، تریلی و تانک ندیدیم؛ حرکت توپخانه‌ها را از مراکز توپخانه‌ها مثلاً اصفهان به سمت غرب یا جنوب ندیدیم و اگر دیدیم بسیار اندک بود. ۲۰ روز بود جنگ شروع شده بود و جنگ توسط هوانیروز و نیروی هوایی اداره می‌شد یعنی حرکت پادگان‌های نظامی ما به سمت غرب و جنوب کند بود. وقتی که ما به ایلام و غرب رفتیم، تنها یک واحد توپخانه و یک افسر به نام سرهنگ تشکری در آنجا حضور داشتند و توپخانه به کندی عمل می‌کرد. ما هم افرادی بودیم که آموزش ندیده بودیم. بنده اصلاً سربازی نرفته بودم. دکتر امری گفتند که نگران نباشید. در منطقه حضور داشته باشید و من در همان جا به شما آموزش خواهم داد. ایشان در خدمت سربازی افسر ویژه چتر باز بود و در شیراز خدمت کرده بود. در منطقه به ما آموزش داد و ما در آنجا تازه یاد گرفتیم که چه کار کنیم.

هدف شهید کلانتری از آن که شما را به جبهه فرستاد چه بود؟

شهید کلانتری ما را به جبهه نفرستاد؛ بچه‌ها داوطلبانه به جبهه رفتند؛ بچه‌ها داوطلب شده بودند و ایشان تنها موافقت کرد. البته خودش هم علاقمند به حضور بود و مایل بود که بچه‌ها در جبهه حضور داشته باشند.

با اینکه جزو نیروهای مورد اعتماد شهید بودید، چرا از این کار ممانعت نکرد؟

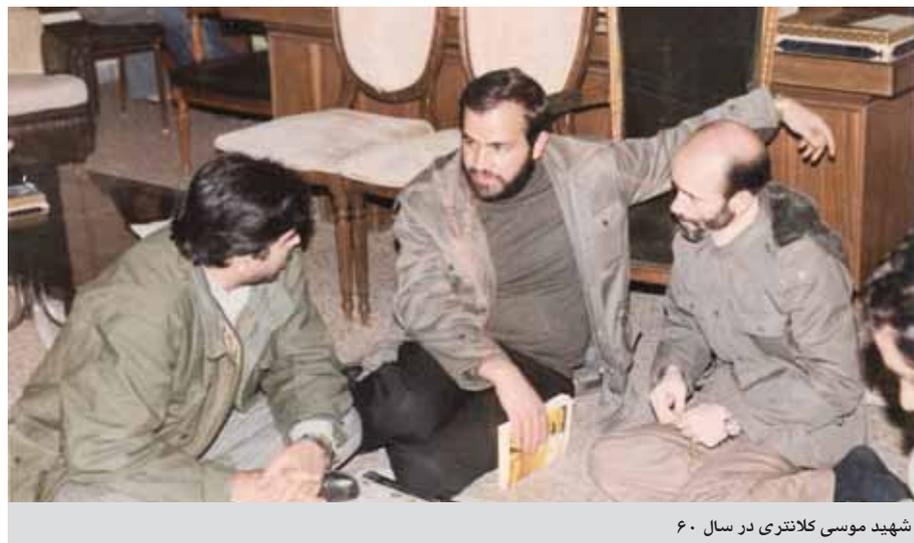
بعداً متوجه شد و دید که ۴۴ نفر از نزدیک‌ترین یارانش دیگر در کنارش نیستند و به منطقه رفته اند. بالاخره شما برای اداره یک وزارتخانه که مثل هیئت دولت است یک تیم قوی می‌خواهید؛ وزیر کشور برای اداره امور وزارت کشور حداقل ۲۵ یا ۲۸ استاندار لازم دارد. آن ۴۴ نفر بازوهای اجرایی شهید کلانتری بودند. آن روزها خبرها حاکی از فشار شدید به بنادر از جمله خرمشهر و آبادان بود. ورود نیروهای عراقی از مرز به شدت زیاد بود تا حدی که بچه‌ها در گمرک می‌جنگیدند؛ یعنی نیروهای آنها وارد محوطه بندر شده بودند و جنگ تن به تن شده بود. بعد از اینکه مدت‌ها در ایلام بودیم، خبر سقوط قریب‌الوقوع خرمشهر به ما رسید و تصمیم گرفتیم به دو گروه تقسیم شویم. فکرش را بکنید کلاً از وزارت راه ۴۴ نفر رفتیم؛ چندین سازمان و تابعه بزرگ داریم که یکی از آنها راه آهن بود. دیگری بنادر و کشتیرانی؛ سازمان توسعه و راه‌ها و معاونت‌های دیگر هم بود. وقتی که آموزش‌های لازم را دکتر امری به ما دادند، ما برای پیوستن به خط مقدم آماده شدیم. برای ما تعدادی اسلحه ژسه، تیربار و... آوردند که بین و بچه‌ها تقسیم کردند. تیربار، اسلحه سنگین بود و در مسیرهای طولانی واقعاً خسته‌کننده بود. ما در حین عبور از یک معبر دیدیم که بچه‌ها می‌گویند: «تیراندازی نکنید؛ هلیکوپتری که می‌خواهد از این جا بگذارد، خودی است» هلیکوپتر از بالای سر ما عبور کرد و رفت و دور زد. دیدیم برگشت و آمد بالای سر ما و شروع کرد به نگاه کردن؛ دنبال جایی می‌گشت که فرود بیاید؛ بالاخره جایی را پیدا کرده و فرود آمد؛ دیدیم خلبان هلیکوپتر پایین آمد و همه ما را بغل کرد و بوسید و گریه کرد. گفتیم: «چرا گریه می‌کنید؟» گفت: «شماها اولین کسانی هستید

که دارم می‌بینم. یعنی ۲۰ یا ۲۵ روز فقط یگان هوانیروز برای دفاع از مرزها می‌رفتند و می‌آمدند. اما نیروی پیاده به سمت مرز نمی‌رفت. ولی وقتی عراقی‌ها می‌آمدند پشت تانک‌هایشان نیروهای زمینی بود. یعنی این‌ها در هر مأموریتی یک تنه به جنگ دشمن می‌رفتند؛ بدون اینکه پشتوانه داشته باشند. بدون هیچ تانک و تویی به جنگ دشمن می‌رفتند و از راه دور آنها را زیر آتش می‌گرفتند.

بنابراین اولین نیروهای زمینی، نیروهایی بودند که از سمت وزارت راه به خط مقدم رفتند؟

بله؛ آن روز خلبان ما را دید و گفت قبل از ما کسی را ندیده بود. بعداً نیروهای زمینی مسلح شدند و ارتش و سپاه خودشان را برای دفاع به مرزها رساندند. همه در حال تدارکات برای اعزام به سمت جبهه‌ها بودند اما هنوز حرکت‌ها کند بود و سامان‌دهی نشده بود. من به اتفاق آقای امری، آقای سلطانی فر و چند تن از دوستان دیگر وقتی که به اهواز رسیدیم به اداره کل راه و ترابری آنجا رفتیم. آقای مهندس کاشانی مدیر کل آن جا بودند به آنجا رفتیم و در دفترش جلساتی گذاشته و نشستیم صحبت کردیم و از ایشان خواستیم که با مسئولین صحبت کنند تا ما را به خرمشهر ببرند. چون راه زمینی دیگر قطع شده بود. به ما گفت که شما استراحت کنید تا من راهی برای بردن شما پیدا کنم. به منزل آقای کاشانی در پشت راه‌آهن رسیدیم. تا به آنجا رسیدیم ما را زیرا آتش گرفتند و خود راه‌آهن هم زیر خط آتش دشمن رفت. زیر گلوله خمپاره بودیم باز هم می‌خندیدیم و با هم شوخی می‌کردیم. خدا شهید کلانتری را بیمارزد در استانداری ایلام تلفنی به دکتر امری گفته بود که همه شما مرا رها کردید و رفتید.

ظاهراً شهید کلانتری به جبهه می‌آیند و یک تعدادی از نیروهای وزارت راه را به سر کارهایشان برمی‌گرداند؟



شهید موسی کلانتری در سال ۶۰

می‌کنند. درست است شهید کلانتری از جامعه مهندسی بود، ولی فارغ‌التحصیل دانشگاه تبریز نبود؛ ایشان تحصیل کرده پلی تکنیک بود. اما پس از گذشت ۳۰ سال، فارغ‌التحصیلان دانشگاه تبریز از ایشان به نیکی یاد می‌کردند و می‌کنند که نشان می‌دهد ایشان در همان مدت کوتاه توانستند به قلب مردم راه پیدا کنند.

از شهادت ایشان چگونه با خبر شدید؟

ساعت ۸ شب قرار بود خدمت آقای دکتر امری برسیم؛ به بنده فرمودند که احتمال دارد دکتر امری نباشند؛ چون قرار بود به اتفاق شهید کلانتری به جلسه حزب بروند. ولی طبق معمول که عصرها به وزارت راه می‌رفتم، آن شب هم به وزارت راه رفتم. مرحوم حاج آقای بازرگان، علی‌اکبر آقای معاون حقوقی و پارلمانی، معاون بازرگانی آقای مهندس فرشچیان بودند. همراه چندتن از دوستان در وزارت راه جلساتی داشتیم و هم تبادل افکار و اطلاعات می‌کردیم و هم گعده دوستانه داشتیم؛ آن شب ما خدمت آقای امری رفتیم. ایشان به اتفاق آقای زواره رفتند؛ دقیقاً ساعتش خاطر من نیست که به آقای امری اطلاع دادند که اتفاق ناگواری افتاده و انفجار صورت گرفته است. مردم شبانه به آنجا ریختند. اطلاع نداشتیم چه کسانی شهید شدند و چه کسانی زیر آوار زنده هستند.

این اتفاق خیلی باعث تأسف و تأثر عموم مردم شد. خالص‌ترین، بهترین و تحصیل‌کرده‌ترین افراد را از دست دادیم. فردای انفجار که خبر رسید شهید کلانتری جز شهدای هفتم تیر هستند، مقابل ورودی وزارت راه گریه و فریاد زیادی بود. زن و مرد گریه می‌کردند. مدت وزارت را در نظر بگیرید، کوتاهی عمر را در نظر بگیرید کوتاهی مسئولیت را در نظر بگیرید و می‌بینید این همه محبوبیت و این همه تأسف و تأثر نادر بود.

وزارتخانه‌ها معاونت جنگ تشکیل شود. زمانی که ما در لرستان و قبل از آن در جاهای مختلف بودیم نیروها روزانه لاینقطع می‌رسیدند، بسیج داشت شکل می‌گرفت و نیرو اعزام می‌کرد. روزی چندین قطار و چند صد اتوبوس اعزام شدند. البته باید در نظر داشته باشیم که اینها جا و مکان می‌خواهند؛ پادگان می‌خواهند؛ خوراک و استحمام و امکانات جنگ می‌خواهند. باید خاکریز و سنگر داشته باشند. می‌طلبید که ماشین آلات سنگین را زیاد کنیم و معمولاً از استان‌ها کمک می‌گرفتیم؛ مخصوصاً استان‌های که نزدیک به منطقه بودند

زمانی که شهید کلانتری دنبال شما آمدند برگشتید؟

من به تهران برگشتم و دوباره به استان لرستان رفتم.

نقش وزارت راه در جنگ چه بود؟

بیشتر جنبه روحی داشت، یعنی بین مردم و بچه‌های بنادر مثل توپ صدا کرد که معاون‌های وزیر راه و ترابری آنجا هستند. به استان‌های درگیر جنگ ما روحیه داد.

روحیه خود شهید هم خیلی مؤثر بود. گفته بودند که ما باید جلو برویم تا بتوانیم خودمان دفاع کنیم.

یقیناً این طور است و این تصمیم، تصمیم به جایی بود. شهید کلانتری نمی‌گذاشت کار روی زمین بماند؛ فکر بازی داشت؛ روی همکاران و دوستانش تأثیر داشت به طوری که وقتی حکمی صادر می‌کرد، ما تلاش می‌کردیم به نحو احسن آن را انجام دهیم. اصرار داشتند ارتباط ما با مردم طوری باشد که رضایت مردم جلب شود.

من زمانی این خاطرات را در فیس بوک نوشتم؛ مردم هم کامنت‌ها و خاطره‌هایشان را می‌گذاشتند و به نیکی از ایشان یاد می‌کردند. مردم اگر از چیزی خوششان نیاید، حداقل درباره اش سکوت

بله برگرداندند. بعداً که نیروهای زمینی آمدند ایشان آمدند و یک عده را برگرداندند. نیروهای زمینی همه آماده جنگ بودند ولی باید از فرماندهان اجازه می‌گرفتند. هنوز اجازه از طریق فرماندهان صادر نشده بود و گرنه آنها هم ایرانی و وطن‌پرست بودند؛ آنها هم متحد و همدل بودند و از خدا می‌خواستند که ببینند. محیط، محیط نظامی بود و تا مجوز فرماندهی نبود، نمی‌شد از پادگان خارج شد. آن شب گذشت و فردای آن روز عازم شدیم. در ایست بازرسی جلوی ما را گرفتند. من راننده بودم و آقای امری در کنار من نشسته بود و بچه‌ها در وسط ماشین لن‌دور قدیمی نشسته بودند. ایست دادند و جلوی ما را گرفتند و گفتند: «کجا می‌روید؟» گفتیم: «به سمت خرمشهر می‌رویم» گفتند: «نروید، برگردید. ارتباط ما با خرمشهر قطع شده است و عراقی‌ها خرمشهر را گرفتند یک ساعت پیش آقای تندگویان و مهندس یحییوی از اینجا عبور کردند و ما هر چه سعی کردیم جلوی آنها را بگیریم نتوانسته و آنها رفتند.» گفتند که امکان ندارد شما بروید. ما برگشتیم و در مسیر ماهشهر به اداره بنادر رفتیم که با ما آشنا بودند، به دفتر اداره بنادر که وارد شدیم نشستیم و با مدیران آنجا صحبت کردیم. همه این اطلاعات به صورت روزانه به شهید کلانتری منتقل می‌شد. شهید کلانتری مثل یک نخست‌وزیر شده بود که بدون هیات دولت بود. بچه‌هایی که خیلی به ایشان نزدیک بودند و از همکاران نزدیک و صمیمی ایشان بودند، هیچ‌کدام نبودند. یک بخشی از آنها در جبهه غرب و یک بخشی دیگر در جبهه جنوب بودند. خدا یک توان فوق‌العاده به ایشان داده بود.

چند ماه دیگر آمد و بچه‌ها را برگرداند؟

زمانی که بچه‌ها دیدند نیروهای زمینی و هوایی و ارتش سرازیر شدند و آنها می‌توانند برگردند. بچه‌ها برگشتند. بعد تصمیم گرفته شد که در



یکسری تفنگ‌های جنگ جهانی اول و دوم هم بود که در یک انباری در اطراف قم پیدا شده بود. شهید کلانتری به طریقی این ۴۴ نفر را با آن اسلحه‌ها مسلح کرد که من هم جزء آنها بودم. این کار شهید کلانتری خیلی بزرگواری شجاعت و گذشت می‌خواست. در بین این ۴۴ نفر، برادرش مصطفی هم حضور داشت

ملاک هایی دارند. در همان مکالمه صمیمیت بینمان به وجود آمد و گفتم: «راحت می رویم؛ این ها به ما احتیاج دارند. پول که نمی دهیم درس هم می خوانیم». من هم مانند او خواهان تحصیل در رشته راه و ساختمان بودم و در پایان گفت و گو گفت: «دوست دارم مصاحبه را با هم برویم؛ چون گاهی افراد را تک تک یا دو سه نفری صدا می کردند.

گرایش را در همان جلسه انتخاب می کردید؟

بله؛ گرایش ایشان هم راه و ساختمان بود. بعد از مصاحبه دیگر او را ندیدم. آن موقع ارتباط تلفنی نبود. من قبول شدم و به ما گفتند اول سال تحصیلی به دانشگاه بیاییم. وقتی سال شروع شد دیدیم که ۴۰ نفر هستیم. که در دو گروه ۲۰ نفره تقسیم می شویم. گروه ها به ترتیب حروف الفبا بود. به این ترتیب که از «الف» تا «شین»، گروه ب ۱ بود و از «ص» تا آخر در گروه ب. اول فامیل من و شهید کلاتری هم سبب شد در گروه دوم باشیم و هم گروه شویم. البته بعدا معلوم شد کلاس های مشترک هم داریم. کلاس های اختصاصی از هم جدا بود.

حال و هوای کلاس ها آن موقع چگونه بود؟
بیشتر پذیرفته شدگان در دانشگاه پلی تکنیک بچه های با استعداد شهرستان ها بودند. کنکور آن موقع تستی نبود و دانش وسیع می خواست. ۸۰-۹۰ درصد پذیرفته شدگان شهرستانی بودند. در کلاس ما هم همین نسبت برقرار بود. تعداد تهرانی ها زیاد نبود. شهرستانی ها دلشان می خواست ارتباط هایشان را وسیع تر کنند. با دوستانی که از شهرستان های دیگر بودند، یک تیم ۱۰ نفره و رفیق شدیم تا در کلاس های آزمایشگاهی که ۲، ۴ یا ۵ نفره بود، گرفتار تعارف نشویم و تنها نماییم. من و کلاتری در این گروه بودیم.

از آن دوران خاطره ای دارید؟

یکی از خاطرات خوب و مشترک با کلاتری مربوط به سال اول بود. آن سال دانشجویان سال بالا به ما گفتند که یک جلسه مهمان ما هستید. آن زمان فارغ التحصیلان که تعدادشان هم زیاد نبود، به تازه وارد های دانشگاه آموزش صنفی می دادند تا بتوانند مراقب حقوق خودشان در مقابل محیط دانشگاه باشند. از ما خواستند از میان ۴۰ نفرمان هم یک نماینده انتخاب شود تا با دانشگاه ارتباط داشته باشد و حقوق صنفی دانشجویان را دنبال کند؛ از جمله این که چگونه سرویس بدهند. در آن جلسه به ما گفتند ما خیلی مراقبیم و شما هم مراقب باشید که عده ای تقلبی نیامده



انقلابی تمام عیار بود

درد دل های لطف الله مکرمی همکلاسی و همدوره شهید کلاتری

لطف الله مکرمی دانش آموخته دانشگاه امیر کبیر است؛ هم رشته ای، هم کلاسی و همکار موسی کلاتری در وزارت راه و ترابری. روزهای زیادی را با شهید کلاتری گذرانده است؛ از همان نخستین روزی که او و شهید کلاتری برای مصاحبه به دانشگاه پلی تکنیک می روند تا یکی دو ساعت مانده به شهادتش؛ می گوید شب انفجار حزب جمهوری اسلامی شهید کلاتری اصرار داشت او هم در جلسه حزب شرکت کند؛ اما بروز یک مشکل در خانه سبب می شود مکرمی از رفتن به جلسه باز بماند و صبح هشتم تیر می شنود که چه فاجعه ای رخ داده است؛ مشروح گفت و گو با لطف الله مکرمی را در زیر می خوانید...

مهندس مکرمی چگونه با شهید کلاتری آشنا شدید؟

آشنایی من و موسی به دانشگاه باز می گردد؛ آن موقع مثل الان نبود که دانش آموزان کنکور بدهند و بعد انتخاب رشته کنند و قبول شوند. کنکوری برگزار می شد و کسانی که نمره بالایی می گرفتند برای مصاحبه به دانشکده دعوت می شدند و بعد انتخاب می شدند. آن موقع پلی تکنیک فقط ۵ رشته مهندسی داشت و الان ۱۶ رشته دارد. الان ۱۵ برابر زمان ما دانشجوی می گیرد. تابستان سال ۴۵ حوالی تیرماه بود که در کنکور ابتدایی قبول شدم و باید برای مصاحبه به دانشگاه می رفتم. رشته من ریاضی بود و آن سال بالای ۲۵ هزار نفر کنکور داده بودند و رتبه ما هم به گونه ای بود که برای مصاحبه دعوت شدیم. هر دانشکده ای برای خودش از میان داوطلبان دانشجوی مرتبط یا مورد نظر انتخاب می کرد

بر حسب رتبه و نمره نیز ممکن بود شهریه ای دریافت کنند. اولین آشنایی من و موسی همان روزی اتفاق افتاد که برای مصاحبه رفته بودیم. من اهل آبادان بودم و از جنوب آمده بودم. موسی از مرند از بالاترین ضلع شمال غربی کشور آمده بود و لهجه شیرینی هم داشت. در آن زمان مثل الان امکان مسافرت و دیدن شهرهای مختلف نبود. من هم خیلی جاها را نگشته بودم و برایم جذابیت داشت که جوانان شهرهای دیگر، بخصوص راه های دور، چگونه هستند. ۱۵-۱۰ نفری در صف مصاحبه بودیم. از بین افرادی که در صف بودند، موسی چهره دلنشینی داشت؛ چهره خندان، سادگی بیش از حد و هوشیاری بالای او همان ابتدا مرا جذب کرد و سر صحبت را باز کردم. او هم با خوشرویی استقبال کرد و از من درباره مصاحبه پرسید این که چه بگویم؛ چه سوالی می پرسند؛ چه

استاد که الان در حیات هستند، موفق می شود. فضا در آن سال ها طوری بود که این کار خیلی مورد تایید بقیه نبود. در سال آخر هم من گرفتار ساواک و بازداشت شدم. موسی هم فعال بود اما خوشبختانه گرفتار نشد. اما من نزدیک سه سال گرفتار بودم و بعد سرباز صفر شدم.

یک روایت است که ایشان در محیط دانشگاه روی چمن نماز می خوانند؟

من چنین چیزی ندیدم و نشنیدم؛ آن چه من می دانم سال اول و دوم تحصیل مان یعنی ۴۶-۴۵ اصلا مسجدی در پلی تکنیک نبود. یک عده ای موافق نبودند که چنین فضایی در دانشگاه باشد. کسانی هم که نماز می خواندند اصرار نداشتند دیده شوند. در فضای آن موقع مملکت بیشتر گرایش غیر مذهبی بر دانشگاه ها حاکم بود. چریک های فدایی خلق و گروه های چپ هم غیر مذهبی بودند. موضوع انقلاب مسلحانه سیاهکل از پلی تکنیک حادث شده بود. فضای پلی تکنیک شرایطی داشت که روی چمن نماز خواندن مطلوبیت نداشت. قطعا این کار را نکرد و من تازه سال چهارم فهمیدم که بنیانگذار مسجد بود.

شما که از روز اول ورود به دانشگاه ایشان را دیدید تا روز آخر، سیر تحول روحی ایشان را بهتر تشخیص می دهید...

کلانتری چه زمان دانشجویی و چه زمان وزارت چهره شادابی داشت؛ ورزش دوست بود؛ اهل رفاقت بود؛ به مناسبات اجتماعی علاقه داشت به مسائل جمعی علاقه داشت؛ مذهبی بو به ظواهر دینداری پایبند بود؛ روابط صمیمانه داشت. ما سال ۴۹ فارغ التحصیل شدیم و تا ۵۶ ایشان فعالیت مهندسی می کرد. من بعد از دانشگاه ایشان را دوباره وقتی دیدم که به

فعالیت انقلابی اش از همین دانشگاه شروع شد؟

رابطه ما در سال اول و دوم دوستانه بود اما خیلی عمیق نبود؛ نسبت به هم اطلاع جزئی نداشتیم که چه می کنیم و کجا هستیم. مثلا من سال دوم فهمیدم خانواده ممولی دارد. سال دوم بود از دانشگاه به سمت خیابان می رفتیم که دیدم ماشین بنز دارد. آن موقع بنز ماشین مطرحی بود. آن هم در شرایطی که حدود ۱۰ نفر در کل دانشگاه ماشین داشتند. ما هم دانشجوی بودیم. تعجب کردم. نمی دانستم وضعیت خوب است. چون خیلی ساده می گشت؛ مثل بقیه توی غذاخوری غذا می خورد؛ سینما می رفت؛ در مرادوات اجتماعی هیچ نشانه ای از این که وضعیت مالی خوبی دارد، نداشت. آن موقع استعداد رابطه روشنی با ممول نداشت. بی پول ها خیلی بیشتر بودند. ما در خوابگاه بودیم اما موسی در خوابگاه نبود. شاید دیگر دوستان از وضعیت مالی او با خبر بودند ولی مشخص بود خودش تمایلی نداشت کسی بداند خانواده ممولی دارد. ولی بعد فهمیدیم. آن موقع یعنی سال های اول و دوم تحصیلمان بحث انقلاب نبود. سال ۴۷ بود که حرکات اعتراضی پلی تکنیک و جاهای دیگر خیلی زیاد شده بود. اما مقدمات انقلاب نبود. در فضای پلی تکنیک هم بیشتر آدم های غیر مذهبی اعتراض داشتند؛ گروه های چپ هم معتقد به کمونیست بودند. اینجا اتفاقی افتاد که من بعدها وقتی با او همکار بودم، فهمیدم. سال سوم بود که بچه های مذهبی پلی تکنیک دور از چشم بقیه کمیته و انجمنی به نام «بچه های اسلامی» تشکیل دادند و در صدد بودند مسجدی در دانشگاه برپا کنند. کلانتری جزء فعالان درجه یک بود و به کمک چند

باشند. سال بالایی ها به ما آموزش دادند اگر بین شما کسی تقلبی آمده باشد، پیدا شود تا جلوی او را بگیرند. دانشجوی اینطوری قدرت داشت. ما هم فکر نمی کردیم تا این حد دانشجوی منزلت داشته باشد و احساس وجد می کردیم. از من و کلانتری خواستند در این مورد کمک کنیم و گفتند تشخیص این ها ساده است؛ دانشجویهای پلی تکنیک، دانش آموزان معمولی نبودند، حتما در دوره دانش آموزی ممتاز بودند و با مفاهیم پایه ای ریاضی مثل انتگرال، مشتق و فرمول های پیچیده آشنا هستند. دانشجویان تقلبی در ریاضی گیر می کنند و فوری دستشان رو می شود. این ها در این درس ها گیر می کنند و شما وقتی فهمیدید چه کسانی هستند، به ما معرفی کنید. من و کلانتری هم حواسمان را جمع کردیم و در نهایت دیدیم دو نفر من می کردند؛ از دیگران می پرسیدند؛ این دو نفر را علی رغم میلمان معرفی کردیم. برگه امتحان این ها را آوردند و دیدیم نفوذی هستند. بچه های ترم بالاتر این ها را معرفی و از دانشگاه بیرون کردند. این خاطره را به این دلیل گفتم که دانشجویان فعلی بخوانند و بدانند پلی تکنیک در همان دو ماه اول آداب مدنی، اتحاد، مودت و حمایت از حقوق شان را به ما یاد دادند. وقتی آن ها را معرفی کردید، نگرانی نداشتید؟

یادم هست کلانتری ورزیده تر از من بود. من در فوتبال فعال بودم و او انگار کشتی کار کرده بود. قوی هیکل بود. به من گفت: «مکرمی؛ اگر این ها خواستند دعوا کنند، من هستم. من این ها را لو می دهم». گفتم: «نه؛ هر دویشان را با هم می گوئیم». آن دو نفر را صدا کردیم و بهشان گفتیم: «شما مشکوکید». یک نفرشان که دیگر اصلا دانشگاه نیامد؛ دومی اما آمد و از خود دفاع کرد اما دانشجویهای سال بالایی ما متوجه شدند نمره شان تقلبی است و توانستند او را حذف کنند. جالب است بدانید ۱۰ سال پیش با یکی از این ها رو به رو شدم. مدیر ارشد وزارت برق بود و تا مرا دید، شناخت. گفت: «تو همانی هستی که ما را از پلی تکنیک بیرون انداختی» هیچ ناراحتی و کینه ای نداشت.

یکی از ویژگی های شهید کلانتری را روحیه لیدری و رهبری می دانند؛ از این ویژگی ایشان خاطره ای دارید...

ببینید همه کسانی که در دانشگاه پلی تکنیک قبول شدند، کمابیش این ویژگی را داشتند. اما خب این ویژگی در کلانتری برجسته تر بود. آدم پیشتازی بود.





کلانتری چه زمان دانشجویی و چه زمان وزارت چهره شادابی داشت؛ ورزش دوست بود؛ اهل رفاقت بود؛ به مناسبات اجتماعی علاقه داشت؛ به مسائل جمعی علاقه داشت؛ مذهبی بود؛ به ظواهر دینداری پایبند بود؛ روابط صمیمانه داشت. ما سال ۴۹ فارغ التحصیل شدیم و تا ۵۶ ایشان فعالیت مهندسی می کرد. من بعد از دانشگاه ایشان را دوباره وقتی دیدم که به عنوان رئیس شرکتی در جنوب مشغول بودند و من هم در موسسه دیگری بودم

و موسی طبقه هفتم منتظر آسانسور بودیم. پرسیدم: «موسی اوضاع را چگونه حس می کنی؟» سوالم به خاطر این بود که او جبهه رفته بود. او بدون محافظ به جبهه رفته و پشت فرمان جرثقیل می نشیند تا از رودخانه ای بگذرد. همان موقع عراقی ها بمباران را شروع می کنند. همه فرار می کنند یا مخفی می شوند و او در اتاقک جرثقیل باقی می ماند. اما بعد از دو سه ساعت معجزه وار نجات پیدا می کند. با این که وزیر بود بدون حمایت جرثقیل سوار می شود. خبرش که به ما رسید همه نگران شدیم. چند روز بعد که

عنوان رئیس شرکتی در جنوب مشغول بودند و من هم در موسسه دیگری بودم. هتل های خوب می رفت؛ درآمدش عالی بود؛ فعالیت پیمانکاری داشت، من نشانه ای از این که پیشناز فعالیت مذهبی باشد، ندیدم. اما آداب مذهبی را رعایت می کرد. اهل دیانت بود. نماز می خواند. بعد از انقلاب مدیر کل اداره راه خوزستان شده بود. آن جا دیدم موسی، طوری دیگری رفتار می کند. ته ریشی گذاشته بود که برایم جالب بود. وقتی گفتم: «موسی چه خبر؟» گفت: «مگر نمی دانی؛ مردم در فکرند؛ تو که خودت ضد این حکومت بودی؛ برایش هزینه کردی؛ زندان رفتی؛ سرباز صفر شدی. اطلاع نداری؟» گفت: «من به مبارزه با این حکومت علاقمند شدم و الان هم شرکت را تعطیل کردم و فعالیت می کنم.» من از میزان فعالیتش اطلاع نداشتم. زندگی من در خوزستان بود و هنوز حوادث مقدماتی انقلاب محسوس نبود. در تهران مقدمات انقلاب با راهپیمایی شکل گرفته بود. در یک نشستی که حضور داشتم که دیدم موسی محاسن گذاشته و شکل مذهبی تری پیدا کرده است. البته این تغییر را در کل جامعه می دیدیم. آن موقع جناح های مذهبی در مساجد و مناطق مختلف شکل گرفته بود. موسی را بعدها حدود سال ۵۸ که دیدم گفت: «مادرم بسیار به انقلابی که در پیش بود، اعتقاد داشت. مرید کامل امام خمینی بود. مادرم برای من خیلی مهم و دوست داشتنی است.» با وجودی که ازدواج کرده بود و اولین فرزندش هم متولد شده بود عنوان کرد که «مادر من اثر شگرف روی من گذاشت و من مصمم هستم کمک انقلاب باشم.» ظاهرا فعال عمل کرد و بسیار قدرتمند بود. اسلحه به دست گرفته از جاهایی که باید حفاظت می شد داوطلب حفاظت می کرد. یک آدم انقلابی معتقد به نظام جمهوری اسلامی بود.

خصوصیات اخلاقی شان چگونه بود؟

برای این که موسی را بشناسید الان به محمد پسر او نگاه و رجوع کنید. سال گذشته به عنوان بازمانده از دست رفته های پلی تکنیک دعوت شد و روی سن رفت. محمد از ۹۰ درصد جهات شبیه پدرش است. اگر می خواهید موسی واقعی را ببینید، محمد را ببینید. چهره شاداب، صراحت لهجه، و حتی زیبایی اش ما را یاد موسی می اندازد.

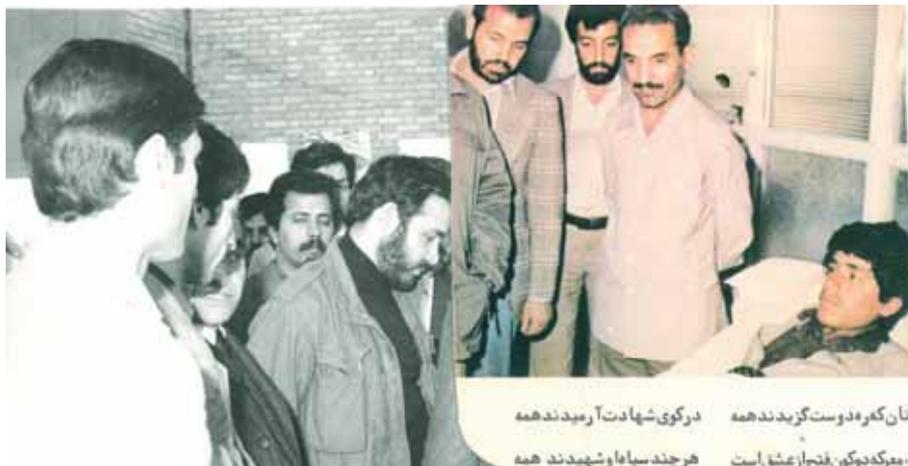
بعد هم در وزارت راه همکار شدید؟

بله؛ بگذارید از انقلابی بودن موسی مثالی بزنم. یک روز صحنه عجیبی دیدیم. در همین خیابانی که الان به اسم شهید کلانتری است ساختمان وزارت راه بود. یک روز من

کم و کیف مساله را پرسیدیم گفت: «آن موقع خدا به من اطمینان داد که من می مانم و چیزی نمی شود.» فردای همان روز بود که با هم در طبقه هفتم منتظر آسانسور بودیم. ماجرا را تعریف کرد و گفتم: «واقعا تو این طوری فکر می کنی؟» گفت: «خداوند را کنارم می بینیم؛ امام را کنارم می بینم.» بعد دستم را کشاند کنار نرده پلکان کنار آسانسور. گفت: «الان به راحتی می توانم بپریم و مطمئن هستم هیچ اتفاقی برایم نمی افتد.» باز تعجب کردم و با خود گفتم: «نکند عقلش را از دست داده؛ وزیر مملکت است؛ اما باورهایش تغییر پیدا کرده؛ شاید عمیق تر شده؛ در دوران دانشجویی فعالی صنفی بود؛ شیک زندگی می کرد؛ بنز سوار می شد.» بعد گفت: «اگر امام خمینی بگوید بپر؛ بدون واهمه می پریم.» این جمله را که شنیدم مطمئن شدم به چیزی فراتر از ذهنیت من پایبند است. دوران دانشجویی شجاع بود. مثلا ما دعوا داشتیم و او حامی بود. خیلی غیر عادی نبود که یک تنه کار ۲۰ نفر را انجام دهد. اما این اتفاق مرا متوجه کرد باورهای جدیدی پیدا کرده است.

آخرین باری که شهید کلانتری را دیدید، کی بود؟

یکی دو ساعت قبل از شهادتش؛ موسی بارها از من می خواست به مجلس تعلیم شهید بهشتی به ساختمان حزب جمهوری اسلامی بروم. من می گفتم: «موسی جان؛ مرا به خاطر این که مهندسم به کار دعوت کردی نه به خاطر این که انقلابی ام.» آن موقع حقوق مهندس ۳۰ هزار تومان بود؛ حقوق وزیر ۷ هزار و حقوق معاون ۱۰ هزار تومان و من به عنوان معاون ۱۰ هزار تومان می گرفتم؛ ۲۰ هزار تومان از حقوق یک مهندس کمتر. به موسی گفتم: «اینار من همین اندازه است؛ از من نخواه نیروی عقیدتی باشم.» اما اصرار داشت و می گفت: «اتفاقاتی که آن جا می افتد، فرق دارد.» من موسی را خیلی قبول داشتم؛ او هم مرا قبول داشت. ورقه سفیدی را امضا کرد که «هر گاه پیشامدی بشود، بنویس موسی گفت...» آدم بزرگی بود و من قبولش داشتم اما وقتی سر جلسات حزب به من اصرار می کرد، بهانه می آوردم. آن موقع در دولت تنها وزارت راه فعال بود. بقیه کمابیش متوقف بود. وزیری که بنی صدر قبولش داشت، موسی بود. بعد از درگیریهایش با مرحوم رجایی می گفت: «یک وزیر به درد بخور داری آن هم کلانتری است» توانایی فنی اش طوری بود که بنی صدر هم نمی توانست ردش کند. می گفت: «بیا.» طفره می رفتم.



بخشنامه‌هایی برای حمایت از جنگ

علی اکبر آقایی - معاون اداری مالی وقت وزارت راه

اجازه گرفتن از من معطل کنی. تاکید من در اجرای وظیفه ات این است مبدا مدیریت کار مردم را به تو پاس بدهند و تو معاون وزیر، کار مردم را به من پاس بدهی و من به رئیس جمهور. این کار را از تو نمی پذیرم. بنابراین شما وظیفه ات است کار مردم را انجام بدهی اگر خواستی از من مجوز یا امضا بگیری نصف شب هم شده دم در خانه من بیا من به شما این اجازه را خواهم داد. ولی از شما اکیدا این کار را درخواست می کنم که کار مردم را حتی به مدت اجازه از من متوقف نکنی» در زمان جنگ نیز به همه مسئولین وزارت راه بخشنامه کردند که اولویت کشور فعلا جنگ و جبهه است و تاکید کردند ضرورت دارد نیروهای وزارت خانه در جبهه حضور بیابند. همچنین دستور ایجاد ادارات کل مرزی و جنگی را صادر کردند که منتهی به ایجاد ادارات کل «کربلا»، «نجف» و «قدس» شد. در حقیقت کار مهندسی رزمی در جبهه های جنگ را با تشکیل این ادارات کل از سوی وزارت راه آغاز کردیم. در ابتدای جنگ وزارت راه و ترابری با آماده کردن نیروهای کارمند این وزارتخانه حدود چهارصد و پنجاه نفر از نیروهای بسیج وزارت راه را به صورت مسلح به جبهه ها فرستادیم و خود من همچنین معاونت های مختلف مدیران کل و نیروهای عادی همگی به جبهه اعزام شدیم.

شهید موسی کلانتری دومین وزیر راه و ترابری بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بود؛ پیش از ایشان دولت موقت، آقای طاهری را برای این مسئولیت انتخاب کرده بود و خود آقای طاهری بعد از مدتی کوتاه مهندس کلانتری را برای وزارت پیشنهاد کرد. انتصاب ایشان برای ایجاد تحرک در عملیات های اجرایی وزارت راه محسوب می شد چون سابقه و کارنامه قابل دفاعی در این حوزه داشتند و از نخستین لحظه انتصابش در وزارت راه تلاشش را به راهسازی، راهداری، توسعه سیستم ناوگان هوایی و راه آهن معطوف کرد. در دوران مسئولیت وزارت نیز بسیار مصمم جدی، قاطع و با شهامت ظاهر شد. زمانی که بنده به عنوان مدیر کل ارزیابی وزارت راه مسئولیت داشتم و شهید کلانتری پیشنهاد مسئولیت معاونت اداری مالی وزارتخانه را با بنده مطرح کرد، یک نصیحتی به من کردند با این مضمون که «آقایی؛ خدمت به مردم در نظام جمهوری اسلامی، عبادت است» و برای خودشان این مثال را آوردند که «اگر امروز به من بگویند تکلیف من این است که در مقابل در این وزارتخانه جمهوری اسلامی به عنوان پاسداری و نگهداری انجام وظیفه بکنم، این را با افتخار می پذیرم و برای من یک عبادتی است که خدا نصیب من کرده. اما آقایی؛ تو بایستی این مسئله را همیشه در ذهن خودت داشته باشی که مبدا کار مردم را به مدت

شب آخر به اتاق من آمد گفت: «لطف الله؛ من دوست دارم امشب بیایی؛ مجلس بسیار خوبی است؛ تو باید بیایی.» ساعت ۵ بعد از ظهر بود. من دلم نیامد حرفش را رد کنم. گفتم: «کی میایی؟» گفت: ساعت هشت، هشت و نیم بیا؛ اگر توانستی زودتر. آدرس را گرفتم. باید از وزارت راه در خیابان قرنی می رفتم یوسف آباد به خانواده اطلاع می دادم شام می خوردم و حساب کرده بودم که می رسم. ورود به آن جلسه هم رمز داشت. رمز را به من گفت. من آمدم خانه اما دیدم خانم نگران و ناراحت است. همانطور که گفتم من خوزستانی ام. وقتی جنگ شد خانواده پدری من و همسرم به تهران آمدند و در خانه ما مقیم شدند. ما مستاجر بودیم و احتیاط می کردیم صاحبخانه نفهمد میهمان داریم. آن شب دیدم خانم نگران و ناراحت است. گفت: «مادر من و شما به هم پرخاش کردند یک فکری کن؛ این جمعیت با این صاحبخانه به مشکل می خوریم.» اوضاع خانه طوری بود که نمی توانستم رهائشان کنم. ماندن تا این دو مشکلی ایجاد نکنند. قرار شد جایی پیدا کنیم اما پیدا کردن جا آسان نبود. با خودم گفتم کلانتری تا الان مرا بخشیده از این به بعد هم می بخشد. فردا متوجه شدیم چه پیش آمده. چون اسم من را به عنوان مهمان درج کرده بودند فکر کردند جز شهدا هستیم. حتی دم خانه مان آمدند. بعد از ۳۶ سال این غم هنوز در دل من سنگینی می کند بعضی مواقع ها مادر زخم منت می گذاشت: «خوب شد من با مادرت درگیر شدم و تو ماندی» اما کاش با موسی بودم. الان که من با شما صحبت می کنم چیزی حدود ۳۷-۳۶ سال از شهادت موسی گذشته اما غمش برای من سنگین است؛ با او رابطه دوستی داشتم. وقتی مرا به کار دعوت کرد، نه نگفتم. خیلی از دوستانش را دعوت کرد که نیامدند. بالاترین مقام را به من داد. تا زمانی که ایشان بود، احساس می کردیم کوهی پشت مان است. قاطع تصمیم می گرفت. آن شب عجیب هنوز از خاطر من نرفته است. بعد یافتن پیکرش چهره اش همچنان شاداب بود؛ خندان بود؛ در حال خوشحالی رفت؛ مثل یک کودک زیبا بود. باورهای انقلابی اش او را در برابر حادثه ای مثل مرگ ایمن کرده بود. همیشه به استقبال مرگ می رفت.

می شود هم اجرشان با خداست و هم طرف معامله اش خداست که بهترین معامله ها هم با خداوند متعال است. اگر خیلی از شماها از انقلاب دفاع کنید، می پرسند «انقلاب برای ما و شما و کشور و ملت چه کرده است؟» این شاید در حال حاضر یکی از سوالاتی است که خیلی عنوان می شود و دوستان از انقلاب برای دفاع از انقلابشان - گاهی با چهره های منافقانه ای که از طرف دشمنان و ضد انقلابیون گرفته می شود و گاهی ایرادات و اشکالاتی که درون جامعه گفته می شود که موجود هست یا حتی بزرگ تر جلوه می دهند - گاهی بی جواب می مانند.

اصولا ما اگر بخواهیم بگویم انقلاب چه کرده است؟ باید وضع موجودمان را با پیش از انقلاب مقایسه کنیم؛ وضع سیاسی ما چه بود؟ وضع نظامی کشور چه بود؟ وضع اقتصادی و از همه مهمتر وضع اجتماعی مملکت چه بوده و الان چه هست؟ اگر دیدیم بدتر شده خود ما باید جلوتر از ضد انقلاب انتقاد بکنیم. چون انتقاد سازنده از طرف دوستان عنوان می شود و اگر همیشه به کارهای خودمان به به و چه چه بگویم به همان بلایی گرفتار می شویم که آریامهر ملعون گرفتار شد. هر کاری می کرد عده ای دور و برش بودند که تفسیر می کردند و تعریف می کردند که «بهتر از این اصلا در دنیا نمی شد». ما چنین نمی خواهیم. دوستان ما آن هایی هستند که با دلسوزی بهترین انتقاد ها را از ما بکنند؛ چه در اجتماع؛ چه در جراید و چه به صورت بحث های اینچینی و رو در رو.

من برای شما ثابت خواهم کرد که این انقلاب، معجزه وار در این کشور تغییرات داده است. واقعا وقتی منصفانه بررسی کنید خواهیم دید فقط قدرت خداوند و معجزه می توانست چنین کارهایی بکند ما که قادر نبودیم یعنی کارهایی که ما و شما ملت انقلابی انجام دادیم. هیچ جدایی بین دولت و ملت نخواهد بود و اگر ضد انقلاب - خدای نکرده - توانست این پیوند بین دولت و ملت را قطع بکند، یعنی شاهرگ دولت را قطع کرده و با توجه به این که این دولت، قدرت اتکایش بعد خداوند متعال، ملت مسلمان و انقلابی هست و هیچ تکیه ای به شرق و غرب ندارد، دیگر بعد از دو سال فکر نمی کنم جای بحث (در این باره) باشد. اگر این پیوند قطع شود، کار ما تمام است. یعنی کار خود شما تمام است. اگر این پیوند از بین برود، انقلاب ممکن هست که ظاهرا هم پیروز باشد ولی محتوایش را از دست داده



شهید موسی کلانتری در دومین سالگرد انقلاب اسلامی

پاسخ به یک شبهه؛ انقلاب برای ما چه کرد؟

گوشه و کنار کشور و هر کدام از شما مدافع اصلی انقلاب و دولت انقلاب هستید. البته آن هایی که در این انقلاب خون خودشان را تقدیم اسلام کردند، هنوز نه تنها سرد نشدند و مایوس نیستند بلکه در جبهه های غرب و جنوب و جبهه های داخل شدید تر و مصمم تر از قبل انقلاب به مبارزه خودشان ادامه می دهند. ما وقتی خودمان را با این ها مقایسه می کنیم، واقعا شرمنده هستیم. ولی با توجه به این که تمام این ها به خاطر خدا و کارشان به فرموده امام با «باسم ربک» شروع

برای جلوگیری از اتلاف وقت، مسائل و مشکلاتی که اخیرا عنوان می شود را با شما بی پرده در میان خواهم گذاشت و امیدوارم این مجلس به جای سخنرانی، تبدیل به بحث و گفت و گوی برادرانه میان من و شما بشود. ان شاء الله که اگر عرایض بنده مورد قبول نبود، خیلی صریح مورد انتقاد قرار بدهید؛ چرا که ما معتقدیم بین دولت و ملت به هیچ وجه نباید فاصله ای وجود داشته باشد؛ معتقدیم که تکیه گاه اصلی دولت، شما هستید و هر کدام از شما، نماینده ده ها هموطن دیگر ما در

چون هیچ تکیه گاهی بین شما ملت نداشت در همه دنیا دنبال تکیه گاه می گشت. به جای این که به شما تکیه بکنند، دست به دامن خارجی ها بود. همه را هم باید به نحوی راضی نگه می داشت. به بعضی مجلات که دیگر از دولتشان فرمانبرداری نمی کردند رسماً پول می دادند تا بر علیه اش چیزی ننویسند. این چنین فساد این دستگاه را گرفته بود.

وضع اجتماعی را فراموش نکردیم؛ این که فحشا به چه سرعتی داشت جلو می رفت. فراموش نکردیم کاباره ها و دانسینگ ها جوان های ما را به کجا می کشاندند. فراموش نکردیم که در دانشگاه های ما در کشوری که اسلامی بود دختران را با روسری راه نمی دادند و می گفتند نمی شود بیاید. یادتان نرفته که به خواهران و مادران ما (که چادر سرشان بود) به نحو توهین آمیزی می گفتند حق ندارید با پله برقی و آسانسور بروید. می دانید برای چه بود؟ برای این که هر چه شرف و عزت و انسانیت داشتید از شما بگیرند تا خوب بتوانند سوار بشوند. فراموش نکردیم که فرهنگ مصرفی را با چه شدت در جامعه تشویق می کردند.

هیچ کدام یادمان نرفته وقتی خواهر یا مادرم می خواست عروسی برود می گفت: «من نمی توانم این پیراهن را بپوشم؛ چون در یک مهمانی قبلی این را پوشیده ام و دیده اند. ممکن است یکی از آن ها اینجا باشند و ببینند.» داشتند این را تبلیغ می کردند که مصرف کنیم. آقایان هم همین طور، انواع و اقسام کراوات ها و ماشین ها؛ سعی می کردند شخصیت افراد دقیقاً به لباس و ماشین به خانه و زندگی و اینجور چیزها تبدیل شود.

حتی در ادارات، روسای که مقامشان بالاتر بود میزشان بزرگ تر بود؛ اتاقشان بزرگ تر بود. آن شخصیت واقعی را می گرفتند؛ مغز را خالی می کردند؛ زوائد را اضافه می کردند تا آدمی که از ۷ خوان رستم رد و وارد اتاق مدیر کلی می شود، ابهت اتاق بگیردش و وقتی می رسد جلوی آن مدیر اصلاً نتواند حرف بزند تا بفهمد این کله اش پوک است. زیرا انتصابات اکثراً روی لیاقت، دیانت و کردارانی که نبود؛ همه اش روی رابطه (بود) و هر که دزدتر بود، بالاترین مقام را می توانست بگیرد. چون می توانست شریک باشد. افراد سالم در یک جایی متوقف می شدند. همه این ها را به یادتان می آورم که خدای نکرده گاهی تبلیغات آنچنان روی

به شما بدهند. امریکا فقط برای خودش این ها را اینجا نگه داشته بود و هر جایی دلش می خواست استفاده می کرد. با حساب هایی هم که کرده بود محمدرضا به هیچ وجه رفتنی نبود. ما تمام امکانات نظامی مان، امکانات اقتصادی مان، امکانات انسانی مان در اختیار امریکا بود؛ حتی کشورهای دیگر (همین طور بودند). این را امیدوارم فراموش نکنید؛ چون آخر سر نتیجه خواهم گرفت که چرا اینقدر به شما حمله می شود؟ چرا اینقدر بر علیه شما تبلیغ می شود؟ و چرا اینقدر شب و روز بر این انقلاب می تازند و می گویند چه شده است؟

در دولت سابق در دهات ایران آب خوردن به هیچ وجه گیر نمی آمد، ولی یک میلیارد و ۲۰۰ میلیون پوند یا دلار به سازمان آب انگلیس وام داده بود که اگر خاطرتان باشد ۴۰۰ میلیون دلار یا پوند در سال ۵۷ محل جر و بحث بود که بالاخره در همان زمانی که شاه

وضع اجتماعی را فراموش نکردیم؛ این که فحشا به چه سرعتی داشت جلو می رفت. فراموش نکردیم کاباره ها و دانسینگ ها جوان های ما را به کجا می کشاندند. فراموش نکردیم که در دانشگاه های ما در کشوری که اسلامی بود دختران را با روسری راه نمی دادند و می گفتند نمی شود بیاید. به خواهران و مادران ما (که چادر سرشان بود) به نحو توهین آمیزی می گفتند حق ندارید با پله برقی و آسانسور بروید

وضع داخلی اش خوب نبود، پرداختند. این راکتورهای اتمی بحث مفصلی است؛ حتی برای خودشان استفاده از این ها صرف ندارد چه برسد به ما که همه چیز را باید وارد می کردیم؛ حتی سوخت هم دست آن ها بود و هر جور می خواستند قیمت می دادند. این ها را به میلیاردها دلار و فرانک به شما و دولت سابق یعنی به ملت تحمیل کرده بودند. دولت های دیگر، همینطور این شاه ملعون

که البته به یاری خدا و رهبری قاطعانه امام (این پیوند) از بین نخواهد رفت.

و اما بر می گردم سر مسئله؛ وضع پیش از انقلاب را مختصری با همدیگر مرور بکنیم. وضع سیاسی ما چه بود؟ آیا شما در دنیا اظهار نظر سیاسی مستقلی داشتید؟ آیا شما اصلاً در تصمیمات دولت دخالت داشتید؟ فراموش نکردیم که حتی برخی نمایندگان مجلس آن موقع اظهار می کردند: «به ما گفتند در سیاست دخالت نکنید.» این را فراموش نکردیم؛ چه رسد به من و شما که نه در انتخاب این نماینده ها نقشی داشتیم و اگر هم (نقش) داشتیم و می توانستیم اظهار نظری بکنیم این ها (نمایندگان) جرات منعکس کردنش را در مجلس نداشتند. حتی در خط مردم نبودند.

سیاست شما در امریکا تعیین و دستوراتش صادر می شد به دولت. مجریانش هم همین مهره های کثیف آریامهری و دولت سابق بود. در همه جا رای شما حتی در مجامع ساختگی مثل سازمان ملل توسط امریکا تعیین شده بود.

وضع نظامی چطور بود؟ اگر ارتشی داشتیم ۴۰۰ هزار نفری یا نیروی هوایی، دریایی و زمینی هر چه که پیش بینی شده بود، با پول شما و سرمایه شما برای امریکا پایگاه دریایی ساخته می شد؛ همین طور پایگاه هوایی. شما فکر می کنید امریکا این همه سلاح و تجهیزات و حتی آموزشی که به نفرت شما می داد برای این بود که در خدمت شما باشد؟ خب قبل از انقلاب دیدید این سلاح ها چگونه بر علیه خود مردم ما به کار رفت. فراموش نکردیم. این را زیاد بحث نمی کنم. امریکا از جنگ ویتنام به یک نحوی خودش را خلاص کرده بود و به نحو مفتضحانه ای در لاک خودش فرو رفته بود؛ در خلیج فارس هم باید از منافعش دفاع می کرد. سرمایه از شما؛ سرباز از شما؛ ولی دفاع از منافع امریکا.

تمام این تجهیزاتاتی که در ایران الان بر علیه صدام و علیه امریکا استفاده می شود به مثل معروف «عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد» همه اش را امریکا برای خودش چال کرده بود؛ خدا خواست. اگر شما می خواستید الان این سلاح ها را تهیه کنید امکان نداشت بتوانید. هیچ کس در دنیا این ها را واگذار نمی کرد. شما باید دست ها را بالا می کردید و می گفتید تسلیمیم تا به شما اسلحه می دادند البته سلاح اولی ما همان سلاح الله اکبر است ولی همین سلاح های مادی که الان استفاده می کنید امکان نداشت



وارد می شود و شروع می کند به وسوسه کردن؛ شروع می کند به منحرف کردن. هیچ کس از این مسئله نمی تواند در امان باشد. ما عاقبت این ها را دیدیم ما را خدا نخواهد بخشید. حتی شاه ملعون ممکن است بگوید: «تمام دور و ور مرا شیاطین گرفته بودند و من نفهمیدم.» ممکن است دلیلی داشته باشد ولی ما چه؟ امام را حی، حاضر و زنده می بینیم این همه معجزاتی که خداوند در این انقلاب نشان داده را می بینیم و باز کارهایی می کنیم که نخواهیم توانست برایش دلیلی بیاوریم. ماها را خدا نخواهد بخشید. این همه خون در این کشور ریخته می شود؛ بهترین جوان های ما پرپر می شوند و ما گاهی نمی دانیم به چه دلایلی از مسیر انقلاب منحرف می شویم و گاهی در مقابل انقلاب قرار می گیریم؛ این صحنه مبارزه و این صحنه انقلاب. با توجه به این که ما معتقدیم این دنیا برای ما هدف نیست و عرصه امتحان خداوند متعال است. تک تک شماها و ماها در معرض امتحان هستیم. هیچ کدامان هم نمی توانیم مطمئن باشیم که قبول خواهیم بود یا رد خواهیم بود. به یک شرط می توانیم مطمئن باشیم که دلمان را در اختیار نور هدایت خداوند قرار بدهیم. این دست خودمان است. این منیت را از درون خود بیرون بکشیم؛ دائم از خدا بخواهیم که خدایا نور هدایتت را از سر راه ما بر ندارد. همانطور که عرض کردم شیطان هم در کمین است. کوچک ترین ذره نفوذ را که دید، دیگر رها نخواهد کرد. می بینید؟ این همه معجزه، این همه اثرات تایید خداوند بر این انقلاب را می بینیم و باز هم درس

من همیشه گفته ام داریم امتحان خدا را پس می دهیم. الان شما در حساس ترین دوره تاریخ زندگی این ملت، اسلام و حتی دنیا هستید. بزرگ ترین آزمایش یا یکی از بزرگ ترین آزمایش های تاریخی نسل و قرن و حتی دنیا را پیش خدا پس می دهید. برادران! شیطان هم بیکار ننشسته است. از هزار راه وارد می شود. کافی است در دلتان یک جای نفوذ برایش بگذارید؛ کمی شل بدهید؛ شیطان وارد می شود

مخالفت می کنند و به خیال خودشان هم وظیفه شان هست، مخالفت کنند.

خیلی ها هم هستند بی جیره و موجب حرف های این ها را نقل می کنند. آن ها بدبخت تر هستند. من همیشه گفته ام داریم امتحان خدا را پس می دهیم. الان شما در حساس ترین دوره تاریخ زندگی این ملت، اسلام و حتی دنیا هستید. بزرگ ترین آزمایش یا یکی از بزرگ ترین آزمایش های تاریخی نسل و قرن و حتی دنیا را پیش خدا پس می دهید. برادران! شیطان هم بیکار ننشسته است. از هزار راه وارد می شود. کافی است در دلتان یک جای نفوذ برایش بگذارید؛ کمی شل بدهید؛ شیطان

خود ما مسلمان ها اثر می کند که خودمان به همدیگر می گوئیم دولت یا انقلاب که کاری برای ما نکرده است. این ها را بخاطر تان می آورم. این ها هیچ کدام مادی نیست. البته جنبه های مادی را هم برایتان مقایسه خواهم کرد. هیچ کدام از این مسائل را نمی شود با پول عوض کرد. میلیاردها و صد ها میلیارد دلار بدهید، نمی توانید این چیزهایی که بدست آوردید را به دست بیاورید. شما کلاهبرداری ترین آدم تاریخ یعنی هویدا نخست وزیرتان بود؛ یا وزیر آموزش پرورش تان را آنچنان فساد گرفته بود که با این که زن بود، نتوانستند جلوی اعدامش را بگیرند. حالا ببینید جای آن وزیر آموزش پرورش، آقای باهنر نشسته است. تبلیغات ضد انقلاب را رها کنید؛ وزیر آموزش و پرورش تان را با وزیر آموزش و پرورش آن دوره مقایسه کنید. همینطور نخست وزیرتان را؛ همینطور و رهبر انقلابتان را؛ البته به هیچ وجه قابل مقایسه نیستند. مقایسه کنید با کسی که داعیه رهبری شما را داشت و حتی تمام شئونات زندگی شما را متعلق به خودش می دانست. شما در خانه خودتان مگر امنیت داشتید؟ یک مامور ساواک اگر اراده می کرد به هر بهانه ای می آمد خانه شما و ناموس شما را می برد بیرون. کسی می توانست اعتراضی بکند. بارها شاهد این مطلب بودید. انقلاب همه این ها را دور ریخت و چه چیزهایی جایش گذاشته؟ این ها را با پول می توانید مقایسه کنید؟

برادران این گروهک ها و ضد انقلابیونی که این مسائل را ترویج می دهند، خودشان بهتر از من و شما می دانند که در این کشور چه شده؟ این ها آنچنان کثیفند و آنچنان خائنند به این ملت و مملکت که همه این ها چشمشان را می بندند و با کمال وقاحت و ابرو نه می گویند. حتی می گویند: «صد رحمت به رژیم گذشته» شاید این را شنیده باشید.

البته گاهی (عده ای) هم هستند که متأسفانه تعدادشان هم کم نیست اما گمراهان واقعی این تبلیغاتچی های ضد انقلاب و اکثر بی جیره و موجب هستند. خیلی هایشان حقوق می گیرند یا منافعی را از دست دادند. مثلاً کاباره شان تعطیل شده؛ رباخواری شان قطع شده؛ دیگر نمی توانند احتکار کرده و خون مردم را بخورند. با خود می گویند دو سال دیگر با همین وضع نمی توانیم ادامه دهیم و احساس خطر می کنند. همه زندگی و دنیایشان به پول بسته است. این ها به هر دلیل با انقلاب

خدا باید جواب بدهید. این همه در اسلام درباره اسراف نکردن سفارش شده و رهبران دینی از ابتدای اسلام و بخصوص قبل از انقلاب به شدت با اسراف مبارزه کردند اما ما را انداختند در مسیر مصرف و این همه روی فرهنگ مصرفی تبلیغ کردند. دولت قبل در این باره تبلیغ می کرد اما الان وارو شده؛ برعکس شده. الان دولت شما این ها را تبلیغ نمی کند. بر عکسش را هم تبلیغ می کند.

با هزاران دوز و کلک سعی کردند روستاها را خالی بکنند و مردم را بریزند به تهران ما داریم سعی می کنیم این مسئله برعکس بشود. همانطور که بارها جاهای دیگر عرض کردم اگر هم تا به حال نتوانسته ایم اقدام اساسی بکنیم، برای این بوده که ما در فشار بودیم. لاقط فرصتی نداشتیم بنشینیم؛ با شماها حرف بزنیم؛ برنامه بریزیم.

برنامه رژیم قبل این بود همه روستاها را خالی کنند؛ آمریکا می خواست همه جمعیت را بریزد تهران و بعد بگوید باید روزی شش میلیون بشکته نفت صادر کنید و مجبور باشید که نانتان را هم از خارج وارد کنید. اگر هم روزی یک نفر بلند شد و گفت نه آقا من شش میلیون بشکته نفت نمی دهم، تا خرخره در برزخ قرار می گیرد که حالا نان مردم را نداداری بدهی و رژیم را دو روزه ساقط می کرد.

این ها وظیفه شان هست با این انقلاب مبارزه کنند؛ اگر اجازه بدهید شیطان در دلتان وارد بشود یا ایمانتان ضعیف شود و سست بشوید اعصاب شما را هم ممکن است خرد بکنند. بعضی مشکلات واقعا هست؛ بعضی چیزها گران است؛ بعضی مسائل هنوز حل نشده است؛ ممکن است خیلی از مسائل به شما اجازه بدهد در دلتان شک ایجاد شود؛ اما اگر این شک ایجاد شود، خواهند توانست نفوذ کنند؛ نگذارید. همیشه مقایسه کنید. ببینید دو سال از انقلاب نگذشته اما این همه تحول اتفاق افتاده است. دیگر اطمینان و اعتماد دارید که دیگر کاباره ای نیست تا دختر و پسران را فاسد کند. از نظر این دنیا هم شده عزیزترین فرد زندگیتان بچه هایتان بودند؛ آینده شان به کجا می رفت؟

خدا به خاطر جوان هایی که خون می دهند قطعاً انقلاب را حفظ خواهد کرد، ولی خود ما در همین دنیا وارد جهنم می شویم؛ می رویم در گروه ضد انقلابی ها که همین الان حرص می خورند؛ انگار در جهنم هستند. صحبت از اسلام می شود، پدرشان در

هدایت بکنم، خودم را به سوی جهنم هدایت می کنم. ما باید سعی کنیم که در این مسیر - با توجه به این که خداوند در امتحانات سختی های زیادی سر راه آدم قرار می دهد- رد نشویم. برادران و خواهران! خیلی امتحان ها پس خواهیم داد. ممکن است گرسنگی بکشیم؛ تشنگی بکشیم؛ ناراحتی جسمی بکشیم؛ ناراحتی روحی بکشیم. تحریکات مختلف بر علیه ما یا له ما بشود؛ مقام هایی بدهد خیلی باید مواظب باشیم.

به هر حال از مسئله منحرف نشویم؛ قرار بود بگوییم انقلاب چه کرده؟ همه این هایی که عرض کردم انقلاب وارونه کردن است. حالا دیگر شما شخصیت برادر کناریتان را به لباسش نمی بینید؛ به کراواتش نمی بینید که برای تهیه لباس به اصطلاح مشخص تر به هر دری خودش را بزند. خدای نکرده اگر

قرار بود بگوییم انقلاب چه کرده؟ همه این هایی که عرض کردم انقلاب وارونه کردن است. حالا دیگر شما شخصیت برادر کناریتان را به لباسش نمی بینید؛ به کراواتش نمی بینید که برای تهیه لباس به اصطلاح مشخص تر به هر دری خودش را بزند. خدای نکرده اگر کارمندی هست که حقوق برای تهیه لباس زنش یا بچه اش نمی رسد، دزدی بکند؛ برای تهیه ماشین مدل بالاتری یا ماشین راه خلاف پیش بگیرد. البته هنوز به صورت کامل از بین نرفته است. وظیفه شماهاست که از این به بعد تبلیغ بکنید. همه مان این را در نظر داشته باشیم این تکه نانی که داریم دور می ریزیم - حتی یک تکه نان - این می تواند روزی آن انسانی باشد که در بنگلادش یا در اتیوپی از گرسنگی می میرد و تلف می شوند و همین نان می تواند زندگی آن ها را نجات بدهد. شما یک تکه نان را دور بریزید پیش

نمی گیریم. باز هم در صحبت هایمان نیشمان را می زنیم. در خرید و فروشان؛ در کارمان هر کس به سهم خودش؛ در نمازمان حتی اگر مستخدم جایی هستیم در تمیز کردن محل کاری که به عهده ماست. همه این ها امتحان است. بعضی ها امتحانات سخت تری پس می دهند. مثلاً شهیدی می دهند یا در راه انقلاب معلول و زخمی می دهند. این است که دائم باید مواظب باشیم. دائم باید به خدا عاجزانه التماس کنیم که مواظب ما باشد. همه ما انسان هستیم. انسان جائز الخطاست. من یادم نمی رود امام در حدود یک سال و نیم پیش برای طلبه هایی که عازم دهات بودند صحبت می کردند، فرمودند اگر می روید ده به فکر این نباشید که مقام یا جای روحانی ای که آنجا هست، بگیرید. بروید در راه خدا کارتان را بکنید. نقشه نریزید که بروید جای او را بگیرید این در همه رشته ها می تواند باشد. در کار من می تواند باشد؛ در کار شما هم می تواند باشد. امام فرمودند کارتان را «باسم ربک» انجام بدهید حتی همین دنیا را هم خدا درست می کند. برادران! خدا شاهد است، همین طور است. اگر آدم به خاطر خدا کار انجام بدهد؛ مستخدمی بکند ریاست بکند؛ وزارت بکند؛ هر کاری بکند؛ اگر در این مسیر زحمتی متحمل بشود؛ مشقتی ببیند رنجی ببیند؛ چون به خاطر خداست لذت می برد. و اگر به خاطر خدا نباشد، رئیس جمهور امریکا هم بشود، در نهایت خدای نکرده می شود محمدرضا ملعون؛ بالاترین مقام ها را داشت؛ بیشترین پول و قدرت ها را داشت چه کسی می توانست تصور بکند که به این روز بیفتد.

در مجله ای خواندم هنگام مرگ ۲۵ کیلو بوده؛ تصورش را بکنید. یعنی آنچنان زجری در همین دنیا خدا به او داده که من و شما درس بگیریم. استخوان هایش هم خالی شد. ما این ها را می بینیم و باز خدای ناکرده دنبال مقام پرستی و پول پرستی هستیم. اگر او در آن زمان دنبال این مسائل بود، الان ما این همه شهید را می بینیم. خون ها ریخته شده است. اگر من اینجا آمدم خواستم برای شما صحبتی بکنم و خدای نکرده نیتم غیر از خدا بود، دارم راه جهنم را هموار می کنم؛ اگر نیتم این بود که فردا بهره ای از این صحبتم برده باشم یا وجهه ای کسب کرده باشم یا هر کار دیگری سر خدا نمی توانیم کلاه بگذاریم خدا ته دل مرا می خواند. می فهمد به خاطر چه من این حرف ها را می زنم. به جای این که ظاهراً مثلاً بخوام عده ای را

می آید. خدای نکرده اگر شماها و ماها اگر اجازه دهیم روزنه ای پیدا شود و شیطان وارد شود، می رویم در گروه آن ها. خدا انقلاب را به خاطر یک نفر، دو نفر یا ۱۰۰۰ نفرها نمی کند. خدا به خاطر جوان هایی که در جبهه ها و در داخل کشور در حال مبارزه هستند و خون و همه چیزشان را در اختیار انقلاب گذاشتند، انقلاب را حفظ می کند. این ها را به خاطر خودمان می گویم. اگر نفوذ کردند که آن دنیا حسابش جداست، در همین دنیا هم می افتیم در جرگه آن هایی که همین الان در جهنم هستند. هر اتفاقی در کشور می افتد این عده شب خوابشان نمی برد. دولت تشکیل می شود، بی خوابی می گیرند. همه اش زخم معده دارند؛ سردرد می گیرند؛ سرگیجه می گیرند. نگذاریم در همین دنیا در جرگه آن ها بیفتیم.

ما می بینیم وظیفه آمریکا و دیگر قدرت های دنیا این است که با شما مبارزه کنند؛ با این انقلاب مقابله بکنند. در مقابل، شما هم وظیفه تان است که در حفظ این انقلاب با نهایت خلوص و توکل به خدا کوشش بکنید. چون آن ها روی خدا حساب نمی کنند. همه جور حسابی می کنند به جز خدا. این است که همیشه هم سرشان کلاه می رود.

شش ماه قبل از شروع جنگ با عراق یک شرکت انگلیسی یکی از راه های زاهدان را می ساخت. با این که قیمت ها مناسب نبود و قرارداد هم آنچنان خوب نبود، گفتیم مردم از نظر راه در مضیقه هستند و به خاطر این که راه تعطیل نشود جلوی فعالیتش را نگرفتیم. این شرکت انگلیسی پایش را در یک کفش کرد که می خواهم کارم را تعطیل کنم. چند صد میلیون تومان از ما طلب داشت. ما ندادیم. باز مجبور شد کارش را تعطیل کند. آن ها دقیقاً حساب کرده بودند وقتی عراق به ایران حمله می کند، دولت ایران سقوط خواهد کرد. نمی خواستند بیش از این سرمایه گذاری کنند و به هر نحو شده، می خواستند به این سقوط کمک کنند. البته خدا هم همه این ها را به نفع ما برگرداند و به نفع ما درست کرد. آن ها که حسابشان مادی است دقیقاً مطمئن می شوند ما سقوط خواهیم کرد، بعد می بینند که نه. به ما می گفتند شما، توانستید آمریکایی ها را به آن سرعت و به آن راحتی بیرون کنید؛ می گفتند اگر ده ها هزار شهید می دادید ما تصورش را نمی کردیم بتوانید آمریکایی ها را بیرون بکنید؛ این یک معجزه است. بعد ضد انقلاب این همه دسیسه کرد که یکی بعد از دیگری همه را ختنی کردیم.

می گفتند: «ما می دانستیم که شما هیچ سازمان اطلاعاتی ای ندارید؛ نمی دانیم از کجا معلوم و فاش می شد؟!» آمریکایی ها حمله کردند و معجزه وار مفتضحانه شکست خوردند. عراق با این تجهیزات حمله کرد. می گفتند: «ما مطمئن بودیم خوزستان را خواهیم گرفت» و گلوی ایران را از نظر سوخت خواهند بست و کار انقلاب تمام است. می دانید آن ها چگونه حساب می کنند؟ می گویند عراق ۶ لشکر دارد و به ۴ لشکر حمله می کند؛ در همان لحظه اول در عراق بیش از ۳۰۰ تانک داشتند؛ با ۱۲۰۰ تانک حمله



این ضد انقلاب ها، چون فقط روی پول و مادیات این دنیا حساب می کنند و از مرگ هم می ترسند، به یک حرکت شما بندند. هزار نفر از این ها، حریف یکی از شماها نیست. اگر خدای ناکرده توانستند شماها را از این انقلاب جدا کنند، بزرگ ترین خیانت را اول به خودتان و بعد به اسلام و ضعفای دنیا کردید. آگاه باشید؛ شیطان همیشه در کمین است

کردند. ۱۲۰۰ در مقابل ۷۰ تانک. من به چشم خود دیدم نیروهای ما یک تعداد از ژاندارمری بودند؛ خیلی محدود و به ۱۰۰ نفر نمی رسید. یک تعداد از تکاوران نیروی دریایی بودند؛ عده ای از سپاه پاسداران بودند و یک تعداد جوانان ۱۵-۱۶ تا ۲۰ ساله در

خود خوزستان. جمع کل این ها ۳۰۰-۴۰۰ نفر نبود. من آنجا فقط یک تانک دیدم. همه شهر را گشتم در حمله اول و دوم عراق شکست خورد؛ بعد از شکست سومی بازدید کردیم و دیدیم عراقی ها ۴۰-۵۰ تانک را ردیف گذاشته و فرار کرده بودند. از ترسشان موقع فرار حتی با هم تصادف کرده بودند. با چه (این تانک ها را) زده بودند؟ با کوکتل مولوتوف؛ با شیشه هایی که با دست پرت می کنند.

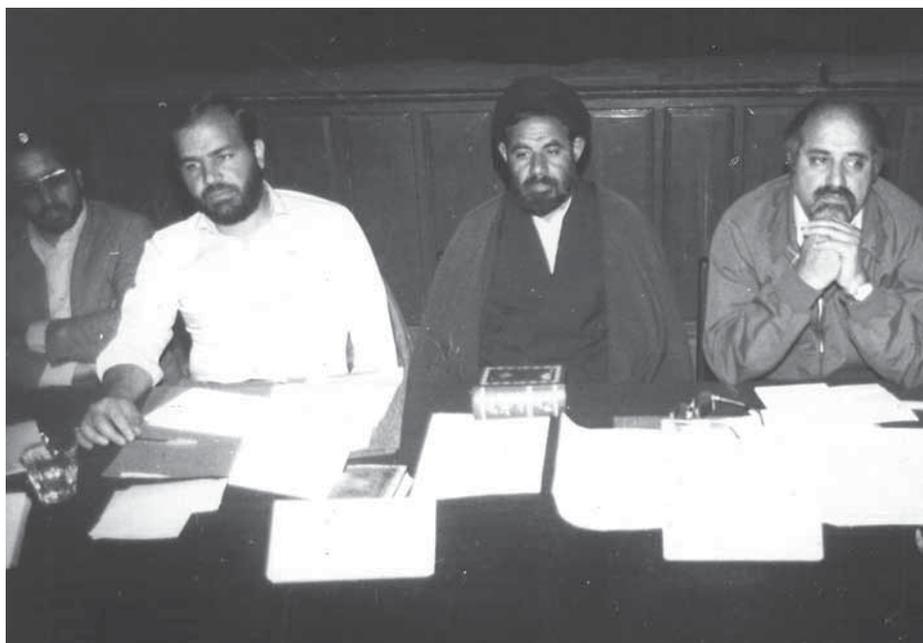
برنامه بعدی را هم می دانستیم چیست؛ می دانستیم ضد انقلاب قرار بود چه کند؛ انقلاب نرفت و صدام دارد می رود؛ چون روی خدا حساب نمی کند. ما می گوئیم با خدا رابطه پیدا می کنیم همه چیزمان را هم می رساند. شاه ملعون نگه داشته؛ خدا فکرش را کرده؛ در خیلی از جاها خدا برای ما گذاشته و خواهد رساند.

به هر حال برادران؛ آمریکا این را فهمیده. علت این که به هر قیمتی مبارزه می کند و این همه مزدورانش را در داخل کشور می گمارد، برای این است که شما را بدین بکند. همین آمریکا دارد نابود می شود.

برادران! اقتصاد آمریکا؛ زندگی اش؛ همه چیزش روی چپاول است یعنی صدها میلیارد دلاری که در سال خرج این کشور است را از چپاول شما و عربستان به دست می آورد. حالا می بیند که ما نمی دهیم؛ دیگر ملت ها هم بلند شدند؛ منافع دارد از دست می رود مگر رها می کند؟ تمام ملت های مستضعف دنیا منتظرند ببینند آیا ما ادامه خواهیم داد که حتما هم خواهیم داد.

وزیر خارجه سوریه گفت: «معجزه وار عراق را کوبیدید؛ در جنگ به این خوبی استقامت کردید؛ ما مطمئنیم که شما پیروزید». می گفت: «شما ۵۰ تا آمریکایی را گرفتید؛ با همه این مشکلاتی که داشتید؛ تحریم را تحمل کردید گفتید آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند واقعا هم ثابت کردید هیچ غلطی نتوانست بکند».

کارتر جمله ای را امضاء کرده که از نظر معنوی صد ها میلیارد دلار برای ما ارزش دارد. نوشته و امضا کرده است: «آمریکا تعهد می کند که از این پس هیچ گونه دخالتی در امور داخلی ایران نخواهد کرد». معنای این جمله را آنها دیگر می فهمند. این جمله را آمریکا از اول تاریخ زندگی اش به هیچ کس نگفته است. به هیچ دولتی چنین تعهدی نداده که بگوید: «غلط کردم». این ها ارزش دارد برادران؛ دنیا به شما نگاه می کند. شما را بخدا



می سازد. بخش اول اتوبان قم را از پیمانکار گرفتیم و با جهاد به صورت امانی می سازیم. اتوبان دریاچه ارومیه، از بزرگ ترین کارهای دنیاست و امانی به وسیله وزارت راه ساخته می شود. قبلا وزارت خانه فقط پول می داد تا پیمانکاران دست دوم و سوم راه بسازند. فقط این را بگویم که برادرها مواظب شیاطین باشند؛ ضد انقلاب به انحاء مختلف وارد می شود. الان ما با این ها مبارزه می کنیم دماغ بزرگ ترین دولت های روزگار را به خاک مالیدیم. به خدا نیروی خداست که این گونه شما را نگه داشته است. یادتان بیندازید در سرکوه های غرب، الان برادران شما سرباز و پاسدار دارند می جنگند. در سنگرها می جنگند. این ها نمی گویند ما چه چیز از انقلاب می خواستیم؟ رفته جانش را بدهد و من و شما ناراضی هستیم؟ این مادران بهترین جوانانشان را می دهند و شکر خدا را می کنند. این ها امتحان است. برادران اگر هر کس دیگری، هر دولت دیگری، هر ملت دیگری یک صدم این کارهایی که شما کرده اید، می کرد، پدرش را درآورده بودند. ۳۰ تا ناو شکن و ناو هواپیما بر فرستادند؛ یکی را می فرستادند فیلیپین، دولتش سقوط می کرد. اصلا محل نگذاشتید. شما این ها را زبون کردید. نگذارید تبلیغات در این انقلاب اثر کند. از همه چیزمان بگذریم. عزت شرافت و همه چیز به دنبال این خواهد بود حتی رفاه به دنبال این خواهد بود. آخرتمان مهم تر از همه این هاست. خیلی از مطالب را نگفتم برادران به هیچ وجه نلغزید ان شالله. والسلام علیکم.

بودند. چون تحریم بودیم، هیچ چیز از آمریکا و جاهای دیگر هم وارد نکردیم. مثل دوره آریامهر هم نیست که خدای نکرده بخواهیم دروغی به ملت گفته باشیم. ریز این آمار در وزارتخانه موجود است. سال ۵۰ جمع راههای تحویل شده ۱۲۲۴ کیلومتر بود. سال ۵۳، ۱۷۵۴ کیلومتر؛ سال ۵۴، ۱۱۷۳ کیلومتر. تا سال ۵۷ حتی یک کیلومتر راه روستایی ساخته نشده بود. وزارت راه ساخت راه روستایی را از برنامه اش حذف کرده بود. دلیلش را هم گفتیم؛ چون می خواستند مردم روستاها را بریزند تهران و دور زمین های خدا خط بکشند و بعد متری ۴ هزار تومان به من و تو بفروشند. این بحث مفصل است؛ در نیم ساعت و یک ساعت نمی شود. در سال ۵۶ که بالاترین رقم دوره شاه بود و خیلی هم افتخار می کردند ۳۰۰۰ کیلومتر بود. سال ۵۷ افت کرده و شده ۲۱۰۰ کیلومتر؛ تا اینجا هیچ راه روستایی ساخته نشده. سال ۵۸ تا دی ماه ۵۹ - که هنوز این آمار می تواند ادامه پیدا کند - تا سه ماه بعد از عید ۲۱ هزار و ۳۰۰ کیلومتر ساخته شده است. فراموش نکنید قبل از انقلاب خیلی از راه ها را شرکت های خارجی می ساختند. مقایسه کنید آن ۳ هزار را با این ۲۱ هزار. در حالی که قبلا تمام تکیه ما روی شرکت ها بود. شرکت هایی که قبل از انقلاب یا الان فرار کرده صاحبانشان یا این که اصلا نمی توانند کار بکنند یا ما کار نمی دهیم. تمام این راه به دست وزارت یا پیمانکاران کننده انجام شده. برای اولین بار در تاریخ ایران است که خود وزارت راه، راه می سازد. بسیاری را هم امانی

این ها را با چیزهای دنیایی مایوس نکنید. نگذارید نفوذ کنند و شما را خدای ناکرده از پشت انقلاب بردارند.

این ضد انقلاب ها، چون فقط روی پول و مادیات این دنیا حساب می کنند و از مرگ هم می ترسند، به یک حرکت شما بندند. هزار نفر از این ها، حریف یکی از شماها نیست. اگر خدای ناکرده توانستند شماها را از این انقلاب جدا کنند، بزرگ ترین خیانت را اول به خودتان و بعد به اسلام و ضعفای دنیا کردید. آگاه باشید؛ شیطان همیشه در کمین است.

می دانید ضد انقلاب در این دو سال چه کرده؟ می دانید که همه چیز ما وابسته به غرب بود و تحریم اقتصادی به هر حال ضربه هایی به ما زده است. البته در اصل به نفع ما شده است. صادرات نفت ۶۰۰ هزار بشکه بود؛ با این حال کارهایی انجام شده است. خیلی از مسائل و مشکلات دیگر هم وجود داشت.

آریامهر سابق می گفت ما جزء پنج قدرت بزرگ خواهیم بود؛ مقایسه می کنم فقط در وزارت راه پیش از انقلاب در چه وضعیتی بودیم. پنج قدرت روسیه، چین، انگلیس، فرانسه و آمریکا بود. او آلمان و ایتالیا و دیگر کشورهای اروپایی را قبول نداشت؛ ژاپن را قبول نداشت. وقتی می گفت ۵ قدرت، یعنی به خیال خودش می خواست جای یکی از این قدرت ها را بگیرد. در همین زمینه راه ما یکی از محرومان کشورهای دنیا هستیم؛ مساوی افغانستانیم. از پاکستان فوق العاده عقیمیم؛ از ترکیه عقب تریم. از خیلی کشورهای مثل فیلیپین عقب تریم. آمار دقیقش را برای شما داریم. به ازای هر ۱۰۰ کیلومتر در ایران، ۴ کیلومتر راه وجود دارد؛ در ترکیه ۷ کیلومتر وجود دارد؛ در فیلیپین ۲۵ کیلومتر وجود دارد؛ در ایتالیا ۹۴ کیلومتر و در آلمان ۱۷۰ کیلومتر وجود دارد. میزان محرومیت را ببینید. اگر این ملعون فقط می خواست در زمینه راه سازی به ۵ قدرت بزرگ دنیا برسد دست کم باید ۱۰۰ تا ۲۰۰ سال کار می کرد.

الان می گویم اگر بخواهیم از نظر راهسازی به آلمان برسیم ۲۰ سال باید کار کنیم و هیچ تعارف هم نداریم. خیلی محرومیم. اما با همه این دسیسه ها من آماری از کارهایی که در این دو سال انجام شده می گویم چند روز پیش که کارنامه دولت را بررسی می کردم برادران خلاصه ای گفتند. وزارت نیرو خودش به ۲۰۰۰ روستا برق داده است جهاد بیشتر از این ها داده. قبل از سال ۵۷ در کل دوره سابق فقط به ۲۰۰۰ روستا برق داده

دغدغه های اسلامی



۱۴- به دلیل وارد کردن مواد غذایی و مصرفی، عموماً وارد نمودن کالا و ماشین آلات مورد نیاز کشاورزی و صنایع و ... و غیر ممکن و با اشکالات فراوانی رو به رو می باشد.

۱۵- توزیع این واردات و مسائل دیگر مربوط به آن آنقدر مسائل متعددی دارد که به راحتی قابل ذکر نیست.

و اما مواردی از علل این امر که بر اثر سال ها تبلیغ و تحمیل فرهنگ فاسد غربی و از بین بردن رسوم و اخلاق اسلامی ملت ایران به وجود آمده است عبارتند از:

۱- مصرف بی رویه مواد غذایی و حتی دور ریختن آن که با کمی دقت در کیسه های زباله عمق فاجعه به خوبی دیده می شود (البته از بین بردن مواد غذایی و سایر لوازم توسط ضد انقلاب نیز مزید بر علت است) در صورتی که در گذشته مردم مسلمان ایران اگر یک تکه نانی روی زمین می دیدند، آنرا برداشته و پس از بوسیدن یا می خوردند یا در گوشه ای می گذاشتند.

۲- لوازم بسیار به درد نخوری در طاقچه ها یا دیوارها یا حتی سقف منازل وجود دارد (مانند لوستر اشیاء عتیقه تابلوها ظروف بی مصرف و سایر تجملات) که به عنوان مثال به جای یک لوستر، می توان ده ها دست استکان و سایر لوازم ضروری تولید کرد.

۳- رسوم بسیار بدی در مورد هدیه دادن مد شده است؛ مانند سبک گل، لوازم بی مصرف مانند لوستر و غیره که در بسیاری موارد مستقیماً از خارج وارد می شود و چشم و همچشمی را تشدید می کند. در حالی که قبلاً هدیه هایی مانند پول نقد، کله قند و سایر لوازم قابل مصرف و مورد نیاز دیگری که به درد صاحب خانه هم می خورد، رسم بود که هم کمک مالی بود و هم تجملات را اضافه نمی کرد. این مورد بخصوص فوق العاده باید تبلیغ شود.

۴- تبدیل باغچه های منازل قدیم که عموماً مصرف روزانه سبزی خوردن و غیره را تامین می کرد به باغچه های چمن و غیره و توجه زیاد به نمای ظاهری و تزئینات ساختمان ها چه نمای خارجی و چه مبلمان داخلی.

۵- ایجاد مسابقه در انواع لباس، اتومبیل، منزل، جواهرات؛ گاهی گفته می شود یک لباس را فقط در یک میهمانی می شود پوشید و امثال آن و بر سر همین مسائل چه فساد های اجتماعی که ایجاد شده و چه خانواده هایی که از هم پاشیده است.

۶- خرید بی رویه لباس و لوازم دیگر به طوری که اغلب مردم چندین دست لباس دارند و وصله کردن لباس تقریباً در تمام شهرها و حتی

در همین سال برای راه های روستایی نیز حدود یک میلیارد تومان بوده است.

حدود یک سوم زباله تخلیه شده به خصوص در نواحی شمال تهران و نواحی مشابه در دیگر شهرستان ها مواد غذایی نیمه مصرف نشده می باشد.

تقریباً بیشترین نیروی چند وزارتخانه و بسیاری افراد در نهادهای متعهد دیگر صرف حل مشکلات واردات می شود.

کالاهای زیادی به دلیل نبودن جا در بنادر و ورودی های کشور در بنادر شیخ نشین ها تخلیه شده و اکثراً در حال از بین رفتن هستند.

۱۰- در موارد زیادی حتی در داخل کشور به دلیل ازدیاد ناگهانی واردات کالاهای زیادی از بین رفته است.

۱۱- مقدار ارزی که بابت واردات مصرفی پرداخته می شود، میلیاردها دلار می باشد و حدود ۴۰ درصد کل واردات کشور است.

۱۲- بیشترین رقم واردات، مربوط به اجناسی از قبیل گندم، برنج، گوشت، دانه، برای مرغ و امثال اینهاست که سابق بر این به طور کامل در داخل کشور تولید می شد و بعضی از این اقلام جزء صادرات بود.

۱۳- رقم عمده دیگر واردات را موادی که در تهیه لوازم مصرفی دیگر مانند لوازم بی مصرف منزل و غیره به کار می رود (تشکیل می دهد).

با سلام و آرزوی سلامت جنابعالی مطالبی را که دقیقاً طرح آن توسط جنابعالی و سایر آقایان محترم در بهبود وضع کشور تأثیر بسیار زیادی خواهد داشت، به عرض می رساند تا به هر نحوی که صلاح می دانید ولو تکراری هم باشد، مطرح فرمایید:

با وجود تلاش شبانه روزی مسئولین و نهادها و افراد متعهد که میزان تخلیه را با وجود بسته شدن چند بندر، به پیش از وقوع جنگ تحمیلی رسانده اند، در حال حاضر حدود ۸۰ کشتی در بنادر جنوب منتظر پهلو گرفتن هستند.

روزانه حدود دو میلیون دلار بابت جریمه نوبت انتظار به این کشتی ها پرداخت می شود. در سایر ورودی ها مانند جلفا و بازرگان نیز وضع مشابهی در مورد واگن ها و تریلی ها وجود دارد.

تعداد کامیون هایی که برای حمل کالاهای وارداتی به مراکز مصرفی کشور به کار می رود، ده ها برابر بیش از کامیون هایی است که مثلاً در راهسازی به کار می رود.

پرسنل و افرادی که در رابطه با این مسئله مشغول کار هستند، به مراتب بیشتر از رشته های عمرانی و کارهای زیر بنایی است.

در سال ۵۹ حدود یک میلیارد تومان فقط صرف تخلیه زباله تهران شده است؛ جهت مقایسه متذکر می شود کل اعتبار جذب شده

همپای انقلاب شوید

سخنرانی شهید کلانتری در جمع کارکنان وزارت راه درباره حجاب

«زنان اسلامی باید با حجاب اسلامی بیرون بیایند. نه این که خودشان را بزک کنند. زن‌ها هنوز در ادارات با وضع پیشین کار می‌کنند. زن‌ها باید وضع خودشان را عوض کنند به من گزارش داده‌اند که در وزارتخانه‌های ما زن‌ها لخت هستند و این خلاف شرع است. زن‌ها می‌توانند در کارهای اجتماعی شرکت کنند ولی با حجاب اسلامی.» شانزدهم اسفند ماه سال ۵۷، ۲۴ روز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی امام خمینی با این جملات ناخرسندی خود از وضعیت پوشش زنان در ادارات ابراز کرد. فاصله این سخنان تا تعیین مجازات برای بی‌حجابی در قانون ۴ سال بود اما در طی همین سال‌ها ادارات دولتی در راستای به سامان کردن پوشش حرکت کردند. یکی از نخستین وزارتخانه‌هایی که به سخنان امام خمینی (ره) در این باره لبیک بود، وزارت راه و ترابری بود. همانند دیگر اماکن، پیاده کردن سیاست‌های جدید با اعتراض‌های جسته و گریخته‌ای همراه بود. موسی کلانتری وزیر وقت راه و ترابری در واکنش به این اعتراض‌ها در جمع کارمندان زن وزارتخانه تحت مسئولیتش حاضر شد و به گفت و گو با آنان پرداخت. در زیر سخنرانی و پرسش و پاسخ او با بانوان کارمند وزارت راه که چند ماه قبل از شهادتش انجام شد را از نظر می‌گذرانید.

عمده اش این است که من هم به عنوان یک همکار باید سعی کنم محیط همکاران آرام و کم تشنج باشد و تا آنجا که وظیفه ماست محیط از درگیریها و جنگ اعصاب که گاهی پیش می‌آید، دور باشد. ممکن است بعضی خواهران و حتی برادران به

بسم الله الرحمن الرحيم
سلام علیکم

ضمن تشکر از خواهران محترمی که در این چند ماه تا حد ممکن همکاری لازم را داشتند بعد از مدت‌ها به دلایل مختلف خواستم با همدیگر صحبتی داشته باشیم؛ یکی از دلایل



بعضی روستاها فراموش شده است.

۷- در گذشته هرگز مزرعه‌ای برای تخم هندوانه و کدو اختصاص نداشت؛ در حالیکه در حال حاضر زمین‌های زیادی برای کشت کدو و هندوانه به کار می‌رود که فقط از تخم آن‌ها استفاده می‌شود.

۸- حتی در شهرها مردم تخم مرغ و تا حدودی مرغ و گوسفند خود را خودشان تهیه می‌کردند. مثلاً حتی پوست هندوانه هم نمی‌توانست در سطل زباله جای بگیرد و به مصرف دام می‌رسید با خورده نان و اضافه را به مرغ می‌دادند که فعلاً قسمت اصلی زباله را تشکیل می‌دهند.

۹- افراد اکثراً در مشاغل تولیدی مشغول بودند در صورتی که الان مشاغل کاذبی مانند انواع دلالی‌ها، نوار فروشی، انواع دست‌فروشی و دوره‌گردی، آرایشگری، دکورسازی، گروهک‌سازی، مدسازی و بسیاری مشاغل دیگر که متأسفانه درآمد آن‌ها از کارگری و کشاورزی بیشتر است، فراوان می‌باشد؛ قابل توجه است که همین مشاغل کاذب، تهران شش میلیونی و انواع فسادهای دیگر را به وجود آورده است.

۱۰- رسم بر این بود که غذا را آنقدر می‌کشیدند تا تماماً خورده شود و یا تمام نان را می‌خوردند نه آن که وسط آن را بخورند و دور آن را دور بریزند.

۱۱- در میهمانی‌های فعلی گاهی بیش از ده نوع غذا تهیه می‌شود و البته با توجه به این که در این میهمانی‌ها اغلب شرکت‌کنندگان زخم معده و زخم روده دارند معمولاً تمام غذاها دور ریخته می‌شود (و چقدر انسان‌ها که از گرسنگی تلف می‌شوند).

۱۲- جناب‌عالی و سایر برادران و خواهران بهتر از ما می‌دانید که وضع فعلی نتیجه تغییر فرهنگ در جهت تخریب اصول اخلاق اسلامی و فضائل انسانی و ازدیاد مصرف و ایجاد فساد از چند سال قبل می‌باشد.

و اگر ان شاءالله بشود مردم را کاملاً متوجه این خیانت بزرگ کرد و خصائص خوب گذشته را به مردم بازگرداند، بیشتر ناراحتی‌ها و کمبودها و نارضایتی‌ها و تبعیض‌ها از بین رفته و مسئولین فرصت این را خواهند یافت که کارهای اساسی در جهت تحقق اهداف جمهوری اسلامی را به انجام برسانند؛ مطلبی که ضد انقلاب هم آن را دریافته و با تمام توان در مقابل آن ایستاده است؛ در خاتمه از این که مسائل به صورت متفرق مطرح شد عذرخواهی می‌نمایم.

موسی کلانتری
وزیر راه و ترابری



موزه شهدای هفتم تیر

مسئله را نمی پذیرید؛ چون پنجاه سال روی این مسئله تبلیغ شده، شاید خیلی از شماها از کودکی مواجه با این تبلیغ بوده اید.

خیلی از شماها شاید به خاطر داشته باشید که در فروشگاه های کورش آن دوره، تمام خانم های چادری را می گشتند؛ به این عنوان که مثلا در اینجا دزدی می شود؛ اما اگر خانم بی حجابی بودند به هیچ عنوان کسی مزاحمشان نمی شد. اگر دختر خانم های چادری، همراهشان بودند چه احساسی می کردند؟ می گفتند این ننگ چادر است که مادرم این گونه تحقیر می شود. حتی اگر یادتان باشد به بهانه این که چادر در درز پله برقی یا آسانسور گیر می کند، اجازه نمی دادند آنها سوار شوند.

مثال بدتری دارم که یکی از برادرانم تعریف کرده؛ او می گفت «یک روز در تاکسی نشسته بود و پاسبانی زن بدکاره ای را دستگیر کرده بود، سوار تاکسی کرد. در تمام مسیر این خانم تلاش می کرد و فریاد می کرد که کیفش را باز کند چون می خواهد چادرش را در بیارد. گفتم چه اشکالی دارد؟ گفت اگر او را چادر به سر به کلانتری ببریم، جریمه اش یک دهم مبلغی است که اگر بی حجاب برود.» یعنی اگر جریمه این زن پانصد تومان است، با چادر پنجاه تومان است. این جزء قوانین رسمی آن دوره در شهربانی بود. می دانید این یعنی چه؟ یعنی این که تمام زنان بدکاره را وادار کنند با چادر به شغل کتیفشان پردازند.

اگر قدری به این موضوع فکر کنید، به عظمت نقشی که حجاب و پوشش شما در رژیم فاسد داشته پی می برید. رژیم می دانست که یکی از بزرگ ترین دشمنانش، اسلام است؛ و در زن ها اولین مسئله حفظ تدین چادر و پوشش اسلامی بوده. اگر به این بیندیشید می فهمید که چرا رژیم سعی داشت آن را از

من دیدم که اعصاب آن خواهر ما متشنج است. چون این سفر هفت هشت روز طول می کشید، من احساس ناراحتی کردم. متوجه شدم که حفظ ظاهر می کند و با خوشرویی کارش را انجام می دهد؛ اما می دیدم که در باطن ناراضی و کاملا یک همسفر ناهماهنگ است. سی و چند همسفر دیگر هم این مسئله را احساس می کردند. ایشان را صدا کردم و حدود نیم ساعت با او صحبت کردم و مسئله جور دیگری شد. به ایشان گفتم که «ممکن است شما اصلا به حجاب اعتقادی نداشته باشید و کاملا هم مخالف باشید؛ اما مسئله را این گونه تلقی کن که برای خشنودی سی نفر همسفر خود این کار را می کنید. اگر روزی همکارانم از من به عنوان وزیر بخواهند که در تابستان با پالتو سرکار بیایم و این کار موجب خوشحالی آنان شود، قطعاً این کار را می کنم یعنی این مسئله آن قدر برایم کم اهمیت است که برای خوشحالی همکارانم حتماً این کار را می کنم.»

اما می بینم بعضی از خواهران چنان به حجاب حساسیت نشان می دهند که گاهی فکر می کنم چرا باید اینقدر خودشان را کوچک فرض کنند؟ آیا شما خودتان را هنوز آنقدر در سیستم رژیم گذشته می بینید که این بزرگ ترین مسئله شماست؟ واقعا هیچ وقت فکر کردید که چرا رژیم گذشته چنین کاری کرد؟ حتماً مادران یا مادر بزرگان شما به خاطر دارند که رضا خان ملعون، حجاب از سر زنان به زور بر می داشت. حتی خیلی از خانم ها در آن زمان از خانه بیرون نیامدند؛ چرا که رژیم به زور چادر آن ها را می گرفت و پاره می کرد و می گفت باید کشف حجاب کنید. به اسم تمدن، به اسم پیشرفت و هزار بهانه دیگر. من به شما حق می دهم که به این راحتی این

دلایل گوناگون بخواهند در صحبت ما مناقشه کنند؛ برخی از ابتدا جمله ای را می گیرند و تا پایان جلسه، مترصد هستند که به صورت سوال یا به هر شکلی مقابله کنند و این باعث می شود تا بقیه حرف ها را نشوند. من خودم گاهی قبلاً این گونه بودم و به دلیل مخالفتی که از ابتدا با گوینده داشتم، حرف های او را گوش نمی دادم و همان اول، دو سه جمله را به خاطر می سپردم و در تمام صحبت به فکر جواب یا عکس العمل بودم. اگر تا حالا این حالت به شما دست نداده، نخواهید این گونه باشید. کاغذ و مدادی بردارید و سوالات خود را یادداشت کنید. در غیر این صورت شما به سهم خود برای رسیدن به محیط آرام کمک نخواهید کرد. من باور نمی کنم که کسانی بخواهند محل کارشان محیط درگیری و التهاب باشد. اگر قرار باشد روزی هشت ساعت در محیط پر التهاب و درگیری باشید، قطعاً در ساعاتی هم که در محل کار نیستید روز خوبی نخواهید داشت و به دیگران و خانواده نیز ظلم خواهید کرد. ما اگر به سهم خود در برطرف کردن آن مسئله کوتاهی کرده باشیم، شرعاً مسئول هستیم. در مورد مسئله عمده ای که ظاهرها برخی آن را بسیار بزرگ کرده اند (به گونه ای که) گویا بزرگ ترین مسئله و ناراحتی زندگی شان است.

باید بگویم که ما هیچ راهی جز قبول حجاب اسلامی نداریم. در یک سال و نیم گذشته بارها در این مورد صحبت کرده ایم و اگر یادتان باشد، برای اولین بار در همین جا در این مورد بحث شد و خوشبختانه اکثریت شما داوطلبانه حجاب را رعایت کردید. بعد هم من گفتم که در این مورد عده ای - از هر دو طرف - می خواهند با این مسئله موجی تولید کنند که در محیط تشنج ایجاد شود.

فراموش نمی کنم مسافرتی را که به لیبی داشتم قبل از سوار شدن به هواپیما دیدم که مهماندار حجاب مناسبی ندارد. به رئیس هواپیمای ملی اعتراض کردم. چون ساعت کاری تمام شده بود، امکان جایگزینی نبود و من پیشنهاد دادم که فردا صبح پرواز کنیم؛ چرا که ما به کشوری می رویم که مسلمان هستند و این خواهر که به عنوان نماینده از طرف دولت می رود، در واقع مهماندار نیست، یک همکار است.

■ برای خوشحالی همکارانم در تابستان

پالتو می پوشم

ایشان (رئیس هواپیمای ملی) به جای تغییر مهماندار تقریباً به اجبار حجاب آن خواهر را درست کردند. دو سه ساعت اول پرواز



■ بازدید حضرت آیت الله خامنه ای و موسی کلانتری از جبهه های جنگ

گذشته روی آن تبلیغ شده، دیگر چه ادعایی می تواند در مورد شخصیت بکند؟
خب پس هر زنی زیباتر و آرایشش بیشتر و لباسش گرانتر، شخصیت اش بالاتر! پس به چه چیز برابری با مرد می خواهد برسد؟ علمش را بالاتر ببرد؟ سوادش را؟ شخصیتش را؟ کارایی و توانایی اش را؟ پشتکارش را بیشتر کند؟ درست چیزی که صد و هشتاد درجه مخالف آن خواسته ظاهری بود، بر شما تحمیل شد. حالا هم آن عناد و کینه و لجبازی را اگر همه کنار بگذاریم، می فهمیم چرا اصرار داریم حجاب را رعایت کنید؟ چه خیری برای مردان دارند که اصرار کنند این مسئله اجرا شود؟ به جز این که شما مدت ها ممکن است از آن ها بدتان بیاید؟ به جز این که ممکن است شما مدت ها کارتتان را بد انجام دهید؟

■ **خواسته جوانان جبهه از خواهران**
خواهران، ما وقتی به جبهه ها می رویم، جوانهایی را می بینیم که تمام زندگی شان را گذاشته اند و از شما یک چیز می خواهند: مسائل اسلامی را رعایت کنید. آن ها نه به دنبال جاه و مقامند نه دنبال درجه هستند و نه دنبال حقوقند؟ یکباره می بینید که سرها از بدن جدا شده دست ها و پاها قطعه قطعه شده است. برادران دیگر هم آن ها را جمع آوری می کنند و باز هم می گویند الله اکبر و لا اله الا الله. آیا می توان گفت همه این ها دیوانه اند؟ می توان گفت میلیون ها نفر اشتباه می کنند؟ اگر آن عناد را کنار بگذارید متوجه می شوید که ما اشتباه نمی کنیم. ما می خواهیم که شما خواهران را زنده کنیم. از آن حالتی که معلوم نبود انتهای آن چیست، بر گردانیم به حالتی که می گوییم زینب وار زندگی کنیم.

■ **حجاب، شرط اسلامی است**
خواهران! اگر شما مسلمان هستید این یک شرط اسلامی است. بسیاری از ما با این که در قلب خودمان اسلام را قبول داریم خدا را قبول داریم ولی در رعایت مسائلی که هیچ زحمتی هم ندارد به دلیل تبلیغاتی که سالهای سال شده احساس مسئولیت نمی کنیم. به هزار و یک دلیل شما می توانید این حرص و جوش را از خودتان دور کنید:
۱- در محیط کارتان می پذیرید؟
۲- افرادی را مسئول نمی کنم که بخواهند این مسئله را به صورتی کنترل کنند؟
۳- آیا مسلمانانید؟ غیر مسلمانانید چه دینی دارید؟ بنشینید و فکر کنید ببینید یک خانم با این مسائل دنیایی با این سیستمی که شاه می خواست به ما تحمیل کند و خودش را در اجتماع نشان بدهد، در نهایت به کجا می رسد؟ یعنی فرض بفرمایید یک زن بین پانزده سالگی و چهل سالگی احتمالا احساس خوشبختی می کرد و بعد از آن نه. اگر زنی در تصادفی زیبایی صورتش را از دست می داد، احساس می کرد که باید بمیرد. اگر به هر دلیلی حالتی پیش می آمد که آن خصلتش را که به دروغ گفته بودند «شخصیت شماست»، از دست می داد احساس می کرد نباید زنده بماند.
برای زن و مرد مسئله ای که در رژیم گذشته مطرح شده بود، درست شما را آلت دست مرد قرار داده بود. ولی چون شیطان هم کنار شما نشسته و به طور مداوم شما را تحریک می کند به کارهای بد، به مسائلی که هوا و هوس آدم را به آن سمت سوق می دهد؛ فکر می کنید که باید مقاومت کنید. چرا باید مقاومت کنید؟ ما می گوییم که شما شخصیت خود را نشان می دهید. وقتی یک زن تمام تکیه اش روی مسائلی شد که در پنجاه سال

بین ببرد. حتی دستور می داد که زنان چادری را یک دهم کمتر جریمه کنند که همه بگوییم هر چه زن بدکاره است زیر چادر است. این شعار داشت در تهران جا می افتاد. متأسفانه بسیاری از زنان که در کنار خیابان می ایستادند به تدریج چادر مشکی سر می کردند. من از شما خواهران عزیز می پرسم: اگر این مسئله مهم نیست چطور رژیم شاه تا این حد روی این مسئله تبلیغ می کرد؟ یا در دانشکده های پزشکی مانع حضور دختران محجبه می شدند؟ در کشوری که ادعا می کردند مسلمان است. البته شاه از علمای ما می ترسید. اگر ترس نداشت به شما اطمینان می دهم که همه را مجبور می کرد به صورت نیمه عریان در خیابان ها بیایند؛ چون به فساد کشیدن جامعه یکی از راه های تسلط مطلق بر اجتماع است. این است که امیدوارم به هر دلیلی که فکر می کنید این مسئله را به عنوان یک اجبار شغلی بپذیرید.

■ **ساده پوشی، بانوان را راحت تر خواهد کرد**

شما فرض کنید که در رژیم گذشته یک افسر ارتش لباس خاصی داشت. حتی در کوچه و خیابان حق نداشت بدون کلاه راه برود. هیچ هم ناراحت نبود؛ به عنوان یک شرط شغلی می پذیرفت. یا مهمانداران هواپیما لباس خاصی داشتند و همه جا شرایط خاصی برای پوشش وجود داشته است. من از شما خواهران خواستم که بتدریج این مسئله را بپذیرید. مطمئنم که خواهید پذیرفت. مطمئنم که ساده پوشی و پوشش داشتن در نهایت شما را راحت تر خواهد کرد. شما را خوشحال تر و خوشبخت تر خواهد کرد. هیچ شکی در این مورد ندارم. اگر هم حالا از این مسئله ناراحتید، این را به عنوان یک اجبار شغلی بپذیرید.

من به عنوان همکار شما که مسئولیت این وزارتخانه را دارم، از شما می خواهم. فرض کنید که خیلی از مسائل در این وزارتخانه رعایت می شود و یکی از شروط همکاری ما هم همین است. اگر باز هم شما را قانع نمی کند، دیگر نمی دانم این مسئله را چگونه توضیح بدهم که شما با رضایت این کار را انجام دهید. چون واقعا برای ما مهم است که شما حتی در محیط خانواده هم حجاب را رعایت کنید؛ نه این که از اینجا رسیدید منزل تلافی این هشت ساعت را در بیاورید و خدای ناکرده لباس نامناسب تر بپوشید و به خیال خود تلافی کنید.

حتی در رژیم گذشته آنچنان تبلیغ می کردند که ممکن بود شما شرم کنید اسم دخترتان را زینب بگذارید یا فاطمه؛ (اسامی کسانی) که بعد از ۱۴۰۰ سال ما مردان در مقابل آن ها احساس حقارت می کنیم؛ خودمان را صفر می دانیم.

شاید حتی شنیدن این حرف ها برای شما سخت باشد اما واقعیت ها گاهی اینچنین وارونه می شوند. شما دلتان نمی خواست اسمتان زینب، فاطمه یا خدیجه باشد، ولی اسم های آنچنانی فراوان بود. خب انتهای این راه زنان را ببینید. شخصیت زینب را مقایسه کنید با شخصیت هنرپیشه های درجه یک دنیا و هنر پیشه های درجه یکی که در ایران می شناختید. دشمنان از آن ها یک چهره ظاهری خوشبخت ساخته بودند که احتمالا بسیاری آرزوی قرار گرفتن در جای آن ها را می کردند. شما فکر می کردید که این ها خوشبخت ترین زن های دنیا هستند؛ اما اگر به زندگی خصوصی آن ها می پرداختید متوجه می شدید که به هیچ وجه زندگی خوبی نداشتند غالبا به خودکشی و فحشاء می انجامید.

از این طرف ببینید که در انقلاب خواهران شما در کنار برادران شما - برابری اینجاست - آنچنان سهمی دارند که رهبر انقلاب می گوید: «سهم زنان بیشتر از مردان بود.» این برابری است یا این که زن در تلویزیون یا در محافل خصوصی، آلت خوشگذرانی مردان شود؟ شک ندارم که اگر قدری منصفانه فکر کنید قطعا به این موضوع خواهید رسید.

اما از این سو نیز با واقعیت تلخی روبرو هستیم؛ متاسفانه به دلیل تبلیغات شدیدی که رژیم گذشته کرده و حتی بعد از انقلاب نیز ادامه یافته، مزدورانی - که حالا همه چیزشان را از دست داده اند - باز هم می خواهند شما را آلت دست قرار دهند و باز هم می خواهند بگویند که «تمدن از بین رفت؛ آزادی از بین رفت؛ و چه شد و چه شد...» تا بنحوی شما را در مقابل انقلاب قرار دهند.

آن ها بزرگ ترین نقطه ضعف شما را پیدا کرده اند و حتی زمانی که ما بارها و بارها از شما خواهش می کنیم، پذیرفتن آن برایتان سخت است. حساب کنید که برای شما یک زندگی ساده با زندگی پر زرق و برق چقدر تفاوت دارد. آیا شما می توانید برای همیشه در مد پرستی و زندگی های آنچنانی گذشته و یا مسابقاتی که برگزار می شد در ردیف اول باشید؟ با این درآمدها مگر می شود؟

اگر بخواهید در آن مسابقه شرکت کنید آیا

خواهران در ذهن خود به چهار سال قبل برگردید. فکر کنید و ببینید که چرا شما را این قدر تحریک می کنند؟ اگر دیدید که ما ناحق می گوییم، در صف آن ها قرار بگیرید؛ حرفی نداریم. اما اگر دیدید حق با ماست بپذیرید و حق را به ما بدهید. این را هم خدمت شما عرض کنم اگر در آن خط قرار گرفتید، اولین ظلم را به خود کرده اید. این انقلاب برگشتنی نیست. خیال آن هایی که شما را تحریک می کنند، جمع باشد

احساس خوشبختی می کنید؟ با همسران برای پوشش مشکل ندارید؟ ببخشید که من به صراحت عرض می کنم شما چقدر باید در زندگی با شوهرتان با پدرتان با برادران مادران سر این مسائل صد در صد انحرافی - که متاسفانه بعد از انقلاب هم تشدید شده - باید دعوا و مرافعه داشته باشید که می خواهید در این مسابقه شرکت کنید؟ هر روز به یک رنگ لباس بپوشید؛ هر روز نیم ساعت معطل انتخاب لباس باشید. آیا این طبیعی است؟

پیشتر شاید اگر در عروسی شرکت می کردید و لباسی را که در آنجا پوشیده بودید در مهمانی دیگری استفاده نمی کردید. چرا؟ چون یک بار استفاده شده بود و ممکن است یکی از مهمانان مراسم قبلی شما را در آن لباس دیده باشد و حالا برای بار دوم شما را با آن ببیند؟

این یکی از بزرگ ترین دغدغه هایی بود که من در آشنایان خود هم دیده بودم. یکی دو مورد هم نبوده که بگویم اشتباه شده یا عمومیت نداشته. دقیقا مسئله برنامه ریزی شده بود. شما تمام این برنامه را مرور کنید؛ ببینید چگونه بود؟ آیا همه این ها در راستای فاسد کردن زنان بود یا نه؟ در راستای فاسد کردن مردها بود یا نه؟ در مورد مردان هم همینطور بود؛ لباسشان؛ کراواتشان؛ ماشین شان و لوازم منزل همه و همه را در یک مسابقه قرار داده بودند. اگر یک پاسبانی با حقوق دو هزار تومان قرار بود در این مسابقه شرکت کند و زنش در هر

مهمانی یک لباس بپوشد تا در این مسابقات باشد، چگونه می شود؟

اگر در اینجا در مورد زنان بیشتر صحبت می شود به این دلیل است که مخاطب من، شما خواهران هستید و گرنه همه این مورد در مردان هم بوده و همین برنامه پیاده می شده فرهنگی ایجاد شده بود که مثلا هر کس از ماشین مدل بالاتری پیاده می شد شخصیت بالاتری داشت. اگر کسی هر روز رنگ کت و شلوار کراوات و کفش و ... بارنگ ماشینش همخوانی داشت، مورد توجه بیشتر قرار می گرفت. این ها برای چه بود؟ برای این که همه سعی در مصرف داشته باشند. این مصرف از کجا باید تامین می شد؟ از درآمدهای معمولی امکانپذیر بود؟ نخیر همه به دزدی سوق داده می شدند. یک اجتماع را وقتی می شود چابک که به فساد کشیده شده باشد. بهترین راه فاسد شدن زن یا مرد این است که در این خط بیفتد. اگر فراموش نکرده باشید، متاسفانه در برخی از محافل صحبت از خریدهای لندن و این سو و آن سوی دنیا بود. قطعا شما خواهران این گونه نبودید؛ اما من دیده بودم و زیاد می شنیدم.

■ خدا پشت سر این انقلاب است

خواهران در ذهن خود به چهار سال قبل برگردید. فکر کنید و ببینید که چرا شما را این قدر تحریک می کنند؟ اگر دیدید که ما ناحق می گوییم، در صف آن ها قرار بگیرید؛ حرفی نداریم. اما اگر دیدید حق با ماست بپذیرید و حق را به ما بدهید. این را هم خدمت شما عرض کنم اگر در آن خط قرار گرفتید، اولین ظلم را به خود کرده اید. این انقلاب برگشتنی نیست. خیال آن هایی که شما را تحریک می کنند، جمع باشد. مدت ها اوایل انقلاب می گفتند: «شاه بر می گردد؛ بختیار بر می گردد» و همینجوری هر دو ماهی امید جدیدی به خود دادند. اما این انقلاب برگشتنی نیست. خدا پشت سر این انقلاب است. اگر بخواهید رو به روی آن قرار بگیرید، فقط به خودتان ظلم کرده اید و شما هم یکی از آن هایی خواهید بود که دائما حرص خواهید خورد. در همین دنیا در جهنم خواهید بود. از حرف زدن من حرص خواهید خورد؛ از لباس پوشیدن خود حرص خواهید خورد؛ از دیدن نماز جمعه حرص خواهید خورد؛ تلویزیون را روشن کنید حرص خواهید خورد و دائم در محیط خانه و محل کار دچار مشکل خواهید بود و با این شرایط به بچه های خود نیز ظلم می کنید. فکر می کنید ناراحتی شما در زندگی خانواده تان اثر ندارد؟

کشور ما هستند. چرا نمی‌توانید فیض ببرید از این شرایط؟ چرا نمی‌خواهید از این انقلاب لذت ببرید؟

شاید شنیده‌اید که مثلا گفته شده در نماز جمعه به شرکت کنندگان پول می‌دهند؛ بیایید ببینید آیا این گونه است؟ بازار شایعه بعد از انقلاب به شدت داغ بود و اگر دقت کنید بیشتر حرف‌های طرف مقابل ما در این مدت دروغ بوده است. آن‌ها همه‌اش به شما دروغ گفته‌اند و ما یک کلمه به شما دروغ نگفته‌ایم و شما باز هم حرف آن‌ها را قبول می‌کنید. آن وقت می‌فهمید شیطان است که این کار را می‌کند. شیطان کوچک‌ترین منفذی که در وجود آدم پیدا می‌کند او را به دنبال خود می‌کشاند. در همین دنیا هم آدم را به عذاب دچار می‌کند. من امیدوارم که به سهم خود توانسته باشم با کمک شما محیط سالم و دور از جنجالی ایجاد کنم. از برادرانم نیز همین خواهش را دارم؛ اما بیشترین سهم را خود شما (خواهران) دارید. ان‌شالله در آینده و نه همین حالا خیلی از شما بگویند که خدا پدرتان را بیمارزد باعث شدید که ما ساده‌تر لباس بپوشیم. ان‌شالله هم‌پای این انقلاب بشوید من به عنوان یک همکار از شما تقاضا دارم که اگر هم در خط انقلاب قرار نمی‌گیرد، لاقط در خلاف این سیل خروشان شنا نکنید؛ اگر شنا کنید بازنده خودتان خواهید بود.

البته ما هم شاید ناراحت بشویم اما این ناراحتی‌ها را به جان می‌خریم؛ ما در این راه نیامدیم که وزارت خود را حفظ کنیم؛ یا مثل سابق دلمان به پست و مقام خوش باشد؛ نه ما دلمان به همین زحمت‌ها خوش است. هرچه بیشتر زجر و زحمت بکشیم - چون معتقد هستیم در راه خداست - بیشتر لذت می‌بریم. خب مقداری هم سر این موضوعات اضافه می‌شود مسئله‌ای نیست. روز به روز از خدا می‌خواهیم که زجر کشیدن و زحمت کشیدن ما فقط برای خودش باشد. اگر من هم به خاطر حفظ پست و مقام تلاش کنم، من هم مدام باید حرص بخورم. من هم می‌افتم در همان جهنمی که بعضی‌ها ممکن است افتاده باشند. وقتی غیرخدایی فکر کنیم، دائم باید از این بترسیم که مبادا پست و مقام خود را از دست بدهیم. اگر این‌گونه باشد، حرف خود را نمی‌توانم بزنم. ممکن است فکر کنم آقای رجایی مثلا از حرفم خوشش نیاید و بنده را عزل کند.

زمانی که می‌خواستیم با شما صحبت کنم گفتند که عده‌ای می‌خواهند نگذارند شما صحبت کنید. مثلا (ممکن است) سوالات

اگر این‌گونه باشید در همین زندگی روزمره خود دچار انواع مشکلات می‌شوید. دیگر مسئله حجاب نیست؛ غالبا رعایت کرده‌اید و ما راضی نخواهیم شد که عده‌ای بخواهند دیگران را تحریک کنند که کار مردم را زمین بگذارند.

ضرر این مسئله متوجه خودتان خواهد شد؛ ممکن است ده نفر از این مجموعه بخواهند به چنین روش‌هایی ادامه دهند؛ روی سخن من با آن‌هاست. بنشینید با خودتان فکر کنید و ببینید اگر خودتان قانع می‌شوید، به مسیری که رسیده‌اید، ادامه دهید. اما من به شما می‌گویم که خواهان از این مسئله کوچک بگذرید و به خاطر دنیا و آخرت خودتان مسئله را حل کنید.

■ دو خاطره از جبهه

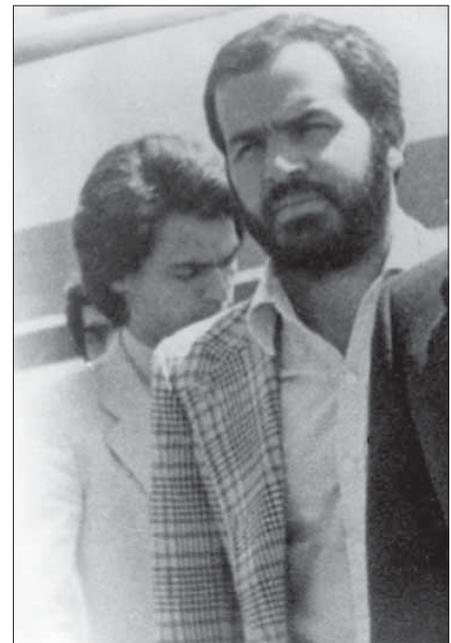
در کشور این همه جوانان به جبهه‌ها می‌روند و می‌گویند: «در راه خدا کشته می‌شویم». فکر کنید که چرا این‌گونه فکر می‌کنند؟ کسی بوده دست یا پایش قطع شده و در بیمارستان آبادان می‌گوید: «زودتر مرا عمل کنید که زودتر به جبهه برگردم». یا پاسداری بود که دو تا از انگشتانش قطع شده بود و دو تایی دیگر آن در حال قطع شدن بود؛ به پزشکان می‌گفت که: «زودتر این‌ها را ببرید؛ نمی‌خواهم چندین ماه در بیمارستان باشم که این انگشتان پیوند بشود یا نشود. زودتر این‌ها را ببرید تا به جبهه برگردم. من الان می‌توانم به جبهه بروم.» مگر می‌شود گفت همه این‌ها دیوانه‌اند؟ این‌ها بالاترین شخصیت‌های

حتما اثر دارد. حتی شیرینی که به بچه‌تان می‌دهید روی او اثر دارد. به چه دلیل (خود را در این شرایط قرار بدهید)؟

خواهرانم شما چیزی را از دست نمی‌دهید (اما) این‌گونه حرص می‌خورید و عصبانی هستید. کسانی که شما را تحریک می‌کنند آن‌ها منافع زیادی داشتند که از دست داده‌اند. اگر آن‌ها می‌گویند که «صد رحمت به رژیم گذشت» حق دارند؛ شما چرا از روی ناآگاهی بدون این که منفعتی داشته باشید در خط آن‌ها قرار می‌گیرید؟

بودند کسانی که در رژیم شاه شاید در روز مثلا یک میلیون تومان در آمد داشتند و این را از دست داده‌اند؛ مثلا در همین مورد ملی کردن تجارت خارجی؛ ممکن است شما را هم در این مسئله دخیل کنند. حتی متدین‌ها را در این مسئله دخیل و درگیر کرده‌اند. می‌گویم ۸۰ درصد واردات آهن کشور در دست ۹ نفر بوده است. بزرگ‌ترین رقم واردات کشور ما آهن است و این ۹ نفر ممکن است در سال پانصد میلیون سود داشته باشند؛ او حق دارد که جیغ و داد کند؛ حق دارد بگوید: «صد رحمت به رژیم گذشته». شما چرا؟ چه منفعتی دارید؟ شما چه چیزی از دست داده‌اید که بخواهید در صف آن‌ها قرار بگیرید؟ بسیاری از رباخواران و مفت‌خوران حق دارند جلو انقلاب بایستند؛ چون مشکل برایشان پیش آمده یا پیش می‌آید. برای همین احساس خطر کرده‌اند و داد می‌زنند؟ آن‌ها حق دارند داد بزنند؛ اما شما چرا فکر می‌کنید باید مبارزه کنید؟

خواهران عزیز، اگر می‌خواهید محیط بی‌دغدغه داشته باشید، همکاری کنید. اگر به شما وعده و وعید می‌دهند بدانید که پوچ است. اگر می‌گویند «فردا روز بختیار باز می‌گردد و چنین و چنان می‌شود» پوچ است؛ تحت تاثیر این القاعات قرار نگیرید. اولین نتیجه آن جهنم شدن همین دنیاست که مدام در حال حرص و جوش خوردن هستید





می خواهیم به شما خواهران بگویم آلت دست نشوید این هایی که این همه سنگ آزادی را به سینه می زنند مثلاً مجاهدین خلق به آن ها بگوئید شما بیایید سر کار ولی اجازه بدهید مطابق این قانون ما بیاییم در تلویزیون حرف بزنیم، مگر اجازه می دهند؟ این ها همان روز اول یک میلیون نفر را اعدام می کنند؛ چون حمایت مردمی ندارند. حالا این ها ما را متهم می کنند

درازمدت هم قطعاً خوشحال خواهید بود که ساده پوشی، توجه به باطن و دوری از ظواهر در نهایت آدم را خوشحال و راضی می کند. فرد از حالت عروسکی بیرون می آید و احساس انسانی و والامقامی به آدم دست می دهد و آن شعار برابری زن و مرد که غربی ها شعارش را می دهند و زن ها را آلت دست خود می کنند، به صورت واقعی اتفاق می افتد. اگر در مورد کشورهای غربی مطالعه کنید، می بینید که در آنجا هر کاری بخواهند، می کنند. اگر این به معنای برابری است که ما در این کشور به هیچ وجه نخواهیم پذیرفت. باز هم تاکید می کنم منتظر بختیار و اینها نباشید! از اول انقلاب شایعه درست می کرده اند و تا کنون حتی یک مورد آن درست نبوده است. مدتها شایعه کردند که مثلاً شهید بهشتی چقدر پول خارج کرده؛ هاشمی رفسنجانی فرار کرده؛ آن یکی چنان کرده؛ آن دیگری با آن یکی فامیل است و.. فکر کنید ببینید اگر دامن زدن به این مسائل، اسلامی و انسانی است بکنید و اگر نیست کسانی را که اینگونه هستند، ارشاد کنید و سعی کنید در این انقلاب سهم داشته باشید. والله این انقلاب تنها انقلابی است در دنیا که تمام شعارهایی که انقلابیون می دهند در خود دارد؛ ولی متهم است به این که چماقدار است مرتجع است و چه است و چه.

من حتی یک پله جلوتر می آیم و از شما می خواهم در این انقلاب سهمی داشته باشید

می برند و وظیفه خودشان می دانند. این ها خوشبخت های خدا هستند؛ این ها هیچ کدام از کسی پول نمی گیرند. اگر به نماز جمعه می روند و ساعت ها با چادر مشکی در آفتاب می نشینند، حتی از گرمای آفتاب لذت می برند. شما هم می توانید این گونه باشید. تبلیغ شده است که «خانم هایی که قبل از انقلاب کارمند بوده اند، با انقلاب مخالفند» شاید بعضی جاها این گونه باشد؛ اما اکثر آن هایی که مخالفند، ناخواسته وارد این راه می شوند. خیلی راحت می توانید فکر خود را از این مسائل راحت کنید و از این انقلاب لذت ببرید. چرا نمی خواهید؟ من اگر الان روزی بیست ساعت هم کار کنم، واقعا لذت می برم. خب آدم مگر از زندگی چه می خواهد؟ دلم هم خوش است که در آن دنیا کمتر می سوزم. بالاخره تا وقتی که بین خدا و خودم صفا و صمیمیتی هست، دلم خوش است. حالا آن دنیا به کنار؛ چرا نمی خواهید در این دنیا محیط زندگی خود را آرام کنید؟ به جای این که هشت ساعت در این جا حرص بخورید و به خانه هم که می روید به فکر این باشید که فردا چه می شود؟ چرا نمی خواهید با اطمینان راحتی فراغ بال محیط کار را تحمل کنید؟

این قطعاً دست خودتان است و من اینجا باز تاکید می کنم احتمالاً به خاطر رعایت مصالح اکثریت شما به اجبار متوسل خواهم شد و ان شاءالله این را از من خواهید پذیرفت و در

انحرافی بکنند و وسط صحبت اخلاص کنند گفتم اشکالی ندارد. حداقل می شناسیم چه کسانی هستند. حتی در ابتدا راضی نبودند اجازه بدهند که ما با آنها حرف بزنیم. اما خواهران عزیز، اگر می خواهید محیط بی دغدغه داشته باشید، همکاری کنید. اگر به شما وعده و وعید می دهند بدانید که پوچ است. اگر می گویند «فردا روز بختیار باز می گردد و چنین و چنان می شود» پوچ است؛ تحت تاثیر این القانات قرار نگیرید. اولین نتیجه آن جهنم شدن همین دنیا است که مدام در حال حرص و جوش خوردن هستید. من دیگر زیاد وقت شما را نمی گیرم. اگر فکر می کنید که هنوز ناراحت هستید و مسائلی را باید مطرح کنید عنوان بکنید.



بعد از سخنرانی مهندس موسی کلانتری شماری از کارمندان سوالات خود را مطرح کرده و از وی پاسخ می خواهند. (در نوار به جا مانده از آن دوران، سوالها تا حدی مبهم است)

حجاب داشتن سخت است. اگر اجباری است، آزادی انسان چه می شود؟

شما ببینید این دختر خانم هایی را که در آبادان و بانه زیر گلوله و توپ رفتند و دارند با برادران امدادگر همکاری می کنند. سخت است دیدن کسی که دست و پایش قطع شده این ها کارهای راحتی نیست؛ اما آن ها این سختی ها را می پذیرند؛ خوشحالند؛ لذت

به آمریکا تکیه کرده اید یا به روسیه؟ این ها هیچ چیزشان معلوم نیست، شایعات این ها را در اداره مطرح نکنید.

این ها می گویند خدا نیست؛ اما مجاهدین خلق چه می گویند؟ آن ها که آیه های قرآن می خوانند. می گویند بیاید اسلام را از این آقا پسر یاد بگیرید و از امامی که زندگی اش را هشتاد سال در راه اسلام صرف کرده یاد بگیرید. برای همین نمی آیند حرف بزنند چون حرفی ندارند. این ها از آمریکا و روسیه اطلاعات می گیرند. شما خواهران خودتان را به خاطر آن ها خراب نکنید. البته ممکن است به برخی از شما پست هایی پیشنهاد شده باشد ما آن ها را پیدا می کنیم. به آن ها حتی در این موارد هم اعتماد نکنید از دیگران استفاده نادرست می کنند و تا روزی که با شما هستند که برایشان استفاده دارید بعد به هم می ریزند. البته تعدادی نیستند؛ اما من باید اتمام حجت کنم از شما می خواهم کمک کنید تا محیط وزارت راه را درست کنیم. حجاب را به خاطر خدا رعایت کنید و اگر هم انگیزه ای غیر از این دارید فرض کنید ما شما را مجبور می کنیم؛ اما در مجموع می خواهیم برای شما درگیری ها را کم کنیم. ان شالله همکاران خوبی برای هم باشیم. دلسوزانه به شما می گویم: بنشینید واقعا فکر کنید و ببینید اگر ما ناحق هستیم و شما حق هستید بی تردید باید با ما مقابله کنید؛ به شرطی که اول فکرتان را خالص کنید و بی طرفانه قضاوت کنید. اگر به این نتیجه رسیدید که باید با ما مبارزه کنید، حتما این کار را بکنید. اما اگر تشخیص می دهید که ما حق هستیم برای این که راحت

هیچ شکی نداریم.

این را برای کسانی گفتم که گاهی از طرف نیروهای خلقی تحریک می شوند. اصلا به آن ها بگویید حکومت دست شما، کدام یک از شما می خواهید حاکم شوید؟ فدائیان اکثریت را قبول دارید؟ فدائیان اقلیت را قبول دارید؟ گروه فلان و فلان، رزمندگان آزادی، طبقه کارگر (را قبول دارید؟) به کی بسپاریم؟ به بختیار بسپاریم؟ مخالف هایشان زیاد است. به سلطنت طلب ها بسپاریم؟ رضا پهلوی بیاید؟ شما مخالفان جمهوری اسلامی که حالا دور هم جمع هستید یک نفر را تعیین کنید که بسپاریم دست او. این ها همه با هم مشکل دارند و همدیگر را قبول ندارند. بعد هم مثلا رزمندگان آزادی طبقه کارگر شما وقتی حکومت را گرفتید چه کار خواهید کرد؟ این آزادی را که الان جمهوری اسلامی در قالب قانون می دهد، خواهید داد؟ اجازه خواهید داد در تلویزیونتان احسان طبری بیاید و بگوید (استغفرالله) خدا نیست. اینها را قبول خواهید کرد؟

می خواهم به شما خواهران بگویم آلت دست نشوید این هایی که این همه سنگ آزادی را به سینه می زنند مثلا مجاهدین خلق به آن ها بگویید شما بیاید سر کار ولی اجازه بدهید مطابق این قانون ما بیاییم در تلویزیون حرف بزنیم، مگر اجازه می دهند؟ این ها همان روز اول یک میلیون نفر را اعدام می کنند چون حمایت مردمی ندارند. حالا این ها ما را متهم می کنند که آمریکایی هستیم و آن طرف متهم می کند که روسی هستید. در حالی که آمریکا و روسیه دل خوشی از ما ندارند. شما بگویید کجایی هستید؟ کجایی خواهید بود؟

اگر لیاقت داشتیم حتما عبا به تن می کردم. عبا و عمامه دشمن همین انگلیس است که اشاره کردند. البته نه همه عبا و عمامه ها. عبا و عمامه هایی هستند که از لندن فرستاده می شوند که امام هم فرمودند: «بدتر از ساواکی ها هستند». این ها را از صمیم دل عرض می کنم که من دوست داشتم الان ۱۵-۱۶ سالم بود؛ می رفتم قم طلبه می شدم

لذت ببرید از زندگی تان. «کار، مسکن، زندگی» که چپی ها شعارش را می دهند، مصادقش کجاست؟ از آن ها بخواهید برایتان مثالی بزنند. شما در کشوری که این ها سنگش را به سینه می زنند مثلا در روسیه، در این کشور خط اتوبوس واحد برای اعضای کمونیست است. اگر در اروپا و ایران دو درجه دارد، در روسیه سه درجه دارد. جلو درجه یک است؛ پشت سر، کارمندان دولت و در انتها مردم هستند که غالبا نمی توانند سوار شوند. این ها می گویند: «آزادی از بین رفت»، شما پرسید: آیا در روسیه اجازه می دهند ۵۰ نفر دور هم جمع شوند و راجع به معارف اسلامی حرف بزنند؟ در روسیه فقط یک روزنامه وجود دارد؛ فقط یک حزب است؛ فقط اعضای حزب کمونیست زندگی می کنند و از بقیه مثل دراز گوش کار می کشند. ۶-۵ میلیون زندگی می کنند و بقیه کار می کنند. برای همه کار فراهم کرده اند و احتمالا مسکن و غذا هم داده اند و السلام. حق ندارند قرآن داشته باشند. در روسیه، داشتن قرآن جرم است؛ حتی برای مسلمانان. قرآن را باید بیایند در مساجد دولتی بخوانند. امام جماعت مسجد هم از طرف دولت منصوب می شود. یک کمونیست دو آتش آورده اند تا قرآن را به عنوان درس مثل درس جغرافی درس می دهد. آن هم برای این که بتدریج جوان ها را جدا کنند. البته کورخوانده اند. بشر را نمی توان داخل قفس کرد. این ها قطعاً خواهند پاشید و ما



زندگی کنید بیاید در مسیر قرار بگیرید اگر مطلب دیگری هست بفرمایید.

مشکلات زنان فقط حجاب نیست. مشکلات دیگری در همین اداره...

یک مسئله کلی بین ما وجود دارد که اجازه بدهید اول آن را حل کنیم و بعد من به شما قول می‌دهم که در جهت حل مشکل خانم‌ها خواهم کوشید. ما اول باید برای هم‌کاران خوبی باشیم بعد از این موانع را با هم از میان برداریم. ما برای خدمتگزاری آمده ایم. وقتی امام ما می‌گوید من خدمتگزار مردم هستم، ما نوکر مردم هستیم. اول باید زمینه و محیط خدمت را آماده کنیم و بعد از این به مسائل شما مورد به مورد رسیدگی کنیم. چشم به شرطی که این موانع را برداریم. اتفاقاً عده ای دنبال این هستند که این موانع باشد تا به فریاد بپردازیم. احتمالاً از طرف شما هم باید باشند که بخواهند جو را متشنج نگه دارند. تا این تشنج هست به نظرم طرح مسائل جزئی بی‌ثمر است.

در طول سخنرانی از امریکا و روسیه انتقاد شده است چرا از استعمار انگلیس که طی صد و پنجاه سال باعث ویرانی ایران اسلامی شده نامی نبرده اید؟ برای من مفهوم نشده که چرا باید لباس های اداری را عوض کنیم؟

اگر از انگلیس نامی نبرده ام به این دلیل نیست که ما از انگلیس دل خوشی داریم. انگلیس دیگر مرده و تقریباً از بین رفته است. ولی دشمن اصلی فعلاً سردمدارشان آمریکا و روسیه است هر دو نیز نشان داده اند حرفهایشان دروغ است. آمریکا در ویتنام

یادگار گذاشته و در حال حاضر هم با ایران دشمنی می‌کند. از آن طرف هم افغانستان نشانه اقدامات روسیه است. انگلیس، فرانسه، آلمان، ژاپن، ایتالیا و همه این‌ها در فکر این هستند که من و شما را چگونه بچاپند. اگر اسم ببریم ممکن است بگویند آفریقای جنوبی و اسرائیل را از قلم انداخته اید! این‌ها فرقی با هم ندارند، البته درجه دارند. انگلیس هم در صد و پنجاه سال پیش، شاید بدتر از همه بود. و اما بپردازم به بخش دوم سوال که در مورد لباس سازمانی و اداری و پوشش خانم‌های همکار است. عرض کردم که من از برخی از آن‌ها راضی نیستم. خواهشمندم که داوطلبانه اصلاح کنید این را شما بهتر از من تشخیص می‌دهید. اگر ما سخت می‌گیریم برای این مسئله است که مسئله یکبارہ تمام شود. حجاب اسلامی وضع مشخص دارد. اکثر خانم‌هایی که ردیف جلو نشسته اند، لباسشان کاملاً مرتب است. برخی از شما لباسشان هنوز مرتب نیست که حتماً مرتب خواهید کرد. خواهش می‌کنم اصلاً آرایش نکنید. این‌ها مسائلی است که شاید به نظر شما خیلی جزئی و سطحی بیاید ولی بعضی می‌خواهند این مسئله لاینحل بماند. بیاید برای همیشه این مشکل را حل کنیم. خوب نیست شرایط این گونه بماند. اگر شما برای من شرط بگذارید که در تابستان پالتو بپوشم فقط به این علت که شما این گونه راضی تر هستید من آماده هستم تا شرط شما را قبول کنم. اگر رای گرفتید و به این نتیجه رسیدید

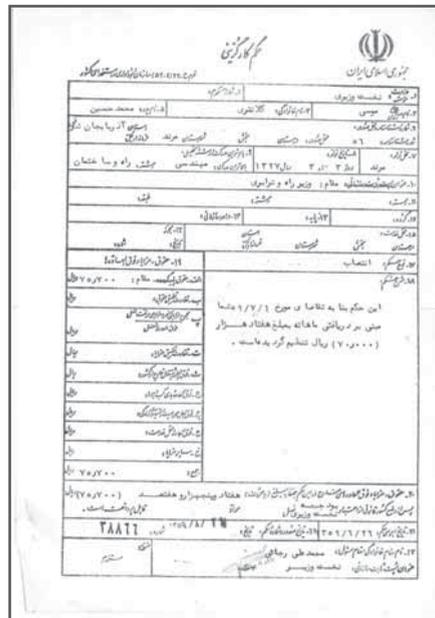
من این کار را می‌کنم **اگر بخواهیم عبا تن تان می‌کنید...**

اگر لیاقت داشتم حتماً عبا به تن می‌کردم. عبا و عمامه دشمن همین انگلیس است که اشاره کردند. البته نه همه عبا و عمامه‌ها. عبا و عمامه‌هایی هستند که از لندن فرستاده می‌شوند که امام هم فرمودند: «بدتر از ساواکی‌ها هستند». این‌ها را از صمیم دل عرض می‌کنم که من دوست داشتم الان ۱۶-۱۵ سالم بود؛ می‌رفتم قم طلبه می‌شدم.

هر کسی نمی‌تواند عمامه به سر بگذارد. فکر کنید که چرا بی‌دلیل نسبت به این لباس حساسیت دارید؟ یکی از برادران روحانی که بسیار انسان شریفی است می‌گفتند یک بار اتومبیلی ایستاد و حرف‌هایی زد که من حتی در تنهایی شرم دارم آن‌ها را برای خود بازگو کنم. ببینید این مسائل باید ما را به فکر وا دارد. بیشتر از سی سال در مسیری رفتیم که حالا عوض کردن آن خیلی سخت است. ولی باید شکر کرد؛ فکر کرد؛ اگر می‌گویید عبا من از خدا می‌خواهم. اگر من را از وزارت کنار بگذارند، دوست دارم بروم حوزه علمیه و طلبه شوم. شما آخوندهای انگلیسی را که برای بدنام کردن روحانیت نفوذ کرده بودند را در نظر بگیرید. من در شورای انقلاب نزدیک به هشت ماه کار کردم. وقتی که وزیر هم شدم جلسات دولت و شورا مشترک بود. در شورا هفت نفر روحانی و هشت نفر غیر روحانی بودند. با اطمینان به شما می‌گویم تنها کسانی که همیشه در برابر آمریکا و گروهک‌ها



من در شورای انقلاب نزدیک به هشت ماه کار کردم. وقتی که وزیر هم شدم جلسات دولت و شورا مشترک بود. در شورا هفت نفر روحانی و هشت نفر غیر روحانی بودند. با اطمینان به شما می‌گویم تنها کسانی که همیشه در برابر آمریکا و گروهک‌ها محکم ایستادند، این آخوندها بودند. اگر آن‌ها نبودند حالا ما هم در خط امریکا بودیم



مبارزه کنید؟ پیکانتان را سوار نشوید. با تالبوت ها می خواهید مبارزه کنید؟ غذایان را دور نریزید؛ سالی یک دست لباس بخرید؛ روی تزئینات حساسیت به خرج ندهید مبل آخرین سیستم (مدل) و... نخرید آن وقت می توانید بگویید مرگ بر تالبوت ها.

و اما باز در مورد ضد انقلاب گفتم این ها همیشه در آستین خود چیزی دارند. شاید بپرسید گروگان ها چه شد؟ وضع اقتصادی چه شد؟ ارز ما چه شد؟ پول های ما در آمریکا چه شد؟ چرا دولت بی لیاقت است؟ و... من فقط مختصر به شما بگویم آن هایی که می گفتند چرا گروگان ها این گونه آزاد شدند و در روزنامه هایشان بی رحمانه حمله کردند، دروغوهای وقیحی هستند. این ها همان هایی هستند که از همان روزهای اول می گفتند این ها را ببخود گرفتید. در همین شورای انقلاب مطرح شد که حتی برویم به زور آن ها را از دانشجویان بگیریم و آزاد کنیم. من خود شاهد بودم بارها که مسئله مطرح شد دانشجویان خط امام را آوردند در دفتر نخست وزیری؛ آنقدر فشار آوردند که این ها را پس بگیرند بعد که ماه ها ماندند و ما شعار «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند» را ثابت کردیم. خواهران! این شعار ها صدها میلیارد تومان می ارزد. این چپی ها بیایند فکر کنند آمریکا با چهل ناوشکن و آن همه تسهیلات نتوانست کاری کند. من اعتقاد دارم چپی کسانی هستند که ناآگاهند اتفاقا برخی از آن ها خالص هم هستند اما رهبرانشان مزدورند. این پایینی ها بیایند ببینند ثابت کردن شعار آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند کار ساده ای بود؟

اگر دوازده هزار کارمند ایران ناسیونال و ۶۰ هزار کارگر مراکز تعمیر آن ها درآمد دارند به یکباره تعطیل می شود. بعد هم از این قراردادها بسیار زیاد است. ما نمی توانیم ادعا کنیم که می توانیم یک شبه همه این ها را لغو کنیم. بله اگر شما مردم از ما بپذیرید و همه بگویند که ما نان جو می خوریم؛ ماشین سوار نمی شویم؛ همین فردا قرارداد لغو می شود. ما باید با همین کارها کمر انگلیس را بشکنیم. البته در کنار آن در حال برنامه ریزی هستیم که دیگر سال آینده تا این حد به تالبوت وابسته نباشیم. یکی از مبارزاتی که با انگلیس و آمریکا می توان انجام داد، همین است. تالبوت ها را باید کشت. «مرگ بر آمریکا» گفتن یا «مرگ بر انگلیس» گفتن یعنی همین مصرف ها را کم کردن. شما خواهران عزیز باید لوازم آرایش آمریکایی نخرید؛ یا هر روز یک لباس عوض نکنید. یعنی پز انگشتر و جواهر به هم ندهید، بی نیاز شوید. اگر در مهمانی همیشه یک لباس بپوشید و بگویید که من افتخار می کنم به این موضوع و اگر اضافه دارم آن را به کس دیگری می دهم، این افتخار دارد.

در همین تهران کسانی هستند که از زباله های شما غذای خود را پیدا می کنند. اگر «مرگ بر آمریکا» می خواهید بگویید آن برنج و گندم آمریکایی را که با هزار مکافات از بندر وارد می کنیم شما به عنوان خانم خانه حتی ذره ای از آن را بیرون نریزید. این «مرگ بر آمریکا» است. همین ذره ها جمع می شود. در سال فقط یک میلیارد تومان خرج بیرون بردن این زباله است. یک سوم زباله های تهران مواد غذایی است. حالا با تالبوت شما می خواهید

محکم ایستادند، این آخوندها بودند. اگر آن ها نبودند حالا ما هم در خط آمریکا بودیم.

من این را چندین جا گفتم اینجا هم می گویم: اگر از من بپرسند: «چه کسی با عرضه تر است؟ با تقواتر است؟ مدیرتر است؟ لایق تر است؟ شجاع تر است؟...» بدون اغراق اول این آخوندها را می نویسم؛ بعد کیلومترها فاصله می گذارم شاید بعد از آن یکی از غیر آخوندها را بنویسم. علت این که با آخوندها اینقدر بد هستند، باور کنید این است که اینها با آمریکا و روسیه و انگلیس و غیره بد هستند؛ سازش ناپذیرند. در شورای انقلاب مسائلی در مورد آمریکا مطرح شد، تنها این ها می ایستادند. آقایان دیگر بعضی هاشان از آمریکا و فرانسه برگشته بودند؛ برخی دیگر هم مثل آن ها فکر می کردند. شما هم همان طور که گفتم فکر کنید. چرا ناخودآگاه در برابر این مسئله قرار می گیرید؟ چرا فکر می کنید اگر به من بگویید مثلا عبا بپوش من بدم می آید؟ ممکن بود چهار سال پیش پنج سال پیش حساسیت داشتیم؛ اما الان این را جدا عرض می کنم. فکر نکنید آدم فرصت طلبی هستیم. همین عبا و عمامه پدر این ها را سوزانده است عبا و عمامه های درست و حسابی فیضیه قم را می گویم.

لطفا در مورد قرارداد تالبوت و قرارداد نفت با انگلستان توضیح دهید تا بتوانیم در مقابل شایعه ضد انقلاب ایستادگی کنیم.

من خوشحالم که خواهرم این سوال را طرح کردند و قصدشان هم ایستادگی در برابر ضد انقلاب است. من به این خواهرم عرض می کنم اگر اعتقادات کمی سست باشد، ضد انقلاب بالاخره چیزی دارد که از آستین خود بیرون بیاورد. با شایعه، دروغ حتی با واقعیت. من به عنوان وزیر راه هیچ وقت ادعا نمی کنم که آدم بی اشتباهی بوده ام؛ قطعا اشتباهاتی داشتم. کسی که بخواهد می تواند از اشتباهات سوء استفاده بکند؛ بدون این که محاسن را بگیرد. فقط ایرادات و عیب های دولت را نشان می دهد. اما از حسن های آن صحبت نمی کند. با دید منفی نگاه کردن خاصیت ضد انقلاب است. در مورد تالبوت قبلا گفته ام قرارداد تازه ای نیست که ما بسته باشیم. هنوز هم بسته ایم. معتقد هم هستیم اگر بتوانیم باید جلوی این گونه قراردادها را بگیریم. ولی هر تصمیمی معایب و محاسنی دارد. یعنی اگر بگوییم این قرارداد همین امروز متوقف شود نتیجه خوبی نخواهد داشت؛ مثلا اگر پیکان امروز صد و ده هزار تومان است، یک دفعه به دویست هزار تومان می رسد.



هفتادمین سالگرد تأسیس
سندیکای شرکت‌های ساختمانی ایران

۷۰ سالگی سندیکای شرکت‌های ساختمانی ایران

در میانه دهه ۲۰ شمسی، اندکی پس از پایان جنگ جهانی دوم و ویرانی‌های تعمیلی بر بخش‌هایی از کشور، سندیکایی در تهران سربرآورد که اکنون در هر گوشه و کنار کشور نشانی از آبادانی و سازندگی برجای نهاده است.

سندیکای شرکت‌های ساختمانی ایران قدمتی بیش از ۷۰ ساله دارد و قدیمی‌ترین و اولین تشکل صنفی پس از عصر مشروطیت به شمار می‌آید. اما در بازخوانی تاریخ رسمی و مکتوب این تشکل باید به سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و دوران پس از برکناری رضاخان شاه اول پهلوی بازگشت، جایی که وقوع چند رویداد، فعالیت‌های عمرانی و سازندگی کشور را نظامند ساخت. تدوین و تصویب قانون کار در اردیبهشت ۱۳۲۵ توسط هیأت وزیران و متعاقب آن تأسیس وزارت کار در مردادماه همان سال اولین رویداد مهم بود که مسیر فعالیت جمعی و مدنی راه‌موار ساخت. پس از آن، جمعی از فرهیختگان پیشرو و مسئولیت‌شناس در امر سازندگی و عمران برای سازندگی ایران رنجور از اشغال بیگانگان در جنگ جهانی دوم، گردهم آمدند تا اولین تشکل رسمی صنفی بخش خصوصی کشور را پایه‌گذاری کنند. بدین ترتیب در ۱۱ اسفندماه سال ۱۳۲۶ پس از ثبت حقوقی به نام «سندیکای شرکت‌های ساختمانی ایران» رسماً شروع به فعالیت کردند. هم‌اینک و پس از قریب به هفتاد سال، پایداری و استمرار سندیکای شرکت‌های ساختمانی ایران نشان از رویکرد مسئولیت‌پذیر و متکی بر منافع ملی مهندسانی بوده که سازندگی کشور را به دور از همه فراز و نشیب‌ها و بحران‌ها نصب‌العین خود ساخته‌اند. امروز به همت سازندگان و پیمانکاران سرتاسر کشور انجمن‌های شرکت‌های ساختمانی و تأسیساتی در استان‌ها نیز تشکیل شده‌اند که هر کدام به عنوان بازویی فعال در خدمت سازندگی استان خود به انجام وظیفه مشغولند و به این ترتیب سندیکای شرکت‌های ساختمانی ایران نه تنها به صدها عضو مستقیم خود بلکه به هزاران عضو انجمن‌های استانی در سرتاسر کشور بطور غیرمستقیم خدمات فنی و حقوقی مورد نیاز را ارائه می‌دهد.



ساختمان جدید کتابخانه ملی ایران / شرکت ایران پورگه



پروژه سد مخزنی تالوار / شرکت استراتوس



زیرسازی راه آهن - اهواز / شرکت ناودیس راه



لابروبی اسکله لافت جزیره قشم / شرکت کیهان اینیبه



آزاد راه ساوه - همدان / شرکت توسعه راه‌های پارس



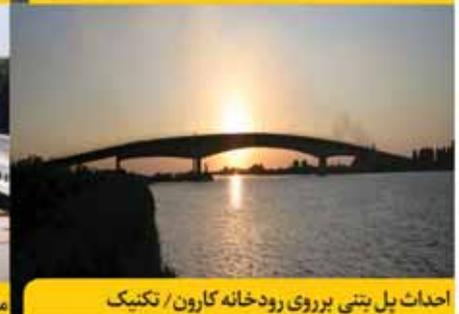
قطعه دوم باند دوم محور مهنه - گناباد / شرکت راه‌سازی ایران



برج بین الملل تهران / شرکت آرمنو



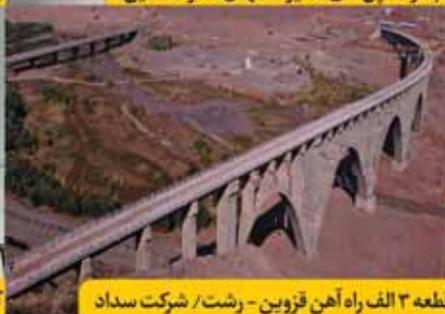
مجموعه پل‌های غدیر اصفهان / شرکت دقیق



احداث پل بتنی بر روی رودخانه کارون / تکنیک



کارخانه سیمان اردستان / شرکت ساختمان‌های صنعتی



قطعه ۳ الف راه آهن قزوین - رشت / شرکت سداد



ترمیم اسکله و بهسازی بندر صیادی یزم / شرکت بومشهر



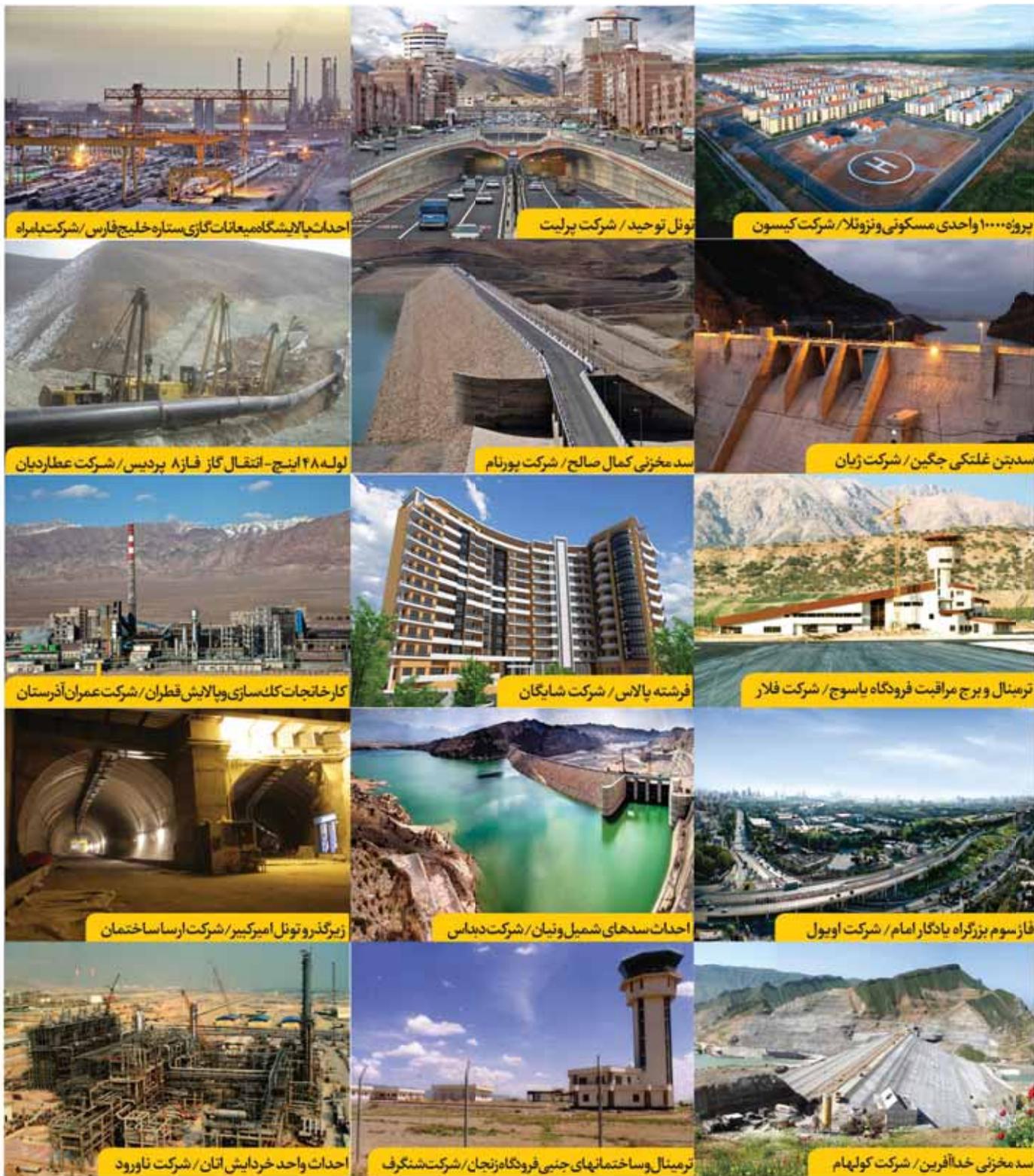
بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران / شرکت پارتانا



کارخانه ۵۰۰ تنی سیمان سفید بنوید / شرکت بتن شانتیه



محوطه‌سازی دانشکده صنعت نفت آبادان / شرکت پارس یکم



احداث پالایشگاه مبعانات گازی ستاره خلیج فارس / شرکت سیمراه

تونل توحید / شرکت پرلیت

پروژه ۱۰۰۰۰ واحدی مسکونی ونزوتلا / شرکت کیسون

لوله ۴۸ اینچ - انتقال گاز فاز ۸ پردیس / شرکت عطاردیان

سد مخزنی کمال صالح / شرکت پورنام

سد بتن غلتکی جگین / شرکت زیان

کارخانجات کلسازی و پالایش قطران / شرکت عمران آدرستان

فرشته پالاس / شرکت شایگان

ترمینال و برج مراقبت فرودگاه یاسوج / شرکت فلار

زیرگذر تونل امریکبیر / شرکت آرسا ساختمان

احداث سد های شمال وینان / شرکت دیناس

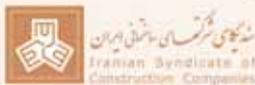
فاز سوم بزرگراه یادگار امام / شرکت اویول

احداث واحد خریدایش اتان / شرکت ناورود

ترمینال و ساختمان های جنبی فرودگاه زنجان / شرکت شنگرف

سد مخزنی خداآفرین / شرکت کولهام

از سازندگان سال های گذشته روی در نقاب تیره خاک کشیده اند ولی ساختمان های گوناگون، پل ها، راه های آهن و شوسه که در آن روزگاران بدون داشتن ابزار و وسایل مکانیکی و فقط با همت و کوشش شبانه روزی مهندسان و کارگران ایرانی ساخته شده اند هر یک همچون بنای یادبودی برای این عزیزان در جای جای میهن، خودنمایی می کنند. هنوز بازماندگان برومند مدیران برخی از آن شرکتها چراغی را که پدرانشان برافروخته اند روشن و نورانی نگاه داشته اند و هنوز سندیکای شرکت های ساختمانی سالروز فعالیت پیشکسوتان سازندگی را گرامی می دارد.



سندیکای شرکت های ساختمانی ایران
Iranian Syndicate of Construction Companies



هفتادمین سالگرد تأسیس سندیکای شرکت های ساختمانی ایران

اکنون هیچ نقطه ای از کشور نیست که در آن نشانی از خدمات شرکت های عضو این سندیکا نباشد. هر جا سدی عظیم و پرآب، نیروگاه روشنایی بخش، جاده ای زیبا، آزادراهی دل انگیز، خطوط راه آهن، فرودگاه های مدرن، تونل ها و پل های مستحکم و سازه های آسمانخراش و ... دیده می شود، حتماً رد تلاش ها و مشقت های شرکت های ساختمانی عضو این سندیکا بر پیکره زیرساخت های توسعه و سازندگی ایران باقی است.

در تاریخ پر حوادث، مقاطع مختلف و شرایط بحرانی کشور، فعالان عمرانی دست از نشاط، حیات و سازندگی برنداشته اند. چه در دوره جنگ تحمیلی که نیروی انسانی، ابزارها و ماشین آلاتشان را در خدمت پیشستیبانی از دفاع مقدس به کار گرفتند. چه دوران پس از جنگ که با تلاش شبانه روزی ویرانی های برجای مانده را حیاتی دوباره آفریدند و فعالان این سندیکا به سان پیشکسوتان پیشگام خود و با همان رویکرد به منافع ملی در اجرای برنامه های عمرانی و توسعه کشور، پرتلاش و مصمم شرکت کردند و به سهم خود چالش های ناشی از جنگ و تحریم را به فرصت مبدل ساختند تا ایران عزیز با اتکاء به اراده، تلاش و تخصص مردان فرهیخته خود در راه توسعه و آبادانی کشور خودکفا شود.

امروز مفتخریم که در دغدغه مردم و حامیان محترم محیط زیست سهیم هستیم و در این راستا با کسب و ارائه آموزش های جدید به نیروی انسانی، بهره مندی از فناوری های نوین عمرانی و ارتقای کیفی ماشین آلات سنگین در صیانت از سرمایه های زندگی انسانی و موهبت های الهی کشور فعال و چه بسا پیشرو باشیم.

این تشکل مانند هر سازمان صنفی و اجتماعی دیگر فراز و نشیب هایی داشته ولی هیچگاه از آبادانی و سازندگی غفلت نکرده است. اگرچه امروز بعضی از بنیانگذاران اولیه و بسیاری

روند افزایش پرداخت وام ضروری به بازنشستگان کشوری



باهمکاری بانک صادرات ایران
(بانک عامل صندوق بازنشستگی کشوری)



تعداد دریافت کنندگان وام



۴۰ هزار نفر



۲۰۰ هزار نفر



۲۵۰ هزار نفر



۲۵۰ هزار نفر



وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی
صندوق بازنشستگی کشوری

اداره کل روابط عمومی و امور بین الملل

cspf.ir

مرکز پاسخگویی: ۰۲۱-۸۵۲۳



سندیکای شرکتهای ساختمانی ایران
Iranian Syndicate of
Construction Companies



Since: 1947
۱۳۲۶

هفتادمین سالگرد تاسیس
سندیکای شرکتهای ساختمانی ایران



www.ACCO.ir

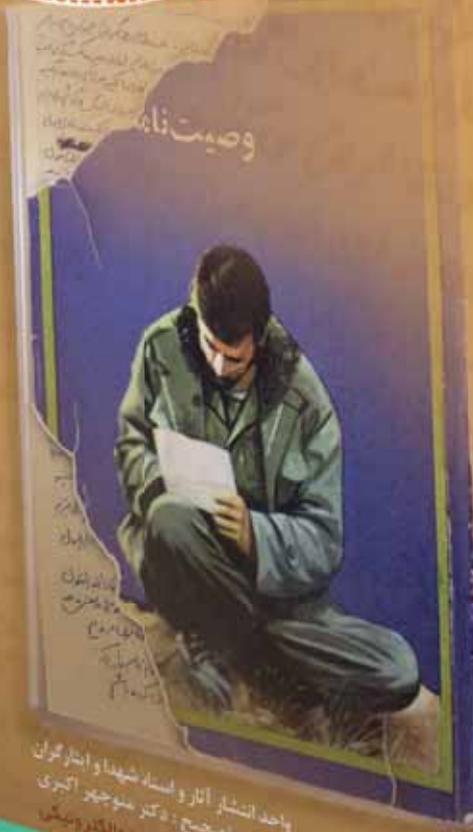
t.me/ISCCchannel



هر جا سدی عظیم و پرآب، نیروگاه روشنایی بخش، جاده ای زیبا
آزادراهی دل انگیز، خطوط راه آهن، فرودگاه های مدرن، تونل ها و
پل های مستحکم و سازه های آسمان خراش و ... دیده می شود، حتما
رد تلاش ها و مشقت های شرکت های ساختمانی عضو این سندیکا
بر پیکره زیرساخت های توسعه و سازندگی ایران باقی است.



آثار و اسناد شهدا و ایثارگران
 وصیت نامه کامل شهدا
 استان
 آذربایجان شرقی
 دفتر اول



واحد انتشار آثار و اسناد شهدا و ایثارگران
 تنظیم و تصحیح: دکتر سنجهر آقبر
 مصراع: سید محمد الکتر و دیگر

وصیت نامه کامل شهدا | استان آذربایجان شرقی | دفتر اول | ۴۶

نشر شاهد منتشر کرد